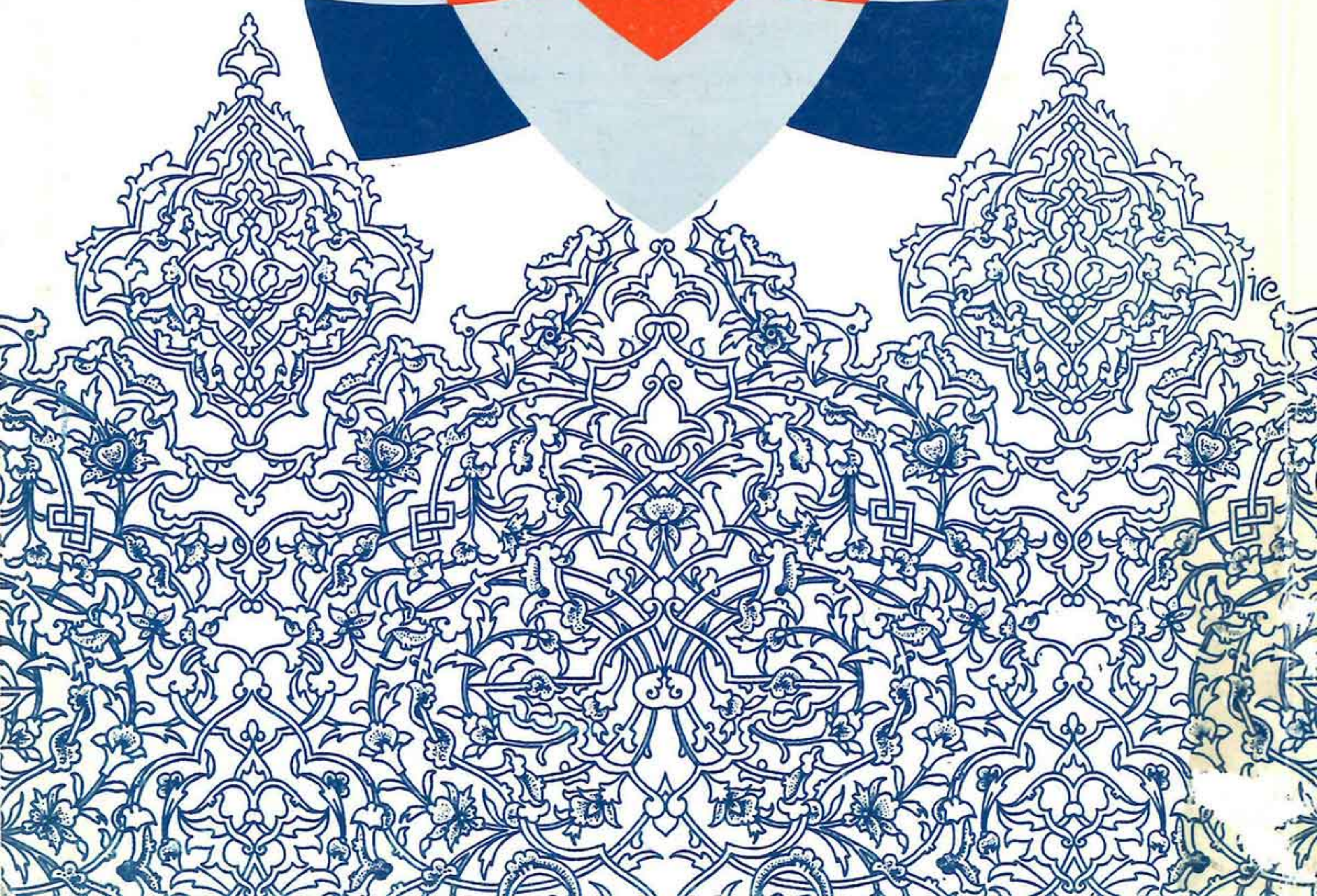


گفتارهایی پیرامون

علیه السلام

امام زمان

دکتر سید حسن افتخارزاده



گفتارهایی در پیرامون



دکتر سید حسن افتخارزاده

افتخارزاده، حسن، ۱۳۱۵
گفتارهایی پیرامون امام زمان علیه السلام حسن افتخارزاده - تهران: نیک معارف، ۱۳۷۳
۱۹۸ ص.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار)
عنوان روی جلد: گفتارهایی پیرامون امام زمان علیه السلام
کتابنامه به صورت زیر نویس.

ISBN 964 - 5567 - 26 - 2

چاپ چهارم: ۱۳۷۹

۱. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۶ ق. سرگذشتنامه، ۲. مهدویت - انتظار

الف. عنوان

۲۹۷/۹۵۹

گ ۷ الف / ۵۱ BP

۳۷۷۲ - ۷۳ م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات نیک معارف

تلفن ۶۴۸۰۰۲۶

نام کتاب گفتارهایی در پیرامون امام زمان علیه السلام

اثر دکتر سید حسن افتخارزاده

ناشر انتشارات نیک معارف

چاپ شفق

نوبت چاپ چهارم / ۱۳۷۹

تیراژ ۵۰۰۰ نسخه

حروف چینی و صفحه آرایی شبیر / تلفن ۷۵۲۱۸۳۶

تلفن مرکز پخش ۶۴۸۰۰۲۶

شابک ۹۶۴ - ۵۵۶۷ - ۲۶ - ۲ ISBN 964 - 5567 - 26 - 2

حق هرگونه تکثیر مخصوص ناشر است.

۷۸۰ تومان

فهرست

۵	مقدمه مؤلف
۹	دیباچه
۱۳	فصل اول: آینده جهان از نظر ادیان و مکاتب
۲۱	فصل دوم: آینده از دیدگاه اسلام
۲۳	از دیدگاه قرآن کریم
۲۸	آینده از دیدگاه روایات
۳۶	حدیث لوح
۴۳	فصل سوم: تحقق پیشگوییهای پیامبر و ائمه علیهم السلام
۴۸	کیفیت تولد حضرت مهدی علیه السلام
۵۰	از دواج امام حسن عسکری علیه السلام و نرگس خاتون
۵۳	فصل چهارم: امامت حضرت مهدی علیه السلام و غیبت صغری
۵۵	ارائه و معرفی حضرت مهدی علیه السلام به خواص شیعیان
۵۸	اقدامات خلفا برای دستیابی به حضرت مهدی علیه السلام
۶۰	موضوع سرداب
۶۲	آغاز غیبت صغری
۶۲	نواب خاص حضرت مهدی علیه السلام
۶۵	فصل پنجم: معنای غیبت و چگونگی آن
۶۹	توجه و عنایت حضرت به شیعیان

۷۳	زندگانی حضرت مهدی علیه السلام در دوران غیبت.....	فصل ششم:
۸۱	شخصیت و کمالات امام زمان علیه السلام.....	فصل هفتم:
۹۲	کمالات اولیه شخص امام زمان علیه السلام.....	
۹۹	کمالات اکتسابی امام زمان علیه السلام.....	
۱۰۳	کمالات موهبتی حضرت مهدی علیه السلام.....	
۱۰۷	طول عمر امام زمان علیه السلام.....	فصل هشتم:
۱۱۱	روایات مربوط به طول عمر حضرت مهدی علیه السلام.....	
۱۱۲	پاسخ به اشکالات.....	
۱۱۶	۱. طول عمر از نظر فلسفه.....	
۱۱۷	۲. طول عمر از دید علوم طبیعی.....	
۱۲۲	۳. طول عمر در قرآن.....	
۱۲۹	فلسفه غیبت.....	فصل نهم:
۱۵۹	در تکمیل فلسفه غیبت.....	فصل دهم:
۱۷۳	فراگیری ظلم و جور و ظهور حضرت بقیة الله علیه السلام.....	فصل یازدهم:
۱۸۹	فایده امام غایب.....	فصل دوازدهم:

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خدای را که بار دیگر به ما توفیق داد بدین گونه عرض ارادتی به ساحت مقدس ولّیش حضرت بقیة الله نموده، دوستان و ارادتمندان را با ورود به بحثی پیرامون وجود مقدس آن حضرت یادآور باشیم.

سلام و درود او و فرشتگان و رسولان و همه پاکان و پرهیزکاران بر خاتم پیامبران و امامان بزرگوار.

درودی به گستره علم ربوبی بر خاتم امامان و آخرین ذخیره الهی حضرت بقیة الله ارواحنا فدا که به یمن وجودش همگان روزی خورند و به وجودش آسمان و زمین پایدار و با ظهورش بساط بیداد و ستم برچیده و دادگری و عدالت فراگیر شود.

حدود ده سال قبل عده‌ای از دانش پژوهان به منظور تحقیق و بررسی مسائل اسلامی، جلسه و نشستی هفتگی تشکیل داده، قرارشان را بر این گذارده بودند که بر حسب موضوعات مختلف اسلامی در زمینه عقائد و احکام و مباحث اجتماعی و سیاسی و اقتصادی از اساتید و متخصصان دعوت به عمل آورند. بعد از تشکیل چندین جلسه و بررسی برخی از موضوعات و مسائل اجتماعی و اقتصادی، اساتید محترم چنین صلاح دانسته بودند که از این جانب

نیز بخواهند تا در زمینه مباحث مربوط به حضرت ولی عصر ارواحنا فداه به صورت فشرده و جامع صحبتی داشته باشم. از آنجا که آنان را طالب علم دیدم و مشتاق این گونه مباحث، از پیشنهادشان استقبال کرده، با در نظر گرفتن ویژگیهای مستمعین که اکثر بالای سی سال بودند و نوعاً دانشگاه دیده و برخی دست اندرکار مسائل اجتماعی و برخی دیگر کاملاً برکنار، حدود چهارده جلسه در این زمینه برایشان صحبت کردم. یکی از آنان با اشتیاق هر چه تمام نوارها را پیاده و تکثیر می کرد و در اختیار دیگران می گذاشت.

چندی قبل یکی از دوستان دانشمندم که او را به ساحت مقدس حضرت ولی عصر ارادتی، و نسبت به آن پیشوای غایب سوز و گدازی است، و کم و بیش دست اندرکار چاپ و نشر کتب دینی و خاصه در زمینه ولایت و امامت می باشد، پیشنهاد کرد که دست به قلم برده، در سلک نویسندگان در آیم. (البته چندان هم دور از قلم و کاغذ نبودم، ولی بیشتر اوقاتم به ترجمه می گذشت و نوع چیزهایی که ترجمه کرده ام نیز در همین راستاست.)

این پیشنهاد مرا واداشت که به فکر چاپ و انتشار همان مجموعه سخنرانیها بیفتم، و لذا به او پیشنهاد کرد که این مجموعه را ببیند و اگر مصلحت نشر و چاپ آن را دید اقدام کند. او و برخی دیگر از دوستان چنین صلاح دیدند که حال که فرصت نوشتن کتابی مستقل نیست همان را چاپ کنند.

هم اکنون آن مجموعه سخنان و گفتارها را با توجه به اینکه در محدوده جلسه ای خاص بوده و اصطلاحات و عبارات مناسب آن جلسه بسیار خودمانی - و حتی صحبت از ماکولات و تنقلات داخل جلسه - در آن به چشم می خورد، با اصلاحات و تغییراتی که لازم بوده، در این نوشته مطالعه می فرمایید.

چنان ادعایی را نداریم که بحثی علمی و یا تحقیقی را ارائه کرده

و کتابی در سطوح عالی و در خور استفاده دانشمندان نوشته‌ایم، بلکه تذکار و یادآوری است برای دوستان و آشنایان حضرت بقیة الله، و کم و بیش پاسخگویی است به برخی از سؤالات و اشکالات پیرامون وجود مقدس آن حضرت. بدان امید که این نوشته دوستان را یادآوری، بیخبران را هوشیاری، دارندگان شبهه را شبهه‌زدایی، و وجود مقدس حضرت بقیة الله ارواحفداء را موجب بذل عنایتی شود که به دیده قبول بنگرند و توفیق خدمتگزاری بیشتری در آینده عنایت فرمایند.

در خاتمه از دوستان و سرورانی که دست‌اندرکار پیاده کردن این سخنرانیها از نوار و تنظیم آن و تهیه مقدمات چاپ و نشر این مجموعه بوده‌اند، تشکر می‌شود. امید است دعای خیر مطالعه کنندگان محترم بدرقه راهمان باشد و به اشتباهات موجود یادآورمان باشند.

دکتر سید حسن افتخارزاده

مهرماه ۱۳۷۳

دیباچه

بحث ما در مورد امام زمان علیه السلام است. در این زمینه حدود بیست موضوع بحث وجود دارد. برای هر یک از این مباحث راه عرضه و بررسی مناسبی وجود دارد که مبنای دقیق علمی دارد و اقدام برای تحقیق در آن مبحث از دیگر راهها کار درستی نیست.

این موضوعات به ترتیب عبارتند از:

۱- اصل آینده‌نگری در ادیان الهی و غیر الهی. به تعبیر دیگر: آینده جهان از نظر مکاتب مختلف چگونه است؟ آیا آینده بشریت روبه سقوط است یا در مسیر کمال؟ و این کمال یک کمال اجباری است یا اختیاری؟

۲- این آینده اگر مثبت است، در چه شرایطی ایجاد می‌شود؟ خصوصیات این آینده و شرایط ایجادکننده‌اش یا به تعبیر دیگر «رهبریش» چیست؟

۳- این آینده از نظر اسلام چگونه است؟

۴- پیش‌بینی‌هایی که در اسلام (در قرآن و در روایات) راجع به آینده کرده‌اند به چه صورت مطرح شده است؟

برای اینکه دید اسلام را نسبت به آینده بدانیم راهی جز مراجعه به قرآن نداریم. بنابراین، اگر کسی در مورد آینده جهان به قرآن استدلال کند نمی‌توان به او گفت: آقا استدلال قرآنی نیاور و استدلال علمی بیاور! ما در مقام بیان منطق

اسلام هستیم، پس دیگر مقتضی نیست که برای یافتن منطق اسلام کتاب فیزیک را مطالعه کنیم. روش علمی در به دست آوردن پاسخ مناسب در این گونه مسائل، اینست که ببینیم مسأله مورد نظر در متون اسلامی به چه صورتی طرح و بحث شده است.

پس خواه ناخواه در اینجا بحث آیات قرآن و روایات مطرح می شود. اگر ما در اینجا حدیث می خوانیم برای آن است که راه علمیش همان حدیث خواندن است. در اینجا باید حدیث شناس بود و کتب حدیث و آیات قرآن را مورد بررسی قرار داد.

۵- پایگاه این اعتقاد در اسلام چیست؟ آیا یک اعتقاد فرعی است، یا در اسلام به صورت یک اعتقاد اصلی بیان شده است؟ به عبارت دیگر: آیا این اعتقاد و باورداشت از فروع دین است یا از اصول دین؟ و اگر از اصول دین است، آیا از موارد انحصاری یک مذهب خاص است، یا تمامی مذاهب اسلامی به آن اعتقاد دارند و در اصطلاح از ضروریات اسلامی است؟

برای مثال: نماز برای تمامی فرق اسلامی است، و در نتیجه، از ضروریات اسلامی است. بحث ما در این مورد این است که آیا بحث قائمیت هم مثل نماز است؟ به دیگر بیان، تلاش ما در این باب مصروف این است که با کاوش خود، مرتبه و جایگاه این بحث را در مجموعه عقاید اسلامی بیابیم و به این سؤال مهم پاسخ دهیم که این مسأله یک عقیده اسلامی است، یا یک باورداشت شیعی.

۶- آیا این مسأله که پیغمبر و ائمه علیهم السلام به عنوان یک موضوع اصیل اسلامی بیان کرده اند، تاکنون به وقوع پیوسته است یا خیر؟ به عبارت دیگر: آن مهدی و آن قائم و آن مصلح به دنیا آمده است یا بعدها قدم به عرصه وجود خواهد نهاد؟ و جنبه دیگر اینکه: آیا آن مصلح شخصی است یا نوعی است؟

۷- تاریخ تولد و زندگی شخصی آن کسی که وعده داده اند چگونه بوده است؟

افراد زیادی بحث از امام زمان علیه السلام را شنیده اند اما در مسائل جزئی هیچ اطلاعی ندارند. مثل این گونه افراد مثل کسی است که اوصاف باغی را خیلی خوب

شنیده‌است، اما هیچ وقت در آن باغ قدم نزده‌است. در اینجا می‌خواهیم بدانیم: خصوصیات شخصی حضرت مهدی علیه‌السلام چگونه است؟ در چه زمان به دنیا آمد؟ چگونه به دنیا آمد؟ چگونه زندگی کرد؟ و چگونه و چرا غایب شد؟ همانگونه که مشاهده می‌کنید اینها بحثهای تاریخی هستند و داشتن دید ریاضی و یا طبیعی در این بحث ما را یاری نمی‌رساند. بحثی است صددرصد تاریخی و باید به تاریخ مراجعه کنیم. البته برای همگان روشن است که ذکر این جزئیات در قرآن لازم نمی‌باشد.

۸- موضوع غیبت و اینکه غیبت یعنی چه. وقتی که می‌گوییم امام زمان غایب است مراد ما چیست؟

۹- فلسفه غیبت. این بحث حائز اهمیت است که: چرا حضرت غایب شده‌اند و چرا ظاهر نمی‌شوند؟

۱۰- زندگانی حضرت در دوران غیبت.

۱۱- طول عمر و اثبات طول عمر. اثبات طول عمر از طرق مختلف قرآنی، حدیثی، علوم جدید، علوم قدیم و گفتار فلاسفه.

۱۲- فایده امام در دوران غیبت؛ که طرح این بحث معمولاً به صورت یک اشکال و شبهه بوده‌است.

۱۳- نحوه استفاده و بهره‌بردن از حضرت در دوران غیبت.

۱۴- تکلیف شیعه در دوران غیبت. این موضوع شامل این مطالب است: تکلیف شیعه در رابطه با حضرت و اینکه: اصولاً ما در مقابل حضرت چه وظیفه‌ای داریم؟ تکلیف شیعه در اداره جامعه خودش چیست؟ که در اینجا موضوع رهبری و مرجعیت و فقاهت مطرح می‌شود.

۱۵- برنامه حضرت بعد از ظهور.

۱۶- علائم ظهور حضرت.

۱۷- دنیا بعد از ظهور.

۱۸- نحوه شرفیابی و راه یافتن به حضور حضرتش.

۱۹- شرط دسترسی به حضرت.

اینها مسائلی هستند که در مورد امام زمان عجل الله تعالی فرجه مطرح است. البته ممکن است چند مسأله دیگر هم باشد که اکنون به یاد ندارم. و نیز چند مسأله جزئی دیگر هم هست که در ضمن بحثها خواهیم گفت.^۱

(۱) متأسفانه برخی از مسائل فوق در آن جلسات مطرح نشد و از خداوند می‌خواهیم که در فرصت مناسبی آنها را نیز مورد بحث قرار دهیم. در ضمن یادآور می‌شویم که مجموع این گفتارها در هشت جلسه عرضه شده بود که در اینجا در قالب دوازده فصل تنظیم شده است.

فصل ۱



آینده جهان

از نظر ادیان و مکاتب

اصولاً بشریت راجع به آینده خود چه نظری می‌دهد؟ دانشمندان، محافل و مکاتب در این مورد چه می‌گویند؟ سیری که بشر از قدیم آغاز کرده است چگونه آینده را در جلو چشم ما ترسیم می‌کند؟ آیا اعتقاد به مسأله مهدویت یک اعتقاد به اصطلاح مترقی است، یا یک اعتقاد ارتجاعی؟

ما می‌بینیم که اکثر ادیان و مکاتب فلسفی و حتی سیاسی آینده را بهتر از گذشته تفسیر می‌کنند و به همین دلیل - چه مکاتب الهی و چه مکاتب غیر الهی - در جهت بهتر کردن آینده در حال تلاش می‌باشند.

اصولاً طرح مسأله مدینه فاضله در فلسفه افلاطون در دوران قبل از میلاد و قبل از اسلام، یک طرح پیشرفته فلسفی است. البته ممکن است بعضی از خصوصیاتش به تعبیر بعضی از جامعه‌شناسان امروزی خیالی باشد، اما اینکه بشریت بر مبنای چهار اصلی اداره شود که افلاطون با عناوین «عدالت، عفت، حکمت و شجاعت» برای مدینه فاضله مطرح می‌کند، خود یک آینده‌نگری مثبت می‌باشد.

در این چهار اصل، حکمت در کنار عفت (یا علم در کنار اخلاق)، و شجاعت در کنار عدالت قرار می‌گیرد. چرا امروز دنیا به تعبیر فلاسفه قدیم می‌لنگد؟ زیرا شامل یک یا دو اصل از این اصول نمی‌باشد. و اگر دنیا در شرایطی

باشد که اطلاق دوران جاهلیت بر آن صادق باشد، هیچ‌یک از این اصول را دارا نیست.

این چهار اصل هم عامل کمال یک فرد و هم عامل کمال جامعه انسانی است. فقدان هر یک از اصول نامبرده سبب نقص است. یک فرد بیسواد، یک دانشمند ترسو، یک دانشمند شجاع بی‌عفت و یک دانشمند شجاع باعفت بی‌عدالت، همگی ناقص هستند و وجود یک یا چند اصل از اصول اربعه سبب کمال نمی‌گردد. اما اگر این چهار صفت یا به تعبیر افلاطون «اتوپیا» در یک انسان جمع باشد، انسان کامل است. و اگر این چهار صفت در یک جامعه باشد، آن جامعه به مدینه فاضله بدل می‌شود. پس مدینه فاضله یک آینده‌نگری مثبت است.

در نوع کتب فلسفی، آن قسمت آخر، که «تدبیر منزل و سیاست مُدُن» را مطرح می‌کنند بیشتر بر این پایه استوار است. صدرالدین شیرازی در اواخر کتاب «المبدأ و المعاد» بحثی دارد در زمینه طرح حکومت در جامعه، و خلاصه این بحث همین است که اگر این چهار صفت در یک جامعه ایجاد شود چه نتایجی دارد. اگر این چهار صفت در یک انسان باشد آن انسان رهبر است، و اگر رهبری فاقد یکی از این چهار صفت شد، دیگر رهبری و پیشوایی ندارد. همچنین جامعه‌ای می‌تواند رهبری دیگر جوامع را دارا باشد که در آن جامعه این چهار اصل پیاده شود؛ و اگر در دنیا پیاده‌شد، حرکت و سوی دنیا در مسیر کمال است و وضعیت از مطلوبیت کافی برخوردار است.

این فکر، که اجمالی از آن گذشت، ممکن است یک ریشه الهی داشته باشد که در عین حال مکاتب فلسفی هم بر آن مهر صحت گذاشته‌اند. زردشتیها آینده را تحت عنوان «پیروزی لشکریان اهورامزدا بر اهریمن» مثبت می‌بینند. در مذاهب «هندوئیسم» هم آینده مثبت است.

حتی در مکاتب الحادی و مادی که در رأس آنها «مارکسیسم» قرار دارد نیز آینده را بهتر از گذشته می‌بینند؛ لیکن تحت عناوین مختلف: تشکیل خانواده واحد، یا تشکیل یک مالکیت واحد، یا به اصطلاح «دولت مالکی» و ... و به هر حال، آنها نمی‌گویند که آینده رو به زوال است؛ بلکه می‌گویند آینده مسیر

کمال را طی می‌کند، اما در تفسیر این کمال اختلاف تعبیر و نظر وجود دارد که بعضاً به آنها در فوق اشاره‌ای گذرا داشتیم.^۱

پس این را باید به عنوان يك اصل بپذیریم. صرف نظر از اینکه ما شیعه باشیم یا سنی و بطور کلی طرفدار هر مذهب دیگر هم که باشیم، به آینده باید با خوشبینی نگاه کنیم و بر مبنای این خوشبینی تلاش کنیم. اصولاً آدم به حکم انسانیتش احساس مسئولیت می‌کند و این احساس مسئولیت او را به تلاش وامی‌دارد.

اگر آینده رو به زوال باشد دیگر دلیلی برای دانشمندان در گسترش علوم باقی نمی‌ماند، و همینطور است وضع مصلحین و فلاسفه و هر کسی که مکتبی ارائه می‌کند؛ زیرا فعالیت و تلاش همه اینها مبتنی بر پذیرش این اصل است که می‌گوید: «من آینده را مثبت می‌بینم و راه رسیدن به این قله هم این است.» پس اگر قله‌ای در پیش نباشد دیگر راهنمایی هم لازم نیست.

این یک اصل اساسی است و ما شیعیان در بین پیروان همه فرق و مکاتب با سربلندی می‌گوییم که ما چنین اعتقادی داریم. یعنی ما آینده را مثبت می‌دانیم، و مثبت بودن آینده در نظر ما تا آنجا است که اگر یقین بدانیم که فردا قیامت است و از عمر دنیا بیش از یک روز باقی نمانده باز هم می‌گوییم که در همان یک روز آن نقشه نهایی اجرا خواهد شد و آن یک روز زمانش آن قدر طولانی می‌شود تا برای اجرای آن نقشه فرصت کافی موجود باشد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در این مورد تعبیر زیبایی دارد که علمای اهل سنت و دانشمندان شیعه آن را نقل کرده‌اند و روایت متواتر است؛ و آن این است که:

«لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَبْعَثَ فِيهِ رَجُلًا مِنْ أُمَّتِي وَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُوَاطِي أَسْمَةَ اسْمِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مَلَأْتُ ظُلْمًا وَ جَوْرًا».^۲

(۱) این مباحث قبل از فروپاشیدن مارکسیسم در بلوک شرق بود و این فروپاشی و به بن بست رسیدن منافات با اصل بحث که آینده بشریت بهتر از گذشته است ندارد.

(۲) صافی: منتخب الاثر، ص ۱۵۳.

و بر این اساس است که اگر هم اکنون همه ملائکه الله بیایند و بگویند فردا قیامت است، ما می‌گوییم چون تاکنون آن صلح جهانی و آن انسانیت کامل و آن آینده روشن تحقق نیافته است پس از حالا تا فردا آنقدر طولانی خواهد شد تا آن وعده‌ها عملی شود. آری، ما تا این حد به آینده خوشبین هستیم که اگر تمام پیش‌بینی‌های علمی دال بر این باشد که امشب کره زمین منفجر می‌شود، ما به استناد این اعتقاد وقوع چنین حادثه‌ای را امکان‌پذیر نمی‌دانیم و امشب را با خیال راحت می‌خواهیم.

این تعبیر که در دعای عهد در مفاتیح آمده و هر روز صبح خوانده می‌شود: «خدایا اگر بین من و ظهور او مرگ فاصله شد مرا از قبرم بدر آر» تعبیر بسیار رسا و زیبایی است که با حقیقت درآمیخته و از هرگونه خیالپردازی شاعرانه بدور است. این سخنان بر خوشبینی بی‌حد ما نسبت به آینده دلالت دارد:

«اللَّهُمَّ إِنَّ حَالَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ الْمَوْتُ الَّذِي جَعَلْتَهُ عَلَى عِبَادِكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا
فَأَخْرِجْنِي مِنْ قَبْرِي مُؤْتَرِّرًا كَفَنِي، شَاهِرًا سِنِي، مُجَرِّدًا قَنَاتِي، مُلَبِّيًا دَعْوَةَ
الدَّاعِي فِي الْحَاضِرِ وَ الْبَادِي».

خداوندا، اگر بین من و دوران ظهور حضرت آن مرگ حتمی که برای همه بندگان خود مقرر داشته‌ای فرارسید و مانع از درک زمان ظهور شد، مرا در آن زمان از قبرم به درآور درحالی‌که کفنم بر دوش، شمشیرم آخته و نیزه‌ام برهنه باشد و ندای آن دعوت‌کننده الهی را در هرجا، در شهر و دیار، صحرا و بیابان پاسخ‌گویم.

ملاحظه می‌فرمایید که این تعبیر در این فراز از دعا چه مقدار زیبا و رسا و دلنشین است!

این مبحث در منابع متعددی آمده است. در این کتابها، علاوه بر بشارات ادیان آسمانی، بشارات مکاتب مختلف هم منعکس شده است. افرادی هم هستند که مکاتب مختلف را مورد بررسی و تحقیق قرار داده موارد مربوط به این بحث را از تورات و انجیل و اوستا و کتب هندی و غیره استخراج نموده‌اند.

عده‌ای هم مطالب مربوط به امام زمان علیه‌السلام را از کتابهایی که از قرن اول اسلامی تاکنون در مورد امام زمان نوشته شده است جمع‌آوری کرده‌اند. حتی ما کتابی داریم که در سده نخست نوشته شده است و کتابی در دست است که در قرن دوم به نگارش درآمده و پیش از تولد حضرت بقية الله الاعظم احادیث مربوط به حضرتش را یادآور شده است.

فصل ۲

آینده از دیدگاه اسلام



از دیدگاه قرآن کریم

این مطلب را در بحث اول یادآور گشتیم که اسلام هم، همراه و همگام با سایر مذاهب و ادیان آینده را مثبت ترسیم می‌کند. ترسیم آینده مثبت در قرآن مجید به صورت بسیار خوبی بیان شده است؛ بدین معنی که در آغاز آفرینش انسان گفته شده است که نخستین انسان در روی زمین خلیفه الله است و خدا خواسته است در روی زمین خلیفه الله داشته باشد:

«و إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۱.

آنگاه که پروردگارت به فرشتگان فرمود که من در روی زمین جانشینی قرار می‌دهم.

در این مورد ملائکه به شگفت آمدند و خدا در پاسخشان آن چیزی را فرمود که موضوعش را همه شنیده‌اند.

یکی از اساتید بزرگوار ما^۲ در این مورد تعبیر زیبایی داشت بدین مضمون که آن روز ملائکه سرپل تجریش و میدانهای پاریس را دیدند و گفتند: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ

(۱) بقره، ۲: ۳۰.

(۲) حضرت آیه الله حاج شیخ حسین وحیدی خراسانی در یکی از منابر سی سال قبل خود در مسجد ارک تهران.

يُفْسِدُ فِيهَا؟» و جنگ جهانی اول و دوم را دیدند و گفتند: «وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ؟!» اما خدا علی بن ابی طالب علیه السلام را دید و گفت: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ».

قرآن می گوید اصلاً پیدایش انسان در روی زمین بر مبنای خلیفه الله بودن است؛ لذا خدا در آغاز خلقت فرمود: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». بعد که انسان روی زمین آمد خدا یک نمونه داشت، تا همه به مانند آن نمونه شوند.

برای تقریب این مطلب به ذهن لازم است که مثالی را یادآور شویم. فرض بگیرید وقتی یک مدرسه ساخته می شود سازنده و بانی آن ابراز می دارد که ما در نظر داریم که در این مدرسه کسانی پرورش دهیم که بعدها مهندس و دکتر و متخصص بشوند. اما بعد از گذشت مدتی و قبولی يك نفر، همین سازنده آن قبول شده را بر سر صف می آورد و می گوید که تمامی تلاش و زحمت و تهیه امکانات از جانب ما به خاطر همین يك نفر بود.

برخی از روایاتی که در فضایل حضرت رسول و خاندان گرامی آن حضرت است مبین این مفهوم می باشد. فی المثل، آنجا که خداوند به پیغمبر اکرم می فرماید:

«لَوْلَاكَ مَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاقَ»^۱.

اگر تو نبودی دست به آفرینش افلاک نمی زدم.

آنگاه که خداوند متعال آدم ابوالبشر را آفرید از تمامی جهات نمونه بود و از این رو دیگران را فرمود که باید همچون او باشند. اما مدتی گذشت و دیگران آمدند، اما آن گونه که باید بشوند تا وعده خداوند تحقق یابد نشدند، و موجب دلسردی مصلحین شد. ولی خداوند با ارسال انبیاء دیگر به آنان نشان می دهد که استقرار خلیفه الله در روی زمین ابتر نخواهد ماند؛ بلکه در آینده دیگرانی که مصداق اتم خلیفه الله می باشند در روی زمین مستقر خواهند شد.

بعضی فکر می کردند که باید وعده خداوند قطعی تر بشود؛ لذا در قرآن، اول می گوید: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، بعد انبیاء تذکر می دهند و به حضرت داود و

سلیمان که می‌رسد، خداوند چنین می‌فرماید:

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ
الصَّالِحُونَ»^۱.

برای اینکه بدانیم آیات مربوط به این موضوع در قرآن چگونه و به چه سبک و سیاقی است، مثالی می‌آورم: شما اجزاء این ضبط صوت را از همدیگر باز کنید و آن را با مقدار زیادی پیچ و مهره‌های ضبط صوت دیگر مخلوط کنید و بدهید به بنده و بگویید این اجزاء را بر همدیگر سوار نمایید. اگر من به این کار وارد نباشم از عهده انجام این کار بر نمی‌آیم. اما حالا آن را بدهید به دست فردی که تعمیرکار و یا سازنده ضبط صوت است، او از مجموع صدها پیچ و مهره، پیچ و مهره‌های مخصوص این ضبط صوت را جدامی‌کند و روی هم سوار می‌کند و آن را همچون اولش به دست شما می‌دهد.

آیات مربوط به امامت و همچنین آیات مربوط به قائمیت در قرآن نیز بدین گونه از یکدیگر باز شده‌است. این را ما که وارد نیستیم، نمی‌دانیم از کجای قرآن امام زمان در می‌آید؛ اما اگر بدهیم به دست کسی که ورود به کار داشته باشد، یک آیه از این سر قرآن در می‌آید، یکی از وسط و یکی هم از جای دیگر می‌آورد و ده بیست تا آیه را با هم و کنار هم که بگذارد، جز قائم اسلام و مهدی موعود شیعه مصداق دیگری پیدا نمی‌کند.

از این مجموعه آیات اگر خواسته باشیم چندتا را مشخص کنیم یکی از آنها آیه: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» است. اگر بپرسید این آیه یعنی چه، جواب خواهیم گفت: یعنی اینکه، باید در روی زمین خلیفه الله باشد.

آیه دوم همان است که اشاره شد و نشان می‌دهد که این وعده خدا حتمی است. زیرا خداوند می‌فرماید:

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ

الصَّالِحُونَ».

یعنی: همانا نوشته‌ایم در زبور داود بعد از تورات (در تفاسیر «ذکر» را در آیه هم به معنی تورات گرفته‌اند و هم به معنی تذکر) که «زمین» را بندگان صالح من وارث می‌شوند.

خوب این زمین چقدر است؟ آیا یک قطعه زمین سیصد چهارصد متری است؟ نه، یک قطعه زمین نیست بلکه کُلُّ اَرْضِ است، «الأرض» است و این الف و لام در اینجا الف و لام جنس است، یعنی تمام زمین. پس تمام زمین را بندگان صالح به ارث خواهند برد.

در آیه دیگری می‌فرماید:

«... إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»^۱.

پس در اینجا هم بندگان را در ضمن بندگان صالح و متقی مشخص می‌کند. در انتهای آیه آن را به صورت وعده در می‌آورد و می‌گوید این آینده را به شما وعده می‌دهیم.

در اینجا باید این نکته را توضیح بدهم که گاهی ما کلیاتی می‌گوییم که فرضاً فلان کار خواهد شد، و گاه آن را به صورت وعده در می‌آوریم. در کارهای معمولی هم همینطور است. مثلاً یکی از دوستان هر وقت به ما می‌رسد می‌گوید: «یک مهمانی خواهیم داد»، البته این یک بیان کلی است؛ اما کی؟ کجا؟ آیا پشیمان نخواهد شد؟ پس این هنوز وعده نیست. یکروز هم ایشان می‌آیند و می‌گویند: «آقا بنویسید و یادداشت کنید که من مهمانی خواهیم داد». خوب، یادداشت می‌کنیم؛ ولی هنوز این دوست ما وعده نگرفته است. اما یکروز هم می‌آید و وعده می‌گیرد، یعنی می‌گوید: «من به صورت یک دعوت رسمی از آقایان می‌خواهم که در فلان روز و فلان ساعت در فلان محل بیایند به مهمانی». این، سه مرحله نوید در آینده است.

(۱) اعراف، ۱۲۸:۷: زمین از آن خداوند است به هر کس از بندگان که بخواهد به ارث

خواهد داد. و فرجام کار از آن پرهیزکاران است.

البته باید بدانید که یک «وعده» داریم و یک «وعید» داریم. «وعید» به معنی تهدید است و تهدید اگر عملی نشود بهتر است. اما «وعده» اگر عملی نشود قبیح و زشت است. خدا وعید زیاد دارد: «جهنم می برم، عذاب می کنم و...» ولی بعد هم می بخشد. خداوند به سبب غفاریتش ممکن است از وعیدش تخلف کند. اما تخلف از وعده اگر داشته باشد قبیح است.

چون چنین شد خدا می گوید: «وَعَدَا اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»^۱. در ابتدا فرمود: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، اما حالا می گوید: «وَعَدَا اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» - یک نمونه از نحوه خلافت در داود و سلیمان بود - «وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ»: دینشان را در دسترس و امکان آنها قرار خواهیم داد. کدام دین؟ همان دینی که ما برایشان پسندیدیم.

خوب، در کجای قرآن قرار دارد که این دین پسندیده چیست؟ آنجا که می فرماید: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»^۲ پس آن دین مورد رضایت در آیه دیگر قرآن مشخص است که چیست: «وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا».

پس در یک آیه می گوید: «وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ»: همان دینی را که برایشان پسندیده ایم در دسترس و قابل استفاده و عمل قرار خواهیم داد. بعد می فرماید: «وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا». این عنوان و یا به اصطلاح تعبیر به امنیت و خوف چیست؟ مسأله خوف یک مسأله کلی است مثل: ترس از گرسنگی، ترس از ناامنی، ترس از جنگ جهانی، ترس از جنگهای اتمی و... اینها همه خوف است و لذا خدا می گوید: «وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا». یعنی محیط و فضای ترس آلود قبلی انسان را به امنیت و آرامش تبدیل می کنیم. و بعد

(۱) نور، ۲۴: ۵۵: خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام می دهند وعده داده است.

(۲) مائده، ۵: ۳: امروز دینتان را برایتان کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و اسلام را برای شما پسندیدم.

می فرماید: «يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً»: بندگان خالص من خواهند بود و هیچ چیزی را برای من شریک قرار نخواهند داد.

سپس می فرماید: «وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ». حالا بعد از این وعده یا بعد از تحقق وعده، می خواهد تکلیف کسانی را که کفر بورزند معلوم کند و می گوید اینها دیگر فاسق هستند. پس اینجا دیگر به صورت وعده درآمد.

اکنون ببینیم که این وعده به مرحله تحقق اراده رسیده است یا فقط می گویند وعده است آن هم در مقام کلی. در این مورد هم آیه ای است که می گوید:

«وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعْنَا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَ نَمُكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ»^۱.

توضیحاً متذکر می گردد که کلمه «مستضعف» به معنی ضعیف نیست بلکه معنای صحیحش «ضعیف خواسته شده» یا «ضعیف نگهداشته شده» است. مستضعف ممکن است قوی هم باشد اما خواسته اند که ضعیف نگاهش دارند و یا ضعفش را خواسته اند.

آینده از دیدگاه روایات

روایاتی را که در این زمینه از حضرت رسول نقل شده است می توان در سه گروه طبقه بندی نمود. گروه نخست روایاتی است که مربوط به جانشین بلا فصل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم است. دسته دوم روایاتی است که در مورد تمامی اوصیاء از جانب حضرتش صادر گردیده است. و دسته سوم روایاتی مخصوص به آخرین وصی و مصلح اسلام و موعود بشر است که در تحت آن

(۱) قصص، ۲۸: ۵ و ۶؛ و اراده داریم که بر کسانی که در روی زمین ضعیف و ناتوان نگه داشته شده اند منت بگذاریم و آنان را پیشوایان و وارثان قرار دهیم و روی زمین برایشان امکانات پدید آریم و از سوی آنان به فرعون و هامان و لشکریانشان آنچه را از آن می ترسیدند بنمایانیم.

عناوین مختلفی می‌توان ایجاد نمود و احادیث را در تحت آن عناوین جزئی دسته‌بندی کرد.

نکته‌ای که باید مقدّماتاً بدانیم این است که ما در زمینه اثبات چه مسأله‌ای می‌خواهیم به روایات مراجعه کنیم و در چه مسأله‌ای این روایات باید تکیه‌گاه ما باشد و درباره چه کسی این روایات را مطرح کنیم. مثلاً جوانی که در ذهنش موضوع طول عمر، مشکل سخت امام زمان علیه‌السلام می‌باشد، یا کسی که فکر می‌کند اصولاً اعتقاد به امام زمان علیه‌السلام چه مشکلی از مسائل اجتماعی را حل می‌کند، آیا مناسب چنین افرادی هست که ما به طرح روایات بپردازیم؟ البته خیر؛ چون اینگونه افراد اصولاً نمی‌خواهند که در این وادی وارد شوند. مشکل چنین افرادی در این مسائل نیست و اگر دوهزار روایت هم برایشان بخوانیم تازه به روایت هم اشکال می‌گیرند که چرا روایت، چیزی را که برخلاف علم و عقل است مطرح کرده است.

پس تکیه ما به روایات در چه چیز است، و قاعدتاً باید در چه مطالبی باشد؟ اگر ما تعیین امام را از طریق خدا و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌دانیم، در این صورت برای اینکه پرسیم و بدانیم که مثلاً امام دوازدهم علیه‌السلام کیست، راهی جز اینکه به روایت مراجعه کنیم نداریم. اگر معیارمان در تعیین امام و وصی قول پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، در این صورت راه علمی برای بررسی این موضوع مراجعه کردن به قول پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، و اگر در مسأله وجود یک شخص ما بخواهیم تحقیق کنیم راه علمی آن، رجوع به کتب روایت و تاریخ می‌باشد، نه راه خلاف علمی آن.

این را بدین خاطر می‌گوییم که در گذشته گاهی اتفاق می‌افتاد که شخصی می‌گفت شما از راه علم ثابت کنید که امام زمان هست، و همینکه کسی می‌خواست روایت بخواند می‌گفت: آقا روایت که علم نیست! از طریق علم ثابت کنید! خوب، یک چنین شخصی یک تصویری از علم در ذهنش بود و آن وقت می‌خواست از راه علم ثابت کند. البته ما هم از نظر مباحثه برای اینکه از طرح چنین مطالبی جلوگیری کنیم می‌گفتیم: بسیار خوب، لطفاً شما هم از راه علمی ثابت کنید

که فرزند پدرتان هستید! یا از راه علمی ثابت کنید که مثلاً شاه عباس یکی از سلاطین صفویه بوده است!

البته راه علمی این موضوع تاریخ است و هر موضوعی در مقام استدلال باید راه مناسبش را جست که همین راه مناسب راه علمی برای حل آن معضل به خصوص است. برای اثبات اینکه آیا سبزوار یا سمنان جزء کدامیک از استانها است این یک راه علمی خاص دارد که جایش در فیزیک و شیمی و ریاضیات نیست، بلکه به جغرافیا مربوط است، آن هم جغرافیای ایران و در مبحث مربوط به تقسیمات کشوری. پس اگر کسی در این مورد به سراغ کتب جغرافیا برود کار علمی کرده است، نه کار خلاف علم. همینطور در مورد تعیین امام دوازدهم علیه السلام نیز اگر کسی به کتب روایات شیعه مراجعه کند، اقدام او در این زمینه یک کار علمی بشمار می رود، نه کار خلاف علم. اصولاً روش علمی این کار همین است.

بنابراین اگر امروز من کتاب روایت به عنوان مجموعه ای از احادیث اینجا آورده ام برای آن است که در این قسمت یک کار علمی بکنم نه یک کار آخوندی. و اینکه می گویم کار آخوندی برای آن است که گاهی بعضیها با تعبیری از قبیل «آخوندی» و «شیخ بازی» طرف را هومی کنند و از میدان خارج می سازند و می گویند: اگر راست می گویی برو آزمایشگاه و از طریق علم ثابت کن! ولی خوب آزمایشگاه جای علم دیگری است. تازه در هر علمی آزمایشگاهی خاص خودش وجود دارد و آزمایشگاه و محل تحقیق و لابراتوار مسائل تاریخی کتب تاریخ است و این، راه علمی چنین تحقیقی می باشد، نه راه خلاف علمی آن.

با ذکر این مقدمه وارد موضوع می شویم. گفتیم که درباره حضرت مهدی علیه السلام کتابهای زیادی نوشته شده است و روایات متعددی از طریق شیعه و سنی نقل کرده اند. از جمله کتابهایی که روایات را تقریباً جمع آوری و تبویب کرده است کتاب «منتخب الأثر فی الامام الثانی عشر» تألیف آیت الله صافی گلپایگانی می باشد. در اینجا اول مصادر کتاب را می گویم و بعد فهرست مطالبش را به اختصار مطرح می کنم.

مصادر کتاب عبارت است از: «صحیح بخاری»، «سنن ابی داود»... لازم به تذکر است که در این کتاب بیش از ۶۰ مدرک از اهل سنت مورد استفاده قرار گرفته است.

این کتاب مجموعاً شامل ده فصل است و هر فصل مشتمل بر چندین باب و مؤلف هنگام تعیین عناوین فصول و ابواب در اول هر بابی گفته است که در آن چه بحثهایی مطرح شده است.

فهرست مطالب دو فصل اول کتاب بدین قرار است:

فصل اول - شامل روایاتی است که دلالت می‌کند بر اینکه ائمه دوازده تن هستند. در این فصل ۸ باب ذکر شده است.

باب اول - در اینکه ائمه ۱۲ تن هستند، شامل ۲۷۱ حدیث از صحیح بخاری، صحیح ترمذی، صحیح مسلم و صحیح ابوداود و سایر کتب اهل سنت و شیعه. باب دوم - در اینکه تعداد ائمه به تعداد اسباط و نقبای بنی اسرائیل و حواریون حضرت عیسی است. در بنی اسرائیل ۱۲ سبط و نقیب، در مسیحیت ۱۲ حواری و در امت اسلامی ۱۲ امام هست. چهل حدیث در این باب نقل شده است که هم از کتب اهل سنت است و هم از کتب شیعه.

باب سوم - در اینکه ائمه ۱۲ تن هستند که اولین آنها علی علیه السلام است؛ شامل ۱۳۳ حدیث با ذکر مأخذ. حدیثهای منقول در این باب از نوع روایتی است که از «ینابیع الموده قندوزی» نقل شده است:

«قال رسول الله صل الله عليه وسلم: يا علي أنت وصيي، حربك حربي و سلمك سلمى و أنت الامام و أبوالائمة الإحدى عشر الذين هم المطهرون المفضومون، و منهم المهدي الذي يملأ الأرض قسطاً و عدلاً».

رسول خدا فرمود: ای علی، تو وصی منی. جنگ تو جنگ من است و صلح تو صلح من. و تو امامی و پدر امامان یازده گانه؛ آنانی که مطهر و معصومند. و از آنان است آن مهدی که زمین را آکنده از قسط و عدل می‌کند.

باب چهارم - در اینکه ائمه دوازده تن هستند که اولشان علی است و آخرشان

مهدی؛ شامل ۹۱ حدیث.

باب پنجم - در اینکه ائمه دوازده نفر هستند که آخرینشان مهدی است؛

شامل ۹۴ حدیث مانند این روایت:

«قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَخَذَ مِيثَاقَ و مِيثَاقَ اثْنَيْ عَشَرَ إِمَامًا بَعْدِي وَ هُمْ حُجَجُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ. الثَّانِي عَشْرَ مِنْهُمْ الْقَائِمُ الَّذِي يَمْلَأُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا.»

پیامبر فرمود: خدای تعالی میثاق گرفته برای من و دوازده امام بعد از من. و آنان حجتهای خدا بر خلقش می باشند. دوازدهمین آنان آن قائمی است که توسط او زمین را پر از قسط و عدل می کند.

باب ششم - در اینکه ائمه دوازده تن هستند که نه تن آنان از فرزندان امام

حسین علیه السلام هستند؛ شامل ۱۳۹ حدیث.

باب هفتم - در اینکه ائمه دوازده تن هستند که نه تن آنان از فرزندان امام

حسین علیه السلام هستند با توجه به اینکه «... وَ تَأْسِعُهُمْ قَائِمُهُمْ وَ مَهْدِيُّهُمْ»؛ شامل ۱۰۷ حدیث.

باب هشتم - شامل روایاتی است که دلالت می کند بر ائمه اثنی عشر با ذکر

اسامی آنها. یعنی روایاتی داریم که شخص پیغمبر ائمه را دوازده تن ذکر کرده و

اسامی آنها را هم بیان فرموده است و این روایات خیلی جالبتر است و حاوی تمام

مشخصات ائمه است. این باب شامل پنجاه حدیث است که یکی از آنها حدیث

معروف به «حدیث لوح جابر» است که مورد بحث ما قرار می گیرد. این حدیث از

احادیث بسیار معتبر است و مدارکش بسیار قوی است.

فصل دوم - شامل روایاتی است که دلالت می کند بر ظهور حضرت مهدی و

اسماء و اوصاف و خصائل و بشارت او. در این فصل ۴۹ باب ذکر شده است:

باب اول - در ظهور و خروج حضرت و بشارت به او؛ شامل ۶۵۷ حدیث.

از جمله حدیث منقول از صحیح ترمذی است که می گوید:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: لَا تَذْهَبُ الدُّنْيَا حَتَّى يَمْلِكَ الْعَرَبَ رَجُلٌ مِنْ

أهلِ بیتی، یُوَاطِئُ اسْمَهُ اسْمی».

بعد باز هم از صحیح ترمذی و از احمد حنبل شبیه همین عبارت را نقل می‌کند.

باب دوم - در اینکه حضرت مهدی از عترت رسول خدا و از اهل بیت و ذریه پیغمبر است؛ شامل ۳۸۹ حدیث.

باب سوم - در اینکه حضرت هم‌اسم و هم‌کنیه و اشبه مردم به رسول الله است و اینکه او به سنت پیغمبر عمل می‌کند؛ شامل ۴۸ حدیث.

باب چهارم - در شمائل حضرت؛ شامل ۲۱ حدیث.

باب پنجم - در اینکه حضرت از اولاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام است؛ شامل ۲۱۴ حدیث.

باب ششم - در اینکه مهدی از اولاد فاطمه است، نه از اولاد همسران دیگر حضرت امیر علیه‌السلام؛ شامل ۱۹۲ حدیث. در این باب اولین حدیث از «مستدرک صحیحین» است، بعد از آن از «ینابیع المودة»، بعد «منتخب کنز العمال»، و بعد هم از کتب شیعه و چندتا از تفاسیر شیعه.

باب هفتم - در اینکه حضرت مهدی علیه‌السلام از اولاد امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام است؛ شامل ۱۰۷ حدیث.

باب هشتم - در اینکه از اولاد امام حسین علیه‌السلام است؛ شامل ۱۸۵ حدیث.
باب نهم - در اینکه او یکی از ائمه نه گانه است که از اولاد امام حسین هستند؛ شامل ۱۶۰ حدیث.

باب دهم - در اینکه حضرت مهدی علیه‌السلام نهمین فرزند امام حسین علیه‌السلام است؛ شامل ۱۴۸ حدیث.

باب یازدهم - در اینکه حضرت مهدی علیه‌السلام از اولاد علی بن الحسین علیه‌السلام است؛ شامل ۱۸۵ حدیث.

باب دوازدهم - در اینکه او از اولاد حضرت باقر علیه‌السلام است؛ شامل ۱۰۳ حدیث.

باب سیزدهم - در اینکه حضرت از اولاد امام صادق علیه‌السلام است؛ شامل

۱۰۳ حدیث.

باب چهاردهم - در اینکه او ششمین فرزند امام صادق علیه السلام است؛ شامل ۹۹ حدیث.

باب پانزدهم - در اینکه او از صلب حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است؛ شامل ۱۰۱ حدیث.

باب شانزدهم - در اینکه او از اولاد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است و پنجمین فرزند آن حضرت می باشد؛ شامل ۹۸ حدیث.

باب هفدهم - در اینکه او چهارمین فرزند حضرت رضا علیه السلام است؛ شامل ۹۵ حدیث.

باب هیجدهم - در اینکه حضرت از اولاد امام محمد تقی علیه السلام است و سومین فرزند آن حضرت می باشد؛ شامل ۹۰ حدیث.

باب نوزدهم - در اینکه حضرت مهدی علیه السلام از اولاد ابی الحسن علی بن محمد بن علی الهادی علیه السلام است؛ شامل ۹۰ حدیث.

باب بیستم - در اینکه او فرزند حضرت عسکری علیه السلام است؛ شامل ۱۴۶ حدیث.

باب بیست و یکم - در اینکه نام پدر او، حسن علیه السلام است؛ شامل ۱۴۷ حدیث.

باب بیست و دوم - در اینکه حضرت فرزند «سَيِّدَةُ الْإِمَاءِ وَ خَيْرَتِهِنَّ» است. یعنی مادرش کنیز است و کنیز بزرگواری است. شامل ۹ حدیث.

باب بیست و سوم - شامل دو حدیث دارای تعبیری مبنی بر اینکه هرگاه سه اسم محمد و علی و حسن پشت سرهم بیاید چهارمش حضرت قائم است. یعنی حضرت امام محمد تقی علیه السلام و امام علی النقی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام. این روایت هم از قول رسول خدا است که فرمود:

«إِذَا تَوَالَتْ أَرْبَعَةٌ أَسْمَاءَ مِنَ الْأُمَّةِ مِنْ وَوَلَدِي، مُحَمَّدٌ وَ عَلِيٌّ وَ الْحَسَنُ فَرَابِعُهَا هُوَ الْقَائِمُ الْمَأْمُورُ الْمُنْتَظَرُ.»

پس اگر کسی نامش محمد بن الحسن باشد کافی نیست و لازم است پدر پدرش علی و جد پدرش محمد باشد.

باب بیست و چهارم - در اینکه حضرت امام دوازدهم است و در عین حال آخرین امام است، یعنی بعد از او دیگر امامی نیست و امام سیزدهم نداریم و او خاتم ائمه است؛ شامل ۱۳۶ حدیث.

باب بیست و پنجم - در اینکه او زمین را پر از عدل و داد می‌کند؛ شامل ۱۲۳ حدیث.

باب بیست و ششم - در اینکه حضرت دارای دو غیبت است؛ شامل ۱۰ حدیث.

باب بیست و هفتم - در اینکه غیبتی طولانی برای حضرت هست تا وقتی که خداوند اذن بدهد؛ شامل ۹۱ حدیث.

باب بیست و هشتم - در علت غیبت حضرت؛ شامل ۷ حدیث.

باب بیست و نهم - در فوائد وجود حضرت مهدی علیه السلام و نحوه استفاده مردم از او در غیبت و تصرف حضرت در امور و کارها؛ شامل ۷ حدیث.

باب سی ام - در طول عمر حضرت؛ شامل ۳۱۸ حدیث.

باب سی و یکم - در اینکه حضرت «شاب المنظر» است؛ یعنی قیافه جوان دارد؛ شامل ۸ حدیث.

باب سی و دوم - در پنهان بودن ولادت حضرت، شامل ۱۴ حدیث.

باب سی و سوم - اینکه در گردن حضرت بیعت هیچکس نیست؛ شامل ۳۳ حدیث.

باب سی و چهارم - در اینکه حضرت دشمنان خدا را می‌کشد و زمین را از شرک پاک می‌کند و...؛ شامل ۱۹ حدیث.

سایر ابواب این فصل شامل خصوصیات است که مربوط می‌شود به جزئیات برنامه حضرت که ما فعلاً در مقام اثبات آن نیستیم.

حدیث لوح

گفتیم که از مجموع روایات این کتاب، حدیث «لوح جابر» یا «لوح حضرت فاطمه» است که از روایاتی است که در نوع کتب شیعه بدان استناد می‌شود و گویای خیلی از مسائل می‌باشد.

جابر بن عبدالله انصاری یکی از صحابه معتبر پیغمبر است که هم شیعه به روایات او اهمیت می‌دهد و هم اهل سنت. ضمناً او شخصی است که تا دوران حضرت باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام عمر کرده است. جابر پس از سؤال امام باقر علیه السلام در مورد قضیه لوح، ماجرا را چنین شرح می‌دهد:

خدا را گواه می‌گیرم که در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد مادرت فاطمه علیها السلام رفتم و ولادت حسین را به او تهنیت گفتم. در دست آن حضرت لوحی سبز دیدم.... عرض کردم: پدر و مادرم فدایت باد ای دخت رسول الله صلی الله علیه و آله این لوح چیست؟ فرمود: «این لوح را خدا به رسول خود صلی الله علیه و آله اهداء فرموده و در آن نام پدرم و نام شویم و نام دو پسر و نام اوصیای از فرزندانم آمده است. پیامبر آن را به من داده تا مرا به آن بشارت دهد.»

جابر گوید: مادرت فاطمه علیها السلام آن لوح را به من داد و من آن را خواندم و از رویش استنساخ کردم. امام صادق علیه السلام که در این ملاقات به همراه پدر بوده و ناقل قضیه است می‌فرماید:

پدرم به جابر فرمود: آیا می‌توانی آن را به من عرضه‌داری؟ عرض کرد: آری. آنگاه پدرم به همراه جابر به منزل او رفت و او صحیفه‌ای از پوست بیرون آورد. پدرم فرمود: ای جابر تو در نوشته خود نگاه کن تا من بر تو بخوانم. جابر در نسخه خود نگاه می‌کرد و پدرم آن را می‌خواند و حرف به حرف مطابق بود.

واقعه دریافت جابر حدیث لوح را از حضرت فاطمه سلام الله علیها به سال سوم هجری مربوط است. در سال دهم هجری پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا می‌رود. در سال چهارم هجری حضرت علی علیه السلام از دنیا می‌رود. در سال پنجاهم هجری امام حسن علیه السلام از دنیا می‌رود. در سال شصتم هجری امام حسین علیه السلام شهید

می شود... ولی جابر هنوز زنده است و در اربعین شهادت حضرت به زیارت اربعین می رود.

بعد تقریباً در سال ۸۵ هجری حضرت سجاد علیه السلام از دنیای می رود و جابر که هنوز هم زنده است دوران امامت حضرت باقر علیه السلام را نیز درک می کند و برخورداردی که ذکر شد بین ایشان پیش می آید و صحّت لوح توسط آن حضرت تأیید می شود. این لوح به مناسبت حضرت فاطمه سلام الله علیها به نام «لوح حضرت فاطمه» و به مناسبت جابر به نام «لوح جابر» معروف شده است.

از نظر شیعه قدیمی ترین کتابی که لوح جابر در آن نقل شده است کتاب «اصول کافی» است و ما می دانیم که کتاب مذکور در حدود یک هزار و یکصد سال قبل نوشته شده است.

یک وقتی شخصی در خارج از ایران به یکی از فضلاء مشهد نوشته بود که: نسخه های خطی که الآن از کتاب کافی در دست ما هست بیشتر مربوط به دوران صفویه است. بنابراین آیا نسخه خطی از این کتاب سراغ دارید که قبل از صفویه تدوین شده باشد یا نه؟ زیرا اگر نسخه ای به قبل از صفویه برسد در این صورت شبهه اینکه کتاب مذکور را علمای صفویه تنظیم کرده اند از بین می رود. آن فاضل محترم می گوید رفتیم گشتیم و یک نسخه خطی از این کتاب را در کتابخانه مدرسه نواب مشهد پیدا کردیم که مربوط است به هشتصد سال قبل و به نظر می رسد که این نسخه در ایران قدیمی ترین نسخه کتاب اصول کافی باشد؛ ولی شاید در خارج از ایران نسخه قدیمی تری هم موجود باشد. مقصود این است که این روایت در کتاب اصول کافی نقل شده و در کتب دیگر هم آمده است.

حالا ببینیم مضمون این لوح چیست. این لوح نوشته ای است از جانب خداوند برای پیغمبر صلی الله علیه و آله که در آن اول تذکراتی در زمینه خداشناسی داده می شود و بعد خداوند می فرماید:

«إِنِّي لَمْ أبعث نبيّاً... إلا جعلتُ له وصياً...».

یعنی: من هیچ پیغمبری را نفرستادم مگر اینکه یک وصی برای او

تعیین کردم. و من وصی تو را پسر عمویت علی بن ابی طالب علیه السلام قرار دادم. و بعد از علی بن ابی طالب گرامی می دارم تو را به دو نوادهات حسن و حسین؛ و بعد از حسین زینت بندگانم پسرش علی بن الحسین؛ و بعد از او شکافنده علم و معدن حکمتم پسرش محمد باقر العلوم؛ و بعد از او پسرش جعفر؛ و بعد از او در دوره ای بس تاریک و مبهم پسرش موسی به امامت می رسد. و بعد از او پسرش علی امام است که او را عفریت مستکبر می کشد و در شهری که بنده صالح آن را ساخته است در کنار بدترین خلق من دفن می شود. (مقصود هارون الرشید است. چون حضرت رضا علیه السلام در کنار قبر هارون دفن شد.)

در اینجا درباره شهادت و محل دفن حضرت رضاتعبیر جالبی دارد که می گوید:

«يَقْتُلُهُ عَفْرِيْتُ مُسْتَكْبِرٌ يُدْفَنُ فِي الْمَدِينَةِ الَّتِي بِنَاهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ إِلَى جَنْبِ شَرِّ خَلْقٍ».

یعنی: دفن می شود در کنار بدترین خلق من. و معروف است که بقعه هارونیه مربوط به بنده صالحی بوده است.

و بعد همچنان ائمه را نام می برد تا امام حسن عسکری علیه السلام و آنگاه می گوید:

«وَ أَكْمَلُ ذَلِكَ بِإِبْنِهِ م ح م د».

یعنی: من تکمیل می کنم دوران امامت را به فرزند او «م ح م د». چون اسم حضرت همان اسم حضرت رسول است که به جهاتی در آن زمان بردن نام حضرت جایز نبوده است؛ لذا با حروف مقطع نوشته اند. بعد در لوح گفته می شود:

«عَلِيهِ كَمَالُ مُوسَى وَ بَهَاءُ عِيسَى وَ صَبْرُ أَيُّوبَ فَيُذَلُّ أَوْلِيَاؤُهُ فِي زَمَانِهِ فَيُقْتَلُونَ وَ يُحْرَقُونَ وَ يَكُونُونَ خَائِفِينَ مَرْعُوبِينَ وَ جَلِيلِينَ، تُصْبَغُ الْأَرْضُ بِدِمَائِهِمْ وَ يَفْشُو الْوَيْلُ وَ الرَّئَةُ فِي نِسَائِهِمْ، أَوْلِيكَ أَوْلِيَانِي حَقًّا. بِهِمْ أَدْفَعُ كُلَّ فِتْنَةٍ عَمِيَاءَ حِنْدِسٍ وَ بِهِمْ أَكْشِفُ الزَّلَازِلَ وَ أَدْفَعُ الْأَصَارَ وَ الْأَغْلَالَ، أَوْلِيكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتُ مَنْ رَبَّهُمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أَوْلِيكَ هُمْ

الْمُهْتَدُونَ».

او را کمال موسی، بهاء عیسی و صبر ایوب است. پس اولیاء من در طول دوران غیبت او به زحمت می‌افتند و خوار و ذلیل می‌شوند. ایشان را می‌کشند و می‌سوزانند، و آنها ترسان و بیمناک و هراسان باشند، زمین از خونشان رنگین‌گردد و ناله و واویلا در میان زنانشان بلندشود. آنان دوستان حقیقی من هستند. به واسطه آنها هر آشوب سخت و تاریک را بزدایم و از برکت آنها شبها و مصیبات و زنجیرها را بردارم. درودها و رحمت پروردگارشان بر آنها باد، و ایشانند هدایت‌شدگان^۱.

این حدیث یک نمونه از روایاتی است که اسم حضرت و غیبت او و اینگونه مسائل را مشخص می‌کند. البته، همچنانکه پیش از این گفتیم روایات فراوانی وجود دارد. فی‌المثل، جز حدیث لوح احادیث متعدّد دیگری از همین جابر نقل شده‌است که برای نمونه حدیث لوح را توضیح دادیم.

پس دیدیم که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حدیثهای خود به همراه دعوتش به نبوت و عدل و معاد و اصل امامت، یک اصل را هم در ذهن مسلمانان ایجاد می‌کند و آن اعتقاد به وجود یک مصلح غایب است. و حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در موارد مختلف این مطلب را بطور مکرر بیان می‌فرمود تا مردم بدانند که اعتقاد به وجود مهدی علیه‌السلام هم جزء عقاید دینی ما است.

از حضرت رسول که بگذریم سایر معصومین را هم می‌بینیم که به این مسأله اهمیت داده در موارد گوناگونی از این مطلب سخن گفته‌اند. حضرت علی علیه‌السلام در مواردی که در نهج‌البلاغه هم آمده‌است می‌فرماید: «بله باید در روی زمین حجت خدا باشد»^۲ و در مواردی هم می‌فرماید: «مهدی این امت از فرزندان من است»^۳.

حضرت امام حسن علیه‌السلام وقتی که در مورد صلح مورد اعتراض

(۱) شیخ کلینی: کافی ۱/ ۵۲۷ و ۵۲۸، و شیخ صدوق: کمال‌الدین / ۳۰۸-۳۱۱، ط آخوندی.

(۲) سید رضی: نهج‌البلاغه (صبحی صالح) / ۴۹۷.

(۳) علامه مجلسی: بحارالانوار ۳۵/ ۴۸.

قرار می‌گیرد می‌فرماید:

«أَمَا عَلِمْتُمْ أَنَّهُ مَا مِنَّا أَحَدٌ إِلَّا وَ يَقَعُ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ لِطَاغِيَةِ زَمَانِهِ، إِلَّا الْقَائِمُ الَّذِي يُصَلِّي رُوحُ اللَّهِ عَيْسَى بْنُ مَرْيَمَ خَلْقَهُ»^۱.

یعنی همه ما بیعتی از طاغوت زمان خود به گردنش هست مگر یک نفر از ما که او حضرت مهدی قائم علیه السلام است که بیعتی به گردنش نیست.

حضرت امام حسین علیه السلام در موارد زیادی راجع به حضرت مهدی سخن می‌گوید. حضرت سجّاد علیه السلام در خطبه مسجد اموی شام ضمن بر شمردن مفاخر خود می‌فرمایند: «رسول الله... و جعفر طیار در بهشت و دو سبط این امت و مهدی که دجال را بکشد از ماست»^۲.

مسئلاً وقتی که کسی از افتخارات خود در مقابل دیگران سخن می‌گوید قاعدتاً مطالبی را بیان می‌کند که مورد قبول مردم باشد. و بر این اساس معلوم است که مردم همانطور که با نام و مقام جعفر طیار و حسین آشنایی داشته‌اند، اصل مهدویت نیز در ذهن آنان انعکاس داشته است که حضرت سجّاد علیه السلام روی منبر از مهدی نام می‌برد.

بعدهم که می‌رسیم به دوران حضرت باقر علیه السلام و حضرت صادق علیه السلام دوران شکوفایی این بحثها است. از حضرت باقر روایات زیادی نقل شده است. از آن جمله، روایتی است که «امّهانی ثقفیه» نقل می‌کند. امّهانی بانویی است که مثلش در زمان ما کمتر پیدامی شود؛ البته در زمان ائمه اطهار هم این نوع افراد کم بودند. این خانم می‌گوید:

روزی خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیده عرضه داشتم: یا ابن رسول الله! آیه‌ای در کتاب خدا مطالعه کرده‌ام که خواب از من ربوده مضطربم داشته است؛ زیرا معنی این آیه را نمی‌فهمم که چیست. حضرت فرمود: کدام آیه را می‌گویی؟ امّهانی عرض کرد: آیه: «فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنْثِ * الْجَوَارِ الْكُنْثِ * وَاللَّيْلِ إِذَا عَسَسَ * وَ

(۱) علامه مجلسی: بحار الانوار ۱۳۲/۵۱، وج ۱۹/۴۴.

(۲) صافی گلپایگانی: منتخب الاثر ۱۷۳/۱ به نقل از کامل بهانی.

الصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ»^۱. (یعنی: سوگند یاد می‌کنم به آن ستاره‌ای که ظاهر می‌شود و ناپدید می‌گردد و بعد شب طولانی فرامی‌رسد و در پس آن صبح روشن.) این ستاره روشن که بعد خاموش شده‌است و بعد شب طولانی چیست؟ البته ام‌هانی یک بانوی عرب است و معنی لغوی این آیه را می‌داند؛ اما آنچه که بر او پوشیده‌است و می‌خواهد بفهمد مقصود آیه است. ام‌هانی می‌گوید: من هرچه فکر کردم به جایی نرسیدم تا به این حد که از سر شب تا صبح خوابم نبرده‌است. کم داریم کسی را که یک آیه قرآن را مطالعه کند و بعد به فکر فرو رود و تا صبح فکر کند.

حضرت در جواب ام‌هانی می‌فرماید: «نَعَمَ الْمَسْأَلَةُ سَأَلْتَنِي، يَا أُمَّ هَانِي، هَذَا مَوْلُودٌ فِي آخِرِ الزَّمَانِ»^۲. آفرین! نیکو پرسشی مطرح کردی! ای ام‌هانی، این مولودی است در آخر الزمان. و آنگاه حضرت شروع می‌کند به ذکر خصوصیات حضرت مهدی علیه‌السلام که به دنیایم آید و جهانی را به نور خود روشن می‌کند، آنگاه غایب می‌گردد و شب ظلمانی دوران غیبتش فرامی‌رسد و بعد هم صبح ظهورش نوید جانها می‌گردد.

در دوران ائمه این بحث به عناوین مختلف مطرح می‌شد. از حضرت باقر علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام هم در این مورد سؤال می‌شد. راوی بعضی وقتها می‌آمد خدمت ائمه و می‌گفت: آقا، آیا شما مهدی هستید؟ شما قائم هستید؟ حضرت جواب می‌دهد: «كُلُّنَا قَائِمٌ بِأَمْرِ اللَّهِ» و «كُلُّنَا يَهْدِي إِلَى اللَّهِ»^۳. یعنی همه ما امر خدا را به پامی داریم و همه ما به سوی خدا هدایت می‌کنیم.

در این مورد روایتی از امام باقر علیه‌السلام داریم که بسیار جالب است. داستان این روایت چنین است که «کمیت بن زید اسدی» شاعر معروف در ایام البیض به خدمت امام باقر و امام صادق علیهما‌السلام می‌رسد و پس از کسب اجازه از آن حضرت اشعاری را که در مظلومیت اهل بیت سروده‌است می‌خواند تا اینکه به این بیت می‌رسد:

(۱) تکویر، ۸۱: ۱۵-۱۸.

(۲) علامه مجلسی: بحار الانوار ۵۱/۱۳۷.

(۳) علامه مجلسی: بحار الانوار ۵۱/۱۴۱.

مَتَى يَقُومُ الْحَقُّ فِيكُمْ مَتَى يَقُومُ مَهْدِيكُمْ الثَّانِي

یعنی: چه زمانی در میان شما حق بپاخیزد و چه زمانی مهدی دوم شما به قیام برخیزد؟

در اینجا حضرت می فرماید: «سَرِيعًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ سَرِيعًا». و بعد می فرماید: قائم ما نهمین فرزند حسین است. «لَأَنَّ الْأَئِمَّةَ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ اثْنِي عَشَرَ، الثَّانِي عَشَرَ هُوَ الْقَائِمُ». کمیت می گوید: این دوازده نفر کیستند؟ پاسخ می فرماید: «أَوْلَهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ بَعْدَهُ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ...». حضرت صادق یکایک ائمه را بعد از رسول خدا نام می برد تا سرانجام به حضرت مهدی علیه السلام می رسد و ظهور و قیام ایشان را بیان می کند^۱.

حضرت رضا علیه السلام نیز تذکرات زیادی در این قسمت دارند. از آن جمله دعایی است که آن حضرت دستور به خواندن آن در قنوت نماز جمعه می دهند. این دعا چنین است:

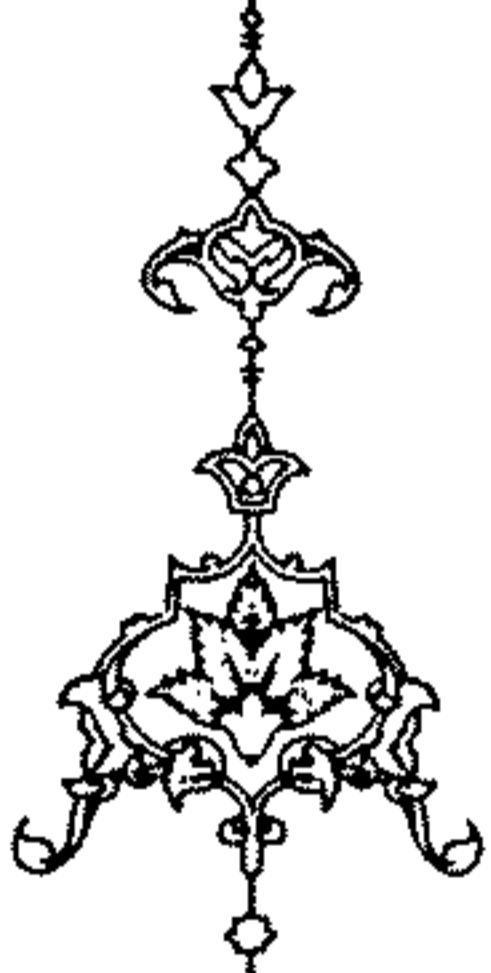
«اللَّهُمَّ أَصْلِحْ عَبْدَكَ وَ خَلِيفَتَكَ بِمَا أَصْلَحْتَ بِهِ أَنْبِيَاءَكَ وَ رُسُلَكَ وَ حَقَّهُ بِمَلَائِكَتِكَ وَ أَيَّدَهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ مِنْ عِنْدِكَ وَ اسْلُكُهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصْدًا يَحْفَظُونَهُ مِنْ كُلِّ سُوءٍ وَ أَبْدِلْهُ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِ أَمْنًا يَعْْبُدُكَ لَا يُشْرِكُ بِكَ شَيْئًا وَ لَا تَجْعَلْ لِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ عَلِيٌّ وَ لِيَتِكَ سُلْطَانًا وَ أُذُنٌ لَهُ فِي جِهَادِ عَدُوِّكَ وَ عَدُوِّهِ وَ اجْعَلْنِي مِنْ أَنْصَارِهِ، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^۲.

به اواخر دوران ائمه که می رسیم حضرت امام جواد علیه السلام و حضرت هادی علیه السلام و حضرت عسکری علیه السلام در این زمینه به تفصیل مطالبی بیان فرموده اند، که اگر بخواهیم از تاریخ ائمه یک امر مسلم را از قول آنان استخراج کنیم مسلمتر از این امر که در یک زمینه مورد بحث ائمه اطهار قرار گرفته است نداریم. با توجه به این واقعیت که کلی از فرمایشات ائمه و کتب حدیث از بین رفته و بسیاری از این آثار به دست ما نرسیده است.

(۱) امینی: الغدیر ۲/ ۲۰۲، و صافی: منتخب الاثر / ۱۲۳.

(۲) سید بن طاووس: جمال الاسبوع / ۲۵۶.

فصل ۳



تحقق پیشگوییهای

پیامبر و ائمه علیهم السلام

در این فصل می خواهیم به این بحث پردازیم که آنچه در مورد حضرت مهدی از قول پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام روایت کرده اند آیا اتفاق افتاده است یا خیر. مثلاً پیش بینی شده است که حضرت مهدی نهمین فرزند امام حسین علیه السلام است. اکنون ببینیم آیا این پیش بینی تحقق یافته یا آنکه نعوذ بالله دروغ از کار درآمده است. در اینجا است که باید به تاریخ مراجعه کنیم.

ما در تاریخ به دنبال این هستیم که این انسان موعود کی متولد شده است؟ چه ساعتی؟ پدرش کیست؟ مادرش کیست؟ محل تولد او کجاست؟ و به عبارت دیگر ما در کاوش خود به دنبال خصوصیات شناسنامه ای حضرت هستیم. البته این یک بحث جزئی است که نباید در تاریخ کلی اسلام به دنبال آن بگردیم. جای این بحث در تاریخ ائمه آنهم در بخش تاریخ شخص حضرت است که باید دید کتب حدیث و روایات در این مورد چه گفته اند.

در عین حال باید بدانیم که کتب روایی با توجه به این اصل جمع آوری شده اند که مشخصات تولد ائمه و پیامبران از واجبات اعتقادی نیست؛ زیرا یک کسی ممکن است اصل امامت امام زمان علیه السلام را قبول داشته باشد و وجودش را هم بپذیرد، ولی داستان تولد او را که در نیمه شعبان متولد شده است قبول نداشته باشد. خوب این مطلبی نیست که اصل امامت امام زمان را تضعیف کند.

خصوصیات تولد موضوع مهمی نیست که اعتقاد به آن مستلزم وجود یک سلسله مدارک تاریخی باشد. در مورد سایر معصومین هم نوعاً روایات زیادی در شرح خصوصیات تولدشان نداریم.

شاید از این بابت کم‌اختلاف‌ترین و پر روایت‌ترین فصل مربوط به امام زمان علیه السلام باشد. البته درباره بعضی از ائمه دیگر نیز زیاد نقل شده است. مثلاً، در مورد تولد حضرت امام حسین علیه السلام که سوم شعبان است روایت زیاد نقل شده است؛ ولی درباره تولد شخص پیغمبر اختلاف وجود دارد. به هر حال، این اختلاف باشد یا نباشد در اصل موضوع اختلاف ایجاد نمی‌کند. این است که در کتب حدیث و دیگر کتابهایی که مطالعه می‌کنیم در تاریخ تولد اختلافاتی را می‌بینیم؛ ولی نیمه شعبان از مشهورترین و معتبرترین ایامی است که نقل شده است.

سال تولد حضرت را سال ۲۵۵ یا ۲۵۶ هجری نقل کرده‌اند. علت اختلاف شاید این بوده است که در سابق تاریخ را با حروف ابجد می‌نوشتند و درباره سال تولد حضرت بین کلمه «نور» و کلمه «نهر» اختلاف است که این اختلاف ناشی از رسم الخط ناقلین می‌باشد^۱. پس اگر «نور» بخوانیم می‌شود ۲۵۶ و اگر «نهر» بخوانیم می‌شود ۲۵۵ هجری قمری.

خصوصیات تولد حضرت مهدی از این قرار است که از زمان امام محمد تقی دستگاه خلافت در مورد ائمه حساسیت زیادی پیدامی‌کند. یعنی بعد از شهادت حضرت رضا علیه السلام و قیام بنی‌هاشم و اولاد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در گوشه و کنار از جمله ایران، قیامها و حرکتهایی به رهبری گروه‌های مخالف و به دست اولاد ائمه باعث گردید که دستگاه خلافت حساس شود و مرکزیت مدینه را متلاشی کند.

باید دانست که ائمه اطهار همواره سعی می‌کردند که در مدینه بمانند و آنجا را از دست ندهند؛ زیرا مدینه مرکز رفت و آمد مسلمانان جهان بود و پایگاه مذهبی و

(۱) البته دو قول شاذ (ماه رمضان سال ۲۵۴ و ۸ شعبان ۲۵۷) هم نقل شده است.

معنوی اسلام به شمار می‌رفت، و بر فرض اینکه پایگاه سیاست به جای دیگر منتقل بشود یا نشود، در هر حال مکه و مدینه مرکزیت داشت. الآن هم ما مرکزیتی مثل مکه و مدینه نداریم و علمای شیعه از روزی که به این مرکزیت اهمیت ندادند مرتکب اشتباه شدند یا غفلت کردند، یا شاید هم نتوانستند آن مرکزیت را برای خود حفظ کنند.

به هر حال، ائمه تا جایی که ممکن بود و می‌توانستند از مدینه بیرون نمی‌رفتند و در فصل عمره و حج و یا زمانهای مختلف که حاجیان به مدینه می‌رفتند، ائمه و شاگردانشان به میان حاجیان می‌رفتند و با آنان تماس می‌گرفتند. بنی عباس اصولاً مردمانی تزویرگر و ریاکار بودند و در این مورد عمل آنان قابل مقایسه با بنی امیه و حتی سلاطین عثمانی نمی‌باشد. از جمله حقه‌بازیهای آنها یکی هم این است که چون نمی‌خواهند حضرت رضا علیه السلام در مدینه باشد او را به عنوان ولیعهد به خراسان می‌برند.

بعد از شهادت امام رضا علیه السلام نیز برای آنکه حضرت جواد الائمه را از مدینه دور نگاه‌دارند، تحت عنوان اینکه می‌خواهند دختر خلیفه را به همسری امام در بیاورند حضرت را به بغداد منتقل کردند.

بنابراین، در مقابل چنین تزویرگرهایی یک سیاست بسیار قوی لازم است تا آن دسیسه‌ها را خنثی کند و نیات خلفا را برای مردم روشن نماید. از این رو، حضرت با وجود داشتن همسری زیبا و باسواد که دختر خلیفه المسلمین است با کنیزی ازدواج می‌کند و از او بچه‌دار می‌شود؛ ولی از دختر مأمون بچه‌دار نمی‌شود. البته این نقشه‌ای بود برای خراب کردن مأمون که به خوبی هم اجرا شد و هرکس از این مطلب آگاه گردید فهمید که حضرت جواد علیه السلام به خاطر دختر مأمون به بغداد نیامده است.

در دوران متوکل یا معتصم عباسی اصلاً از ورود امام هادی علیه السلام به مدینه جلوگیری می‌کنند و به حضرتش اصلاً چنین اجازه‌ای را نمی‌دهند. ابتدا ایشان را در بغداد تحت نظر می‌گیرند؛ ولی بعد که متوجه می‌شوند در بغداد هم رفت و آمد می‌شود ایشان را به شهر سامرا منتقل می‌کنند. در شهر سامرا نیز ایشان را

تحت نظر می گیرند و بعد می فهمند که در آنجا هم رفت و آمد شیعیان ادامه دارد، و به همین دلیل امام را به محله ارتشیان انتقال می دهند. در همین محله است که حضرت عسکری زندگی می کند و به همین سبب هم ملقب به «عسکری» می گردند.

خلاصه اینکه دستگاه خلافت با تمام قدرت می کوشد که وعده های پیغمبر در مورد نهمین فرزند امام حسین و حدیث های همانند آن تحقق پیدانکند. نقشه آنها این است که نسل ائمه را قطع کنند و بگویند هشتمین فرزند امام حسین اصلاً اولادی نداشت و این روایتها از ابتدا دروغ بوده است. آنان بدین منظور و برای کنترل خانواده امام حسن عسکری علیه السلام از همه راههای ممکن اقدام می کردند. یکروز معتمد عباسی به حضرت عسکری می گوید: پسر عموجان، ما دلمان برایتان می سوزد اجازه بدهید که دو تا کنیز خدمتان بفرستیم که کارهای خانه شما را انجام دهند. حضرت در جواب خلیفه فرمودند: «ما آل محمد کارمان را خودمان انجام می دهیم و کار زیادی نداریم که احتیاج به کنیز داشته باشیم» و بالاخره هرچه خلیفه اصرار کرد حضرت زیر بار نرفت و نگذاشت که جاسوس خلیفه به داخل خانه ایشان راه پیدا کند.

کیفیت تولد حضرت مهدی علیه السلام

حکیمه خاتون، عمه حضرت داستان تولد حضرت مهدی را چنین نقل می کند و می گوید:

روزی به خدمت حضرت عسکری علیه السلام رسیدم، فرمود: عمه جان! امشب نزد ما بمان، چون امشب جانشین ما آشکار می شود. عرض کردم: از چه کسی؟ فرمود: از نرجس.

گفتم: من در او نشانی از حامله بودن نمی بینم. فرمود: عمه جان! مثال او مثال مادر موسی است که حامله بودنش تا به هنگام زایمان مشخص نبود.

من و نرگس در اتاقی خوابیدیم. نیمه شب مشغول خواندن نماز شب شدم. با

خود گفتم: طلوع فجر نزدیک شده و آنچه حضرت عسکری علیه السلام فرمود انجام نشده! به ناگاه حضرت از آن اتاق دیگر مرا صدا زد که: عجله نکن. من از خجالت به جای خود برگشتم. نرگس در حال لرزه و اضطراب به استقبال من آمد. او را به سینه چسبانیدم و سوره «قل هو الله احد» و «إنا أنزلناه»، و «آیه الكرسي» را بر او خواندم. کودک از داخل رحم در خواندن آیات با من همراهی می کرد. در این لحظه نوری در اتاق درخشید و تا نگاه کردم چشمم به ولی خدا روشن شد که روبه قبله سر به سجده گذارده. او را برداشتم و حضرت عسکری علیه السلام از اتاق مجاور صدا زد که: فرزندم را نزد من بیاور.

او را به خدمت حضرت بردم. زبانش را در دهان او گذارد و بر روی ران خود نشانید و فرمود: فرزندم به اجازه خداوند متعال سخن بگو. آن حضرت چنین فرمود:

«أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِي فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُم مَّا كَانُوا يَحْذَرُونَ. وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَ عَلَى الْمُرْتَضَى وَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ أَبِي».

حکیمه گوید: پرندگان سبزرنگ اطراف ما را گرفتند، حضرت عسکری علیه السلام به یکی از آن پرندگان نگاه کرد و او را صدا زد، و فرمود: از او مواظبت کن تا اینکه خداوند به او اجازه دهد، خداوند امر خود را می رساند. به حضرت عسکری علیه السلام عرض کردم: این پرنده چیست و این پرندگان چیستند؟ فرمود: این جبرئیل است و اینها فرشتگان رحمت می باشند. سپس فرمود: عمه جان! او را به مادرش برگردان تا دیدگانش روشن شود و غمگین نباشد و بداند که وعده خداوند راست است و لکن بیشتر مردم نمی دانند.

من او را به مادرش برگرداندم. وی بسیار تمیز و پاکیزه و مرتب بود. بر ساعد راستش نوشته شده بود:

«جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً»!

این بود داستان تولد حضرت صاحب الزمان که با استناد به کتب حدیثی به نقل پرداختیم. در گذشته، وقتی که این حدیث مطرح می شد عده‌ای اشکال می کردند که تمام روایات امام زمان به یک زن ختم می شود و روایت یک زن هم غیر قابل قبول است؛ زیرا در اسلام شهادت یک زن قبول نیست. در صورتی که این اشکال تراشان به این نکته توجه ندارند که اصولاً بحث امام زمان به یک زن نمی رسد؛ بلکه خصوصیات تولد یک نوزاد است که به یک زن می رسد و نوعاً وضع تولد هر بچه‌ای به همین نحو است که به وسیله قابله گواهی می شود و جز این نباید انتظار داشت. و از این گذشته اصل موضوع تولد آن حضرت در چندین روایت دیگر نیز غیر از روایت حکیمه خاتون گواهی شده است که برای ملاحظه آنها می توانید به جلد ۵۱ بحار الانوار و سایر کتب مربوطه مراجعه فرمایید.

از دواج امام حسن عسکری علیه السلام و نرگس خاتون

داستان نرگس خاتون و ازدواج ایشان با حضرت عسکری علیه السلام را روایات بدین صورت نقل کرده اند که: روزی امام هادی علیه السلام به یکی از اصحابشان به نام بشر بن سلیمان که از اولاد ابویوب انصاری^۲ است می گوید: «به خاطر سابقه‌ای که تو و پدرانت در اسلام دارید می خواهم مأموریتی مهم و در عین حال

(۱) الخرائج و الجرائح ۱/ ۴۵۵ - ۴۵۶ ح ۱، حلیة الابرار ۲/ ۵۳۶، کشف الغمّه ۲/ ۴۹۸. روایت

حکیمه خاتون به طرق زیادی نقل شده که برای ملاحظه آنها می توانید به قسمت اول کتاب روزنه‌ای به خورشید ۳۱-۵۴ (ترجمه تبصرة الولی توسط مؤلف همین کتاب) مراجعه فرمایید.

(۲) ابویوب انصاری همان مردی است که پیغمبر اسلام در مدینه به خانه‌اش وارد شد و او

و مادرش قبل از سایر مردم مدینه افتخار میهمانداری از حضرت رسول را کسب کردند و ابویوب و فرزندان همگی از یاران پیامبر و ائمه بودند.

محرمانه به تو واگذار کنم».

آنگاه حضرت هادی علیه‌السلام در توضیح مأموریت می‌فرمایند: «می‌روی به بغداد و روی جسر بغداد می‌ایستی تا اینکه شخصی می‌آید که تعدادی کنیز به همراه دارد که می‌خواهد بفروشد برساند. وقتی که کنیزان را به معرض فروش می‌گذارد این کیسه پول را به فروشنده بده و کنیزی را که با این مشخصات است از او خریداری کن. و اگر کنیز امتناع کرد این نامه را به او بده و او را با خود بیاور».

بشربن سلیمان در اجرای اوامر حضرت به راه افتاد تا به کنار جسر بغداد رسید. در همین لحظات شخصی با چند کنیز از آنجا عبور کرد که کنیز مورد نظر امام هم جزء آنان بود. بشربن سلیمان جلو رفت و گفت من می‌خواهم این کنیز را خریداری کنم. صاحب کنیزها گفت: من اختیار مشتری را به دست خود کنیزها داده‌ام. بنابراین، برو با او صحبت کن و اگر راضی بود که به تو فروخته شود من حرفی ندارم.

بشربن سلیمان به کنیز مراجعه کرد و کنیز امتناع نمود. آنگاه بشربن سلیمان نامه حضرت هادی را به کنیز داد. کنیز پس از ملاحظه نامه موافقت نمود. بعد از تعیین قیمت، بشربن سلیمان کیسه پول را بیرون آورد و ملاحظه کرد که درست معادل قیمتی است که فروشنده کنیز تعیین کرده است. او را خریداری نموده به سوی سامرا به راه افتاد.

در بین راه از کنیز پرسید: آیا صاحب نامه را می‌شناسی؟ چون به نظر می‌رسد که عرب نیستی و از روم آمده‌ای! آیا با صاحب نامه پیش از این ارتباطی داشته‌ای؟ کنیز جواب داد: اگر من او را نمی‌شناختم که راضی به فروش خود نمی‌شدم. بشربن سلیمان سؤال کرد: آیا او را دیده‌ای؟ کنیز جواب داد: ظاهراً خیر، ولی با او آشنایی دارم.

بشربن سلیمان تعجب کرده گفت: آخر از کجا؟! کنیز اظهار کرد: مگر تو شیعه اینها نیستی؟! تو دیگر چرا چنین سؤالاتی را مطرح می‌کنی؟! مگر او امام نیست؟! معرفت تو به امام هادی علیه‌السلام به اندازه من هم نیست؟! بشر گفت: داستان چیست؟ کنیز داستانش را نقل کرد و گفت:

من دختر یثوعا قیصر روم^۱ هستم. حضرت مریم را در خواب دیدم و به وسیله حضرت مریم مسلمان شدم. در شهر خودمان قرار بود با پسر عمویم ازدواج کنم ولی مجلس عقدمان بهم خورد و من ناراحت شدم. همان شب پیغمبر اسلام و حضرت مسیح به خوابم آمدند و من متفکر بودم که چگونه باید به بلاد اسلامی بیایم. در همان عالم خواب حضرت هادی علیه السلام را دیدم و ایشان فرمودند: در جنگی که مسلمین با پدر تو دارند پدرت شکست می خورد. بنابراین به عنوان اسیر خودت را در صف کنیزان قرار بده و به بغداد بیا. در کنار جسر بغداد نماینده من به دنبال تو می آید و نامه مرا می آورد.

این داستان را کتب روایی و تواریخ نقل کرده اند.^۲

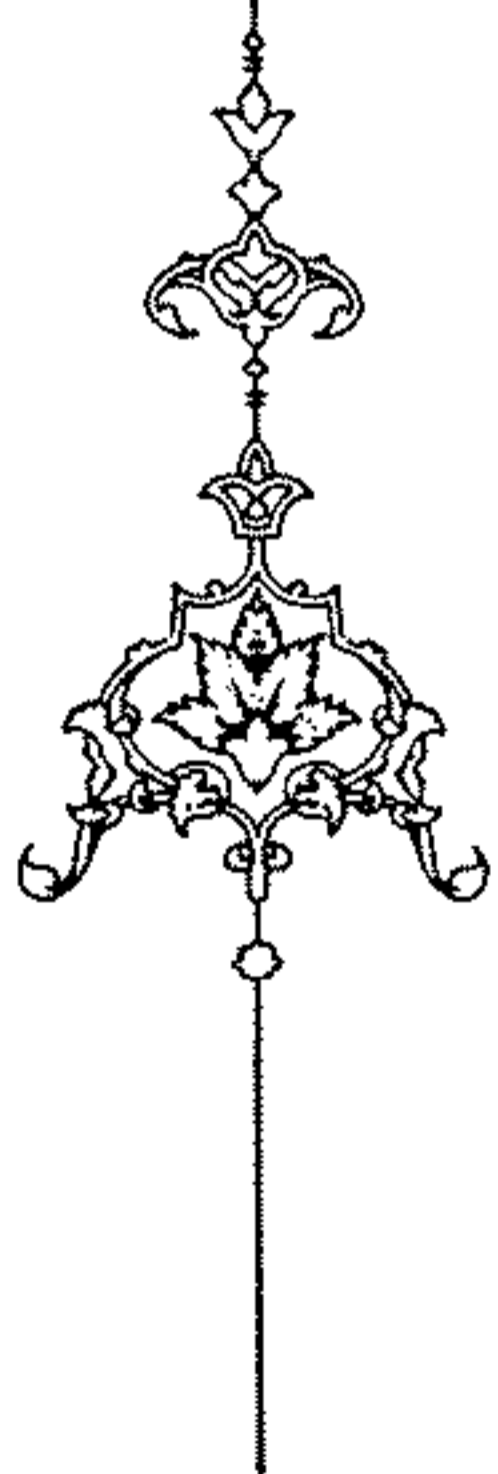
پس آنچه که از مسلمات تاریخ زندگانی امام زمان است این است که مادرش یک کنیز رومی بوده است (از رومیة الصغری) به نام نرگس، یا سوسن، یا ریحانه و اسامی دیگر. ایشان به عناوین مختلف اسم گذاری شده است. الآن هم که دخترهای خارجی به کشورهای اسلامی می آیند، علاوه بر نام اصلی خود یک نام اسلامی هم بر خود می گذارند.

پس بحثی که در زندگانی مادر امام زمان است این روایت است و نوعاً هم منبریها در شب تولد امام زمان همین داستان بشر بن سلیمان را به طور مفصل نقل می کنند و چنانکه گفتیم عدم اثبات این روایت نیز ضروری به اصل اعتقاد نمی زند.

(۱) در اصطلاح مسلمین و مورخان اسلامی مراد از روم آسیای صغیر و توابع آن است. بدین توضیح که دولتهای جمهوری و امپراطوری روم چون وسعت پیدا کرد و تا حدود آسیای صغیر مسخر آنان شد، از قرن پنجم میلادی به آن طرف منقسم به غربی و شرقی شد. غربی همان ایتالیا بود به پایتختی شهر روم، و شرقی آسیای صغیر به پایتختی استانبول. بدین مناسبت آن قسمتهای آسیای صغیر و استانبول را حتی بعد از ورود سلجوقیان و ترکان هم روم و رومیه می گفتند... بیزانس نام خود قسطنطنیه بوده است، بعد بر همه مملکت روم اطلاق شد. (فرهنگ دهخدا - ماده روم)

(۲) علامه مجلسی: بحار الانوار ۶/۱۵.

فصل ۴



امامت حضرت مهدی علیه السلام

و غیبت صغری

در شب نیمه شعبان به آن کیفیتی که گفتیم حضرت متولد می شود و حضرت عسکری سفارش می فرمایند که در این مورد چیزی به کسی گفته نشود. از سال ۲۵۵ هجری به مدت پنج سال حضرت در خانه امام عسکری علیه السلام پرورش می یابد ولی به صورتی است که عموم مردم توجهی ندارند.

ارائه و معرفی حضرت مهدی علیه السلام به خواص شیعیان

در اینجا روایات زیادی داریم که برخی از اصحاب ائمه به سامرا می آمدند و مسائلی داشتند و از جمله مسائلمان سؤال از امام مهدی عجل الله تعالی فرجه بود و اینکه امام بعد از شما کیست.

حضرت به افراد معتبر و قابل اعتماد جواب صریح و روشن می دادند. از جمله این مراجعین فردی است به نام احمد بن اسحاق که داستان او را شیخ صدوق در «کمال الدین» در باب روایات رسیده از امام حسن عسکری علیه السلام در مورد وقوع غیبت حضرت مهدی علیه السلام نقل کرده است.

احمد بن اسحاق می گوید: نزد ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام رفتم و می خواستم از آن حضرت در مورد جانشین و امام بعد از ایشان سؤال کنم.

حضرت قبل از اینکه من چیزی بگویم و پرسش خود را مطرح کنم فرمودند: «ای احمد بن اسحاق خداوند تبارک و تعالی زمین را از هنگامی که حضرت آدم را خلق کرده بدون حجت نگذاشته و تا قیام قیامت هم خالی نخواهد گذاشت...».

می‌گوید: عرض کردم: یا ابن رسول الله امام و خلیفه بعد از شما کیست؟ حضرت به سرعت برخاست و داخل اتاق شد و بعد در حالی که کودکی سه ساله که رخسارش مانند ماه شب چهارده بود برشانه داشت از اتاق بیرون آمد. آنگاه فرمود: «اگر کرامت و ارجمندی تو نزد خدای عزوجل و حجت‌های او نبود، این فرزندم را به تو نشان نمی‌دادم...».

باری، در این پنج سال تعدادی از یاران ائمه گهگاه خدمت حضرت می‌رسیدند و مطالبی را از حضرت نقل می‌کردند. در مواردی هم وقتی در مورد امام بعد سؤال می‌کردند حضرت عسکری علیه السلام جواب کلی می‌دادند. یکی از کسانی که این حالت برایش روی داده است «ابوالادیان» نام دارد که ماجرای او از این قرار است که می‌گوید:

من خدمتکار امام عسکری علیه السلام بودم و نامه‌های حضرت را به شهرها و اطراف می‌بردم. در آخرین بیماری حضرت به حضورش شرفیاب شدم. نامه‌هایی را به من داده و فرمودند: به مداین برو. مسافرت تو پانزده روز طول می‌کشد و روز پانزدهم به سامرا می‌آیی و در خانه من صدای گریه و ناله می‌شنوی و مرا بر روی مغتسل (مکان غسل دادن) می‌بینی.

عرض کردم: آقای من! در این صورت امام بعد از شما کیست؟ حضرت فرمود: هر کس پاسخ نامه‌های مرا از تو خواست، قائم بعد از من خواهد بود. عرض کردم، نشان بیشتری بدهید. فرمود: هر کس بر بدن من نماز بخواند قائم بعد از من خواهد بود. عرض کردم: بیشتر بفرمایید. فرمود: آن کس که از داخل همین خبر دهد، قائم بعد از من است.

هیبت حضرت مانع از این شد که من از آنچه در میان است بپرسم. نامه‌ها را به مداین برده و جوابهای آنها را گرفته و روز پانزدهم همانگونه که حضرت عسکری علیه السلام فرموده بود، وارد سامرا شدم. صدای گریه و زاری از خانه

حضرت بلند بود و جعفر بن علی برادر حضرت را دیدم که بر در خانه ایستاده و شیعیان اطراف او را گرفته و به او تسلیت و تهنیت می گویند.

با خود گفتم: اگر این شخص امام باشد معلوم می شود که امامت تغییر یافته است! زیرا من او را به آشامیدن آب جو و قماربازی و نواختن تار و طنبور می شناسم. جلو رفته و به او تسلیت و تهنیت گفتم. چیزی از من نپرسید.

بعد «عقید» از منزل بیرون آمد و گفت: آقای من! برادر تان کفن شده، برای نماز خواندن بر او حرکت کن....

جعفر برای نماز خواندن جلو رفت. همینکه خواست تکبیر بگوید، کودکی گندمگون، پیچیده موی، گشاده دندان، مانند پاره ماه بیرون آمد و عبای جعفر را گرفته و به یکسو زد و فرمود: «عمو کنار برو! من به نماز خواندن بر جنازه پدرم سزاوارتر می باشم».

جعفر به یکسوی رفت در حالیکه رنگ صورتش پریده بود. آن کودک جلو رفته و بر بدن پدر نماز خواند و او را در کنار قبر پدر بزرگوارش دفن کرد. بعد فرمود: ای بصری! پاسخ های نامه هایی را که با تو هست، بده.

آنها را به آن حضرت دادم و با خود گفتم: این دو علامت، سومین نشانه که همیان باشد باقی مانده است...

ما نشسته بودیم که عده ای از اهالی قم وارد شدند و جویای حال حضرت عسکری علیه السلام شدند و از رحلت حضرت آگاه گشته گفتند: امام بعد از آن حضرت کیست؟

مردم آنان را به سوی جعفر بن علی راهنمایی کردند. آنها بر او سلام داده و تسلیت و تهنیت گفتند. و اظهار داشتند که نامه ها و اموالی را با خود آورده اند، بگو اینها از کیست و مقدار مال چیست. جعفر از جابر خاسته در حالیکه لباسهایش را تکان می داد، می گفت: از ما علم غیب می خواهند!

بعد خادم از خانه حضرت بیرون آمد و گفت: باشما نامه های فلانی و فلانی است و همیانی است که هزار دینار در آنست. ده دینار آن سکه اش پاک شده است. آنها نامه ها و اموال را دادند و گفتند: آن کسی که تو را به خاطر اینها فرستاده است

امام می باشد.^۱

داستان این شخص را هم در نوع کتابهای مربوط به حضرت نوشته اند. و با توجه به آن مسائلی که گفته ایم اینها جزئیات زندگی یک فرد است و این جزئیات را نباید انتظار داشته باشیم که در تاریخ عمومی جهان پیدا کنیم یا حتی در تاریخ عمومی اسلام پیدا کنیم؛ زیرا در زمره مسائل شخصی است و اگر چند روایت در این جزئیات موجود باشد ما روایت را قبول می کنیم.

در عین حال باز هم تأکید می کنیم که اصل اعتقاد ما به وجود امام زمان علیه السلام وابسته به این روایات نیست و اگر کسی هم بیاید و بگوید این روایت را هم قبول ندارم، می گوییم: خیلی خوب، به چه دلیل قبول نداری؟ زیرا در این صورت باید اثبات کنی که این روایات دروغ است. و بر فرض هم که قبول نداشته باشی باز هم زیانی به اصل اعتقاد به وجود امام دوازدهم با آن همه روایات متواتر، وارد نمی گردد. پس وقتی که زیانی به اصل اعتقاد وارد نشود و مسأله هم در جهت اعتقاد باشد و دلیلی هم برای رد کردن روایت و یا عدم نقل آن وجود نداشته باشد، در این صورت روایت را نقل می کنیم و در عین حال می گوییم این یک روایت است و یک جزئی از یک تاریخ کلی است.

اقدامات خلفا برای دستیابی به حضرت مهدی علیه السلام

در هر حال، بعد از نماز خواندن حضرت بر پدر و به دنبال اقداماتی که جعفر می کند، حکومت وقت حساس می شود و خلیفه معتمد برای دست یافتن به حضرت مهدی علیه السلام و دستگیری و از میان برداشتن ایشان دست به کار می شود. مأموران خلیفه به خانه امام حسن عسکری علیه السلام هجوم آورده و تمام نقاط آن را تفحص می کنند ولی حضرت را نمی یابند و در عوض به غارت اثاث منزل مشغول می شوند. شاید در همین حین که آنان سرگرم چپاول بوده اند حضرت از فرصت

(۱) کمال الدین ۲/ ۴۷۵، و بحار الانوار ۵۰/ ۳۳۲ ح ۴ و ج ۵۲/ ۶۷-۶۸ ح ۵۳.

استفاده کرده از آنجا گریخته باشند.

بعد از این قضیه دولت عباسی به علت اینکه گرفتار مسائل داخلی خود می شود و قضایای یعقوب لیث و صاحب الزنج و غیره پیش می آید، به خودش مشغول می شود و تا آنجا که تاریخ نشان می دهد کاری به حضرت ندارد، تا اینکه در دوران معتضد یک واقعه دیگر پیش می آید که شاید آن را شنیده باشید.

در این داستان معتضد سه نفر مأمور را به خانه امام عسکری علیه السلام می فرستد تا به آنجا هجوم آورند و هر کس را داخل خانه یافتند سرش را جدا کنند و بیاورند. رشیق مارزانی که یکی از این سه مأمور بوده بقیه ماجرا را چنین نقل می کند:

ما طبق مأموریت خود به خانه هجوم بردیم... اتاقی بزرگ دیدیم که گویا دریایی بود و در قسمت انتهایی آن، حصیری دیدیم که بر روی آب گسترده شده بود. بر بالای حصیر، مردی باوقار و خوش چهره، در حال نماز خواندن بود و اصلاً توجهی به ما نکرد. احمد بن عبدالله جلورفت تا به درون اتاق رود ولی در آب غرق شد و همین طور دست و پامی زد تا اینکه دستم را به سوی او دراز کردم و نجاتش دادم و از آب بیرون آوردم و بیهوش شد و ساعتی باقی ماند. دوست دیگرم خواست وارد شود به همین گرفتاری دچار شد و من سرگردان و حیران ماندم. به صاحب خانه گفتم: از خداوند و از تو پوزش می طلبم. به خدا سوگند که نمی دانستم قضیه از چه قرار است و به سوی چه کسی می آیم. و من به خدا توبه می کنم. وی اصلاً توجهی به گفتار من نکرده و سرگرم کار خود بود. ما از آن حالت ترسیده و برگشتیم.

پس از شکست خوردن این حمله، معتضد افراد بیشتری را مأمور کرده و می فرستد. وقتی مأموران وارد منزل می شوند از سرداب صدای تلاوت قرآن می شنوند و لذا در مقابل در آن جمع می شوند تا کسی خارج نشود. بعد حضرت در مقابل چشمان افراد از سرداب خارج می شود و چون فرمانده آنان به تصرف اعجازی، حضرت را نمی دیده است، کسی از افراد هم متعرض ایشان نمی شود و

وقتی می فهمند که کار از کار گذشته است^۱.

موضوع سرداب

از آنجایی که در مورد این سرداب عقاید بی اساسی در میان برخی از افراد وجود دارد و پاره‌ای از دانشمندان مغرض اهل سنت هم به بهانه آن علیه شیعه تاخت و تاز کرده‌اند، لازم است در اینجا قدری در این زمینه بیشتر سخن بگوییم. باید دانست که این سرداب محل زندگی سه امام بوده است. یعنی حضرت هادی علیه السلام و حضرت عسکری علیه السلام و خود امام زمان علیه السلام. ضمناً این خانه، خانه شخصی حضرت هم بوده است و در روی زمین جایی که از نظر تاریخی صددرصد مسلم باشد که محل زندگی ائمه بوده است به حتمیت سرداب سامرا نداریم. حتی خانه حضرت علی علیه السلام را در مدینه و یا کوفه دقیقاً نمی دانیم کجا بوده است. می گوییم در باب جبرئیل است اما این یک موضع کلی است. ولی سرداب سامرا در طول این یکهزار و یکصد سال معلوم بوده که در همین خانه حضرت عسکری علیه السلام زندگی می کرده است، و به همین خاطر سرداب مذکور برای ما مکان مقدّسی است.

قطعاً حضرت مهدی علیه السلام نه به دیوار سرداب فرورفته و نه زمین او را بلعیده است، و نه همچون جنیان از انظار ناپدید گردیده است، و نه در قالب فرشتگان به آسمانها بال گشوده است. همانطوری که رسول خدا صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و دشمنانش نمی دانستند که حضرت به کجا رفته است، امام زمان علیه السلام هم به همین گونه از منزل بیرون می آید و نوع مردم خبر ندارند که به کجا رفته است.

از مدتها قبل، یعنی از زمان امام هادی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام

(۱) برای ملاحظه تفصیل این قضایا به کتاب تاریخ الغیبة الصغری نوشته سید محمد صدر

شخصی در بغداد نمایندگی امام هادی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام را داشت و به دستور امام حسن عسکری علیه السلام و اشاره حضرت مهدی علیه السلام نیابت خاص امام زمان را در بغداد عهده دار شد و عموم شیعیان از محل حضرت بی اطلاع بودند. آن نایب از روایت حدیث و عالمی بزرگوار، و در عین حال یک کاسب معمولی بود که به کسب روغن فروشی اشتغال داشت.

البته راوی حدیث بودن از لحاظ فقاہت و روایت حدیث مقام بااهمیتی است؛ ولی در عین حال این شخص سمت رسمی روحانی را که در زمان ما مصطلح است، ندارد. او کاسبی است روغن فروش به نام «عثمان بن سعید عمروی» که جای حضرت را می دانست، و چه بسا حضرت در خانه او و یا در خانه بعضی از اصحاب خاص دیگر و یا بستگانش بوده است و فعلاً به این صورت از دید مردم غایب شده است.

در حیاط منزل حضرت چاهی بود که از آن چاه آب می کشیدند. چاه مزبور جز آنکه از آن آب برمی داشتند هیچ موقعیتی در اعتقادات ما ندارد. پس آنانکه می روند آنجا و از خاک آن چاه برمی دارند و یا نامه می اندازند و همچنین عربی که سابقاً می گفتند بالای چاه می نشیند و شمشیرش را هم زیر عبایش آماده نگاه می دارد تا هر وقت حضرت از چاه بیرون آمد به قتلش برساند، اینها اعمالی است احمقانه، ناشی از حماقت آن مرد سنی. و احمقتر از او آن کسانی هستند که معتقدند او آنجا نشسته است که حضرت را بکشد و نیز کسانی که معتقد باشند حضرت توی چاه زندگی می کند و یا توی دیوار سرداب فرورفته است!

ما به وجود امام زمانی که در سرداب یا در داخل چاه زندگی کند معتقد نیستیم؛ اما سرداب که مورد احترام ما است به خاطر آن است که یادبود خانه ای است که مسکن سه امام بوده است و خانه ای است که محل عبادت سه امام بوده و در طول این هزار سال هزاران بار امام زمان علیه السلام به آنجا رفته و مدتی خانه شخصی حضرت بوده است. لذا حالا هم هنگامی که انسان به آنجا می رود احساس می کند که میهمان امام زمان علیه السلام است. بنابراین، اگر شیعه برای سرداب ارزشی قائل است به اعتبار «صاحب البیت» است، نه به عنوان چاه و مسائل مربوط به آن.

آغاز غیبت صغری

از سال ۲۶۰ غیبت صغرای حضرت آغاز می‌شود. چرا غیبت صغری؟ برای اینکه مدت آن کوتاهتر است و یا به این جهت که بین مردم و حضرت رابطی وجود دارد. در این مدت عثمان بن سعید خیلی‌ها را به خدمت حضرت می‌برد و برای خیلی‌ها جواب نامه می‌آورد. لذا شیعیانی که مایل بودند از حضرت اطلاع داشته باشند و مسائل خود را پرسند ارتباطشان تقریباً مستقیم بود، یعنی احکام دینی خود را با کمترین واسطه و در مواردی با خط و امضای امام دریافت می‌کردند و آنهایی هم که اهلش نبودند که هیچ.

در این دوره نام حضرت را بر زبان جاری کردن ممنوع بود. چرا؟ چون مشکل ایجاد می‌کرد و دستگاه را به کنجکاوی وامی‌داشت. لذا شیعیان حضرت را با عناوین کلی مانند «صاحب الزمان» نام می‌بردند. پس ذکر اسم خاص حضرت که همان اسم پیامبر است بر شیعیان حرام شد و این حرمت را تعدادی از فقهای ما تاکنون هم ادامه داده‌اند. دلیل آنها این است که وقتی چیزی حرام می‌شود باید آن کسی که حرام کرده است رفع حرمت کند و هنوز در این مورد رفع حرمت نشده است.

بعضی از فقهاء هم می‌گویند این حرمت مربوط به دوران غیبت صغری است که حضرت در خطر بوده است، ولی الآن به تنقیح مناط، بردن نام حضرت را در این زمان حرام نمی‌دانیم. این تحریم به گونه‌ای بود که در قدیم حتی در کتابها نام حضرت را به صورت (م ح م د) می‌نوشتند.

نواب خاص حضرت مهدی علیه السلام

عثمان بن سعید دو سال و نیم در مقام نیابت حضرت باقی ماند. بعد از وفات عثمان بن سعید، طبق وصیت و سفارش حضرت به او، پسرش «محمد بن عثمان» به نیابت منصوب شد. و او که از روای معتبر حدیث است در حدود ۳۵ سال در این

منصب انجام وظیفه کرد.

بعد از فوت محمد بن عثمان یک ایرانی از خاندان مهم نوبخت به نام «حسین بن روح نوبختی» به نیابت حضرت منصوب شد و مدت بیست سال نایب حضرت بود.

بعد از حسین بن روح، علی بن محمد سَمُرِی یا سَمِیْمُرِی که از اهالی سامرا می باشد نیابت حضرت را عهده دار می شود به دستور حضرت و سفارش و وصیت حسین بن روح.

دوران نیابت این چهار نایب تا سال ۳۲۹ هجری قمری به طول می انجامد. البته حضرت غیر از چهار نایب مذکور نَوَاب دیگری هم در شهرها و بلاد اسلامی داشته است و این چهار نایب در مرکز نیابت بوده اند. این گونه افراد یا از طرف حسین بن روح و امثال او به نیابت انتخاب می شدند و یا مستقیماً نایب حضرت بودند، که البته تصویب نیابت آنان نیز به وسیله همین چهار نفر ابلاغ می شد.

از جمله در قم افرادی بودند که یکی از آنان بعد از مدتی از مقامش سوءاستفاده می کند و با آنکه نایب خاص حضرت بوده در عین حال نایب خاص بودن برای او ایجاد عصمت نکرده و در نتیجه از مقامش سوءاستفاده می کند و به حضرت دروغ می بندد و پولها و جواهرات را شخصاً به مصرف می رساند که بعد به وسیله حسین بن روح توقیعی بر لعن او صادر می شود. نام این فرد «محمد بن علی شَلْمَغَانِی» است که در قم نیابت داشته و نایب خاص هم بوده است. جز او یکی یا دو نفر دیگر بودند که حضرت آنان را طرد نمود.

در کتاب «کلمة الامام المهدی»^۱ در مقدمه کتاب، تاریخی از این نَوَاب دارد و حدود ده پانزده نفر را نام می برد که اینها نایب امام بوده اند. البته این نَوَاب به عظمت مقام آن چهار نایب نیستند و لذا مشهور است بر اینکه نایب خاص فقط آن چهار نفر بودند.

شش روز قبل از مرگ علی بن محمد سیمری نامه ای از حضرت به دست

(۱) این کتاب از تألیفات شهید سید حسن شیرازی است که به وسیله اینجانب، سید حسن افتخارزاده ترجمه گردیده است.

سیمری می‌رسد و مطالبی را به او تذکر می‌دهند. این نامه مشهور است و در نوع کتابها به شرح زیر آمده است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. يَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ السَّمُرِيُّ، أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فِيكَ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ سِتَّةِ أَيَّامٍ، فَاجْمَعْ أَمْرَكَ وَ لَا تَتَّوَصَّ إِلَى أَحَدٍ فَيَقْتُومَ مَقَامَكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ، فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ التَّامَّةُ فَلَا ظَهْرَ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ. وَ ذَلِكَ بَعْدَ طُولِ الْأَمَدِ وَ قَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَ امْتِلَاءِ الْأَرْضِ جَوْرًا. وَسَيَأْتِي مِنْ شِيعَتِي مَنْ يَدَّعِي الْمَشَاهِدَةَ. الْأَقْنِ ادَّعَى الْمَشَاهِدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ الشُّفِينَانِ وَ الصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَرٍ. وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»^۱.

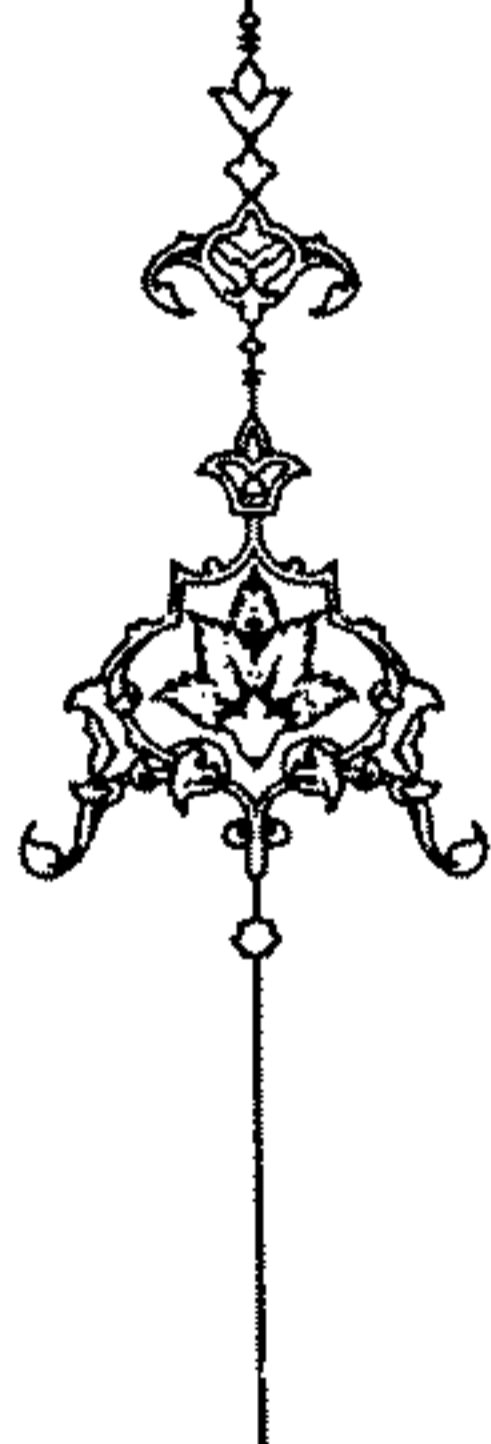
ای علی بن محمد سمری! خداوند اجر برادرانت را در مصیبت تو زیاد کند. تو تا شش روز دیگر خواهی مرد. بنابراین، وصیت نکن به کسی که جانشین تو بشود که باب نیابت مسدود شد و غیبت کبری آغاز گردید و ظهوری مگر به فرمان و اذن خدا نخواهد بود. این ظهور بعد از آن است که زمین را ظلم و جور گرفته و دلها سخت شده باشد. آگاه باش، به زودی افرادی از شیعیان من خواهند آمد که ادعای مشاهده خواهند کرد؛ هر کس چنین ادعائی کند کذاب و افترازن است. و حول و قوه‌ای مگر بوسیله خدا نیست.

در این نامه هم از طول غیبت کبری خبر می‌دهد، هم از مسدود شدن باب نیابت خاصه، و هم اینکه اگر کسی ادعای دیدار امام کند دروغگو است. بعد از شش روز نیز علی بن محمد سیمری کارهایش را انجام داد و وصایایش را کرد و از دنیارفت.

این بود تاریخ زندگانی حضرت در آن زمان که تا آن روز یعنی تا آغاز غیبت کبری، به سن ۷۴ سالگی رسیده بودند.

فصل ۵

معنای غیبت و چگونگی آن



یکی از مسائلی که نوع مردم در آن اشتباه می‌کنند و یا به صورت عامیانه مورد اعتقاد قرار می‌دهند مسأله کیفیت غیبت و معنای غیبت است.

معنای غیبت در روایات غیبت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه تشبیه شده است به غیبت حضرت یوسف. حالا ببینیم غیبت یوسف چگونه بوده است. برادران یوسف، یوسف را گرفتند و بردند در چاه انداختند. و همانطور که می‌دانید سرانجام یوسف به مصر رفت. یعقوب می‌دانست که یوسف زنده است، اما جایش را نمی‌دانست.... نکته مهمتر اینکه برادران یوسف آمدند خدمت برادرشان و با او سخن گفتند و یوسف آنها را شناخت، ولی آنان یوسف را نشناختند. قرآن در این مورد می‌گوید:

«وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ»^۱.

در روایت می‌گوید غیبت حضرت مهدی مانند غیبت حضرت یوسف است و خدا بین او و خلق حجاب قرار می‌دهد به گونه‌ای که:

(۱) یوسف، ۱۲: ۵۸؛ برادران یوسف آمدند. یوسف آنان را شناخت، لیکن آنان یوسف را به‌جانی‌وردند.

«يَرَوْنَهُ وَلَا يَعْرِفُونَهُ»^۱.

یعنی همان طور که حضرت یوسف در میان برادران بود و او را نمی شناختند، حضرت مهدی علیه السلام در بین مردم است و مردم او را می بینند ولی نمی شناسند. آیا ما از صبح تا غروب توی خیابان هر که را می بینیم می شناسیم؟! و آیا الآن توی ذهن ما هست که چه کسانی را دیده ایم؟!

پس حضرت مثل جن و ملک و فرشته و پری و امثال آنها نیست و توی دیوار هم فرو نرفته است. ضمناً حضرت اعمال اعجاز آمیز هم نمی کند و داعی ندارد که همیشه از درهای بسته وارد شود و در ذهنها تصرف کند که او را نبینند و حضورش را احساس نکنند.

گذشته از اینها معنی غیبت این نیست که مثل خداوند از انظار غایب است؛ زیرا خداوند لامکان است ولی حضرت لامکان نیست و مکان دارد.

حضرت روی زمین خدا زندگی می کند و راه می رود و غذا می خورد و می خوابد و استراحت می کند، و حتی ممکن است طبق مسیر عادی طبیعت سرما خوردگی پیدا کند و بیمار بشود. البته مردمی که او را قبلاً می شناختند اگر ایشان را ببینند احتمالاً خواهند شناخت و بنابراین حضرت قاعدتاً نزد آنها نمی رود. کسانی هم که ایشان را نمی شناختند ممکن است بارها حضرت را ببینند ولی تشخیص ندهند. پس معنی غیبت این است که حضرت بی آدرس است. نمی دانیم حضرت کجا و به چه کیفیت زندگی می کنند.

اکنون باید دید اگر ما ندانیم که کجا و به چه کیفیت زندگی می کنند آیا بی خبری ما دلیل بر نبودن ایشان است؟ می رویم خدمت حضرت یعقوب و می گوئیم: جناب یعقوب این آقا زاده شما یوسف زنده است یا خیر؟ می گوید: بله. عرض می کنیم: آیا در آینده او را خواهید دید؟ می گوید: بله. می پرسیم: الآن کجا است؟ می گوید: نمی دانم. می گوئیم: چه می کند؟ چه می خورد؟ می فرماید: نمی دانم. چون واقعاً نمی دانست و با آنکه حضرت یعقوب پیغمبر بود، معهذا

واقعاً اطلاع نداشت که یوسف کجا است؛ زیرا خداوند این علم را به او نداده بود. از برادران یوسف هم اگر سؤال می شد برادر شما کجا است، می گفتند: نمی دانیم، و شاید اصلاً زنده نباشد. به همین علت هم در حضور یوسف به او دروغ بستند و حضرت یوسف به روی خود نیاورد.^۱ پس در فاصله ۲۰ یا ۳۰ سال در حضور برادر می ایستند؛ ولی او را نمی شناسند... و معنی غیبت این است.^۲ لذا به هنگام ظهورش خیلی از مردم خواهند گفت که ما قبلاً آن حضرت را دیده ایم. از سوی دیگر می توان گفت که این بی آدرسی یک بی آدرسی مطلق نیست، بلکه یک آدرسهای کلی وجود دارد. مثلاً به ما گفته شده است که حضرت هر سال در مراسم حج شرکت می کند و در زمان حج به عنوان امیرالحاج مسلمین حضور دارند. هر سال در منی و در عرفات تشریف دارند.

پس این یک آدرس شد. دیگر کجا؟ در کربلا هم گاهی دیده شده است، در حرم ائمه نیز. چند مرتبه هم بعضی از علماء سابق ایشان را در مسجد جمکران دیده اند. اما آیا همیشه در مسجد جمکران منتظرند که بنده به دیدنشان بروم؟ حتماً خیر. در مسجد کوفه، حرم حضرت امیر علیه السلام، مسجد سهله، سرداب سامرا و اینگونه اماکن امکان حضور حضرت مهدی علیه السلام وجود دارد، اما نه همیشه.

توجه و عنایت حضرت به شیعیان

بعضی از روضه خوانها تا مجلسشان گرم می شود حتی قسم می خورند که حضرت در مجلسشان حضور دارند. آخر به چه دلیل چنین حرفی می زنی؟! چنین مطالبی را به این سادگی نمی توان مدعی شد. آری، می توان از عنایات و توجه حضرت سخن گفت. بدین معنی که مکان، یک بحث است و توجه بحث دیگری است.

(۱) یوسف، ۱۲: ۷۷.

(۲) نعمانی: الغیبه / ۱۶۳ ح ۴، و بحار الانوار / ۵۱ / ۱۴۲.

مثلاً من هم اکنون اینجا نشسته‌ام ولی آن سر اطاق را هم می‌بینم و از آنجا هم اطلاع دارم. و اگر این پنجره را باز کنیم دیدگاهم وسیعتر می‌شود. اگر دوربینی در دست داشته‌باشم، در این صورت تا حدود قلمرو دوربینم، جزئیات را می‌توانم ببینم و برای شما توصیف‌کنم. من که آنجا نیستم، بلکه از اینجا با وسیله غیر معمولی تو جهم به آنجا است. البته یک دیدی هم دارم که چشمی است.

خداوند در یچه‌هایی از عالم غیب به‌روی همه انبیاء و ائمه گشوده و می‌گشاید که هر وقت اراده کردند از آن استفاده کنند. البته خیلی از اوقات هست که انسان نمی‌خواهد از چیزی خبر داشته‌باشد و چون نمی‌خواهد و اراده نمی‌کند که بداند، بنابراین این ندانستن نقص او نیست بلکه جهل اختیاری است. مثلاً شما می‌پرسید چقدر پول خرد داری، می‌گویم نمی‌دانم. آیا این جهل نقص بشمار می‌رود؟! کافی است دست توی جیبم کنم. پول خرده‌ها را بیرون بیاورم و بشمارم و تعدادش را به شما بگویم.

پس اگر امام یا پیغمبری یک مسأله را گفت نمی‌دانم و یا در مورد مسأله‌ای از دیگران سؤال نمود، برای آن است که نمی‌خواهد همیشه و در همه موارد از علم غیبش استفاده کند و این دلیل بر نقص او نیست. فقط اگر اراده کند که بداند ولی نتواند بداند، در آن صورت نقص می‌شود، و اگر از او پرسید که شما در ارتباط با خدا چرا این موضوع را نمی‌دانی، می‌گوید خداوند در اینجا به من اجازه نداده است.

فرق پیغمبر و امام با خدا همین است که خدا همه چیز در پیشگاهش حاضر است. علم خدا ترکیب یافته از جهل نیست؛ بلکه علم مطلق است. ولی علم ائمه و علم پیامبران به اراده خودشان و باذن الله است. اگر در موردی خداوند اجازه ندهد مسأله‌ای بر آنان مکشوف نمی‌گردد.

بنابراین هر لحظه امکان اینکه در مَرَأی و منظر امام زمان باشیم، هست و خیلی از اوقات هم ممکن است که فقط به هنگام عرضه اعمال به نامه اعمال ما نگاه کند؛ چون در روایات داریم که در اوقاتی اعمال نوع شیعیان به حضرت عرضه می‌شود. حال در آن نامه‌ها هم یا در جهت‌گیری کلیش یک نظر کلی

می اندازند، یا اتفاقاً دلشان می خواهد که دست بگذارند روی زندگی یک آدم و از آن هم باخبر شوند. در نامه‌ای که به شیخ مفید می نویسند در آنجا چنین مرقوم می دارند که:

«فإِنَّا يُحِيطُ عَلْمُنَا بِأَنْبَاءِكُمْ وَ لَا يَغْزُبُ عَنَّا شَيْءٌ مِّنْ أَخْبَارِكُمْ»^۱.

ما علممان به تمام خبرهای زندگی شما احاطه دارد و از وضع شما اطلاع داریم و باخبر هستیم.

این کلمه «أَنْبَاءِكُمْ» هم شامل جزئیات می شود و هم شامل جهت گیری کلی و وضع عمومی شیعیان که الآن در جامعه چگونه است. لذا بعضی وقتها به جزئیات زندگی یک آدم هم توجه می کنند و از اعماق زندگانی او خبر می دهند. پس علم غیب لازمه اش وجود داشتن در همه جا نیست و این طور نیست که چون می گوئیم حضرت از ما خبر دارد پس حتماً در اینجا حضور دارد.

نتیجه بحثمان این شد که غیبت یعنی بی آدرس بودن مثل غیبت حضرت یوسف و مثل غیبت حضرت یونس از قوم خودش. نوع کتابهای مربوط به حضرت یک فصلی دارد که در آن شباهت غیبت حضرت به غیبت سایر انبیاء مطرح است. به عنوان نمونه حضرت موسی از قوم خودش چهل روز غایب شد. آیا به آسمان رفت؟ خیر، به کوه طور رفت. حضرت محمد صلی الله علیه و آله از مکه غایب شد. کجا رفت؟ مردم مکه نمی دانستند. او به سوی مدینه رفت، اما نه مردم مدینه می دانستند که حضرت در کجای بیابان است و در کدام غار مخفی شده است و نه مردم مکه می دانستند.

این نوع غیبت را خیلی از انبیاء و اولیاء داشته اند و معنای اینکه حضرت غایب است به این معنا می باشد. آن وقت در مراسم منی هر کس که می رود آنجا، این احتمال را بیشتر باید بدهد که نکند حضرت همین بغل دستی خودش است یا نکند در شبهای منی زیر چادرش بیتوته می فرماید، یا در صحرای عرفات حضرت را خواهد دید. بالاخص چون زمان عرفات از وقوف در منی کوتاهتر است و از

(۱) طبرسی، ابو منصور احمد بن ابی طالب: الاحتجاج ۲/ ۳۲۴-۳۲۵، ط نجف، ۱۳۸۶ هـ.

ظهر تا غروب آفتاب بیشتر نیست این فکر قوت خواهد گرفت که بالاخره در طول این چندساعت حضرت به این محوطه خواهند آمد و او موفق به دیدار خواهد شد. این کیفیت، در هیچ جای دیگر وجود ندارد که آدمی یقین داشته باشد در یک جمع مشخص حتماً ولیّ خدا وجود دارد.

معنویت حاکم بر صحرای عرفات و حتمی بودن استجاب دعاى مؤمنین در آنجا هم به برکت دعایی است که حضرت در آنجا می خواند. این بحث را در بحث خاص دیدار مفصلتر باید بررسی کرد که در اینگونه موارد برخورد ما با حضرت چگونه باید باشد.

فصل ۹



زندگانی حضرت مهدی علیه السلام

در دوران غیبت

به دنبال مسأله غیبت به بحث زندگانی شخصی حضرت می پردازیم. در اینجا این سؤال پیش می آید که آیا در این مدت حضرت ازدواج کرده یا نه. گاهی در پس این سؤال این مطلب به صورت اشکال مطرح می شود که اگر حضرت ازدواج کرده است پس لازمه ازدواج این است که همسر و فرزند داشته باشد و همسر و فرزند داشتن مستلزم آن است که اسرارش فاش بشود و حضرت را بشناسند؛ زیرا همسرش به فامیلش و دیگران می گوید شوهرم فلان کس است و بچه ها به همه می گویند که بابای ما امام زمان است و چیزی نمی گذرد که همه در می یابند. نتیجه اینکه موضوع ازدواج با غیبت امام زمان منافات دارد.

پس اگر قائل به همسر و فرزند داشتن حضرت بشویم این اشکالاتی است که ایجاد می شود؛ اما اگر بگوییم خیر اصلاً ازدواج نکرده است تازه اشکال دیگری پیش کشیده می گویند: مگر حضرت مسلمان نیست؟! پیغمبر اسلام فرموده است: «النكاحُ سُنتی فَمَنْ رَغِبَ عَن سُنتی فَلینس مِنی». پس چگونه حضرت پس از یک هزار و چندین سال ازدواج نکرده است؟!

پس اگر ازدواج نکرده این اشکال و اگر ازدواج کرده آن اشکال مطرح می شود و چون طرفین قضیه با اشکال مواجه است پس چنین نتیجه گیری می کنند که اصلاً حضرت وجود ندارد!

جواب این است که اولاً خود این روایت گویا است که: «... فَمَنْ رَغِبَ عَنِ سُنتِي» یعنی اگر کسی از سنت من اعراض کند («رَغِبَ فِيهِ» یعنی اراده و آحبه، و «رَغِبَ عَنْهُ» یعنی اَعْرَضَ عَنْهُ وَ تَرَكَهُ). گاهی کسی از کاری اعراض می‌کند اما گاهی هم کسی اعراض نمی‌کند بلکه زمینه برایش مناسب نیست و مقدمات امر فراهم نمی‌باشد، و یا وظیفه‌اش ایجاب نمی‌کند و یک وظیفه مهمتر و سنگین‌تر دیگری دارد که باید به آن برسد، پس این اعراض نیست. لذا، اگر حضرت ازدواج نکرده باشند برخلاف دستور پیغمبر عمل نکرده‌اند.

نکته دیگر اینکه اصل ازدواج یا عدم ازدواج حضرت جزء اعتقادات ما نیست. در واجبات عقاید خود این را نداریم که باید معتقد باشیم به امام زمانی که ازدواج کرده یا نکرده است. اینها جزء مسائل شخصی است و مسائل شخصی چیزی نبوده است که معمولاً از قبل در روایات آمده باشد؛ بلکه باید خود حضرت سنش به حد بلوغ رسمی برسد و آنگاه ازدواج بکند و یا نکند و ما برویم خدمتش و از خودش پرسیم. پس این چیزی نبوده که قبلاً امام هادی علیه السلام یا حضرت عسکری علیه السلام و یا حضرت علی علیه السلام در خطبه‌هایش متذکر شود که فرزند ما مهدی علیه السلام ازدواج می‌کند.

مسائل شخصی معمولاً مورد بحث امامان قبلی نیست بلکه مربوط به زندگی شخصی خود حضرت است و باید از خود او سؤال کرد و کسانی هم که در طول دوران غیبت، خدمت حضرت رسیده‌اند، آن قدر مشکلات داشته‌اند که دیگر به اینگونه سؤالات نرسیده‌اند و اصولاً هم این چیزی نیست که مورد سؤال قرار بگیرد. خیلی اوقات پیش می‌آید که سالها با اشخاصی دوست و آشنا هستیم، ولی لزومی نمی‌بینیم که پرسیم شما چندتا بچه دارید و یا همسرتان دختر کیست. مسأله ازدواج حضرت و همسر و فرزند داشتن تا سن ۷۴ سالگی که به دوران غیبت کبری می‌رسد مشخص نگردیده و نواب خاص چیزی ابراز نداشته‌اند. وقتی که اصل موضوع لازم نباشد، در این صورت دیگر مثبت یا منفی بودنش هم مورد بحث نیست. گذشته از این می‌گوییم: برفرض که آن حضرت در دوران غیبت کبری ازدواج کرده باشد، مگر لازمه هر ازدواج این است که زن شوهرش را با

تمام جزئیاتش بشناسد؟! زیرا برای انجام سنت پیغمبر حاجتی به شناسایی تا حد جزئیات وجود ندارد.

دیگر اینکه مگر لازمه هر ازدواجی این است که حتماً فرزندی در میان باشد؟! خوب، حضرت با زنی ازدواج می کند که بچه دار نشود. حالا آمدیم و بچه دار شد، مگر لازمه وجود بچه زنده ماندن حتمی بچه ها است؟! ممکن است بچه ها بعد از تولد بمیرند. تازه فرض کنیم که بچه ها هم بمانند و بزرگ شوند و پدرشان را شناسند... مگر هر بچه ای پدرش را با جزئیات می شناسد؟! و یا مگر لازمه شناخت این است که حتماً افشاء شود؟!!

پس این درست نیست که ما تنها در ذهن خود تصور کنیم که اگر ازدواج کرده حتماً بچه دار شده و بچه او را شناخته و سپس به همه می گوید. خیر، هر کدام از این مفروضات را که بگیریم ضرری به اعتقاد ما نمی زند.

در روایات و ادعیه ای که مربوط به حضرت است سخن از فرزندان حضرت و آل حضرت شده است. مثلاً در دعای ندبه گفته می شود: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ» که این صلوات مربوط به پیغمبر نیست و مربوط به آخرین محمد است زیرا بعد از آن گفته می شود: «وَصَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ جَدِّهِ وَرَسُولِكَ السَّيِّدِ الْأَكْبَرِ» پس در اینجا صلوات اول مربوط به خود امام زمان علیه السلام است و صلوات بعدی مربوط به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است.

در دعاهای دیگری هم داریم که: «اللَّهُمَّ أَعْظِهِ فِي نَفْسِهِ وَ ذُرِّيَّتِهِ وَ شِيعَتِهِ... وَ الْأُمَّةِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ»^۱. پس در ادعیه و روایات اشاره ای هست به اینکه حضرت فرزندانسی دارد. خوب، ببینیم این فرزندان در کدامیک از قرون بوده اند؟ آیا در دوران ما هم فرزندان حضرت موجودند؟ نمی دانیم. به فرض، در قرن پنجم فرزندانسی داشته اند و بعد هم مردند و رفتند، یا در قرن هشتم مجدداً بچه دار شدند. باری، زَم نیست که اگر قائل به فرزندان حضرت شویم در طول تاریخ و زمان حاضر فرزندانشان موجود باشند.

(۱) شیخ عباس قمی: مفاتیح الجنان، دعای عصر جمعه، صلوات ابوالحسن ضرب اصفهانی.

در مورد مکان فرزندان حضرت، ممکن است در یک جزیره باشند. لذا روایتی وجود دارد که واجب الاعتقاد نیست؛ ولی دلیلی هم بر ردش نداریم. یک بنده خدایی می گوید: با کشتی سفر می کردیم که کشتی ما شکست و ما به حضرت متوسل شدیم و ناگهان دیدیم چند نفر آمدند ما را نجات دادند و بردند توی یک جزیره سرسبز و عالی و خوب که اسمش هم جزیره خضراء بود. بعد دیدیم مردم جزیره آدمهای بسیار خوبی هستند و از هر حیث مملکت خوب و شهر خوبی بود. به ما گفتند اینجا شهر امام زمان علیه السلام است. یک هفته از ما پذیرایی کردند و بعد ما را آوردند کنار ساحل پیاده کردند و رفتند و ما نفهمیدیم که آن محل در کجا است.^۱

حالا این قضیه راست است یا دروغ؟ احتمالاً دروغ است. یا خیر، ممکن است راست باشد، زیرا دلیلی نداریم که حتماً دروغ باشد. اگر این آدم را بشناسیم و به صداقتش اطمینان داشته باشیم در این صورت چرا حرفش را رد کنیم؟! البته این را هم اشکال کرده اند که اگر چنین جزیره ای وجود داشت حالا همه جغرافی دانان آن را شناخته و از آن نام برده بودند. در جواب می گوئیم: مشکلی نیست، زیرا تمام جزایر روی زمین کشف نشده است و حتی تمام دهات روی زمین هم کشف نشده است. همین چند سال قبل در خراسان روزنامه ها نوشتند روستایی در استان خراسان پیدا شده است که مدت سیصد سال است با مشهد هیچگونه تماسی ندارد و جزء آمار مملکت هم نیامده است.

در هر حال این موضوع نه واجب اعتقادی است که سنگش را به سینه بزنیم که *إلا و لابد* باید معتقد باشی و گرنه کافری؛ و نه اگر کسی نقل کرد می توان گفت که دروغ گفته و یا خرافات نقل کرده است.

به هر حال، در زندگانی شخصی حضرت مسائلی است که ما نمی دانیم و لازم هم نیست که بدانیم. ما نمی دانیم حضرت چه می خورد و چه می پوشد. لباسهایی که برای حضرت گفته شده است حتماً عمامه و عبا و نعلین نیست. یعنی جزء

(۱) علامه مجلسی: بحار الانوار ۱۵۹/۵۲.

واجبات زندگانی حضرت پوشیدن یک عمامه سیاه و عبا و نعلین زردرنگ و این جور چیزها نیست.

حضرت را، هم در لباس روحانیت دیده‌اند و هم در لباس عربی و هم در لباس محلی عشایر اطراف عراق. مرحوم آقا شیخ هاشم قزوینی در مشهد می‌فرمودند: تعجب نکنید شاید هم یک مرتبه حضرت باکت و شلوار تشریف آوردند. بنابراین، اینطور فکر نکنید که *إلا و لا بد* و حتماً حضرت یک قیافه حجت‌الاسلامی را خواهد داشت و واجب نیست که چنین اعتقادی داشته باشیم.

اما باید دانست که حضرت تغییر لباس می‌دهد ولی تغییر قیافه نمی‌دهد. پس اگر با پیرمردی روبرو شدیم می‌توانیم قسم بخوریم که او امام زمان نیست، یک کودک خردسال نیست، یک آدم نابینا و ناقص و معلول و امثال آنها نیست؛ زیرا حضرت *شاب المنظر* است و قیافه‌اش عوض نمی‌شود و در روایت هم داریم که با مرور زمان قیافه‌اش پیر و شکسته نمی‌شود، اما بر سن او اضافه می‌شود.

از نظر مکان هم این امکان وجود دارد که حضرت جای خود را تغییر دهد. یعنی بعضی وقتها در کوهستان زندگی می‌کند و بعضی وقتها در دشتها و گاه در دهات، گاهی در عراق و گاهی در ایران و کشورهای دیگر.

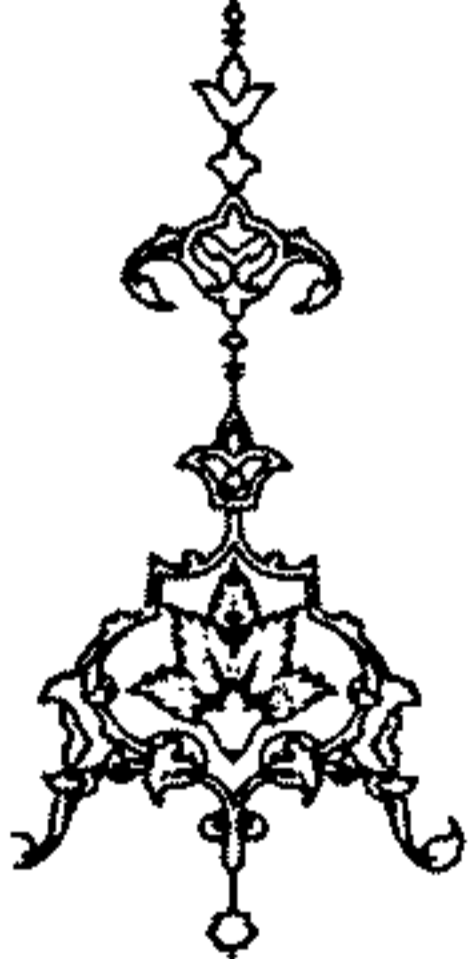
بنابراین لازم نیست که حضرت حتماً در مکه زندگی کند. حضرت در نامه‌ای که به شیخ مفید نوشته است می‌فرماید که ما اکنون به عللی از محل قبلی زندگی خود بیرون آمده و در جایگاهمان در فراز کوهی سکونت داریم و بزودی از اینجا به دشتی هموار و نزدیک آبادی منتقل خواهیم شد.

به هر حال این جزئیات زندگی حضرت هیچ شکلش از واجبات اعتقادات نیست و حضرت آن طوری که در روایات آمده است کاملاً معمولی زندگی می‌کند؛ یعنی می‌خوابد، غذا می‌خورد و می‌آشامد. در روایات هم داریم که غذای حضرت خیلی لذیذ و چرب و حسابی نیست و لباس حضرت خیلی لباس نرم و ارزشمندی نیست^۱. چون حضرت در عین حال در این یک هزار سال غیبت،

بزرگترین فرصت را برای عبادت و کسب کمالات در اختیار دارد که ان شاء الله در جلسه بعد به بررسی کمالات معنوی حضرت می پردازیم و در آنجا هم خواهیم دید که اگر حضرت امیر علیه السلام در طول ۶۳ سال عبادت خدا کرده است مثلاً، در یک هزار و یکصد سال تعداد رکعات نماز و تعداد ختم قرآن خیلی بیشتر می شود، تعداد روزه ها و نماز شبها و غیر ذلک خیلی بیشتر می شود. و اگر اینها عامل کمال یک آدم هستند - که حتماً هم چنین است - آن وقت این هزار و یکصد سال در مرز امتحان خدا ایستادن و امتحان دادن، از او یک موجود بسیار کامل می سازند که این خود بحث مستقلی می باشد.

فصل ۷

شخصیت و کمالات امام زمان علیه السلام



این بحث، درباره شناسایی خود حضرت است از لحاظ شخصیتشان در ارتباط با خدا و کمالات ایشان، اعم از کمالات خدادادی و کمالات اکتسابی. در ابتدا باید به این نکته توجه داشت که خداوند متعال همه انسانها را یکسان نیافریده است، و آنچه به همه انسانها داده است یکسان نیست. البته در یک مسأله - در کلیت - همه یکسانند، اما در بسیاری از فضائل و کمالات این طوری نیست که خدا همه را یکسان آفریده باشد. همه انسانها بر فطرت توحیدی آفریده شده‌اند و می‌توانند خداشناس و خداپرست باشند. لذا نسبت به این مسأله همه مکلفند؛ اما استعدادها و کششهای معنوی و کمالات ذاتی همه یکسان نیست.

مبنای این تفاوت چیست؟ گوشه‌ای از این تفاوتها مربوط به دو نکته است که باید در ذهن داشته باشیم. یکی برمی‌گردد به چیزی که در روایات ما به «عالم ذر» تعبیر می‌شود.^۱ یک مقدار هم براساس لطف و فضل خداست که اگر در لطف و فضل تساوی رعایت نشود خلاف عدالت نیست و آنچه که خلاف عدالت است این است که در حق تبعیض شود، اما در لطف اگر تبعیض شود خلاف عدالت نیست.

(۱) مباحث مربوط به عالم ذر را می‌توانید در جلد پنجم بحارالانوار از صفحات ۲۲۵ تا ۲۷۶

بنابراین یک تبعیض در حق است و یک تبعیض در لطف است. در حق اگر تبعیض شود ظلم است. فرضاً اگر همه ما از شخصی طلب داشتیم و طلب ما هر نفر پنجاه تومان بود، یعنی حق ما بود که ایشان به هر نفر پنجاه تومان بدهد، چنانچه این شخص بدهکار به یک نفر از ما سی تومان و به نفر دیگر هفتاد تومان بدهد، در این صورت مرتکب ظلم شده است.

یا مثلاً در این جلسه اگر هیچ یک از ما از صاحب خانه طلبکار نبود که باید در این جا حتماً گیللاس هم باشد، زردآلو هم باشد و خیار هم باشد، اگر ایشان هیچ یک از اینها را نمی آوردند مرتکب ظلم نمی شدند، زیرا ما در این مورد از ایشان طلبکار نبودیم. اگر ایشان فردا میهمانان دیگری داشته باشند که از آنها فقط بایک آب آشامیدنی پذیرایی کنند، آن میهمانها نمی توانند بگویند چرا بین میهمانان دیروز و امروز تبعیض قائل شدی؛ زیرا در جواب می گوید شما حقی نداشتید و من خواستم لطف کنم و فضل بر تبعیض ایجاب کرد. اگر میهمانها پرسیدند: بر چه مبنایی اقدام به این کار کرده ای؟ از بیهودگی و از روی لغو؟ می گوید: خیر بیهوده نیست بلکه طبق یک حکمتی این کار را کرده ام، اما این تبعیض را هم لازم نیست به شما پاسخگو باشم چون بر مبنای لطفم این کار را کردم. این یک اشاره ای است و بسیاری از مشکلات بحث عدل خدا را این نکته - اگر کاملاً باز شود - حل می کند. خداوند متعال موجودات را بر مبنای لطف آفریده، لذا یکی را برآورده و خورشید کرده، یکی را ماه کرده، یکی را زمین قرار داده، یک دریا را شور کرده و یکی را شیرین قرار داده است.

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ.^۱

خورشید منبع انرژی و نور است و زمین نوری از خودش ندارد و محتاج خورشید است. یکی خاک است، یکی آب است و یکی گیاه. این تفاوتها در آفرینش بر مبنای لطف خدا است. یکی حیوان است و الاغ که هیچ درک ندارد و یکی انسان است و بادرک سرشار. این امتداد نعمت خدا از یک درجه بعد از

(۱) مائده، ۵: ۵۴؛ این فضل خدا است. به هر که خواهد آن را عطا کند.

صفر شروع می شود و تابی نهایت ادامه دارد. آن وقت خداوند بر مبنای حکمت مخلوقاتی را بر مخلوقات دیگر برتری می دهد و در داده هایش فضیلت می دهد. این نکته هم باید در ذهنمان باشد که چون خداوند به موجودات به تفاوت لطف می کند، از آنها به طور یکسان مسئولیت نمی خواهد. اگر یکسان بخواهد ظلم کرده است. پس به تفاوت می دهد و به تفاوت هم می خواهد به مصداق: «لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا الْاَوْشَعَهَا»^۱. خدا به حیوانات عقل نداده و به همین دلیل تکلیف هم بر آنها مقرر نفرموده، ولی به انسان به هر اندازه که عقل و استعداد داده باشد به همان اندازه هم تکلیف می خواهد.

بنابر مقدماتی که عرض شد، خداوند بر مبنای حکمتش - که یکی از جهات حکمت کارهایی است که خدا در روی زمین دارد - می خواهد زمین را بارور و سرسبز کند پس به ابرها آب می دهد، می خواهد میوه ها را رسیده و آبدار گرداند برگرمی هوا می افزاید، می خواهد انسانها را هدایت کند، در بین انسانها انسانی خلق می کند شایسته رهبری انسانهای دیگر، یعنی برای این کار خدا یک انسان کاملتری را می سازد.

خدا آن کمالات ابتدایی را که به خاتم الانبیاء می دهد به بنده و شما نداده است و متقابلاً تکلیفی را هم که به خاتم الانبیاء واگذار کرده به من و شما واگذار نکرده است و آن رسالت و مأموریت سنگینی را که به او داده به مانند است. نمی خواهد آن رسالت را بر عهده ما بگذارد و لذا لازم نیست که آن کمالات اولیه را به ما هم داده باشد.

پس هنگامی که خداوند می خواهد کاری انجام بدهد، برای آن کارش یک موجودی را آماده می کند که آن موجود کار خدا را انجام بدهد. حالا آن موجود اگر جبراً انجام داد، در این صورت برای خودش فضیلتی نیست؛ ولی اگر آن موجود به واسطه داشتن کمالات خدادادی کارش را به اختیار انجام داد، برای خودش فضیلت است.

(۱) بقره، ۲: ۲۸۶: خداوند هر نفسی را مگر به گنجایشش تکلیف نمی کند.

خورشید بالجبر می‌تابد و خیلی کارهای خدا را انجام می‌دهد، اما گفته نشده که خورشید در مقابل خدامقامش از زمین بیشتر است. اما خاتم الانبیاء کار خدا را بالاختر انجام می‌دهد، یعنی کمالات را خدا به او می‌دهد و می‌گوید با داشتن این کمالات برو و این کار را انجام بده، و لذا وقتی که انجام داد مقامش از همه بالاتر می‌شود. پس نتیجه این است: برای کاری که خدا دارد افرادی را می‌سازد و به آنها امکاناتی می‌دهد و بعد می‌گوید: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»^۱ یعنی خدا بهتر می‌داند که رسالتش را در چه کسی بگذارد. زیرا خودش آن کس را برای این کار ساخته است.

در بین کارهای خدا مهمترین کار این است که یک فرد بتواند فیض معنوی خدا را بگیرد و به مخلوقات برساند. این فیض معنوی دو مرحله دارد: یکی فیض عمومی معنوی در اصل وجود، و یک فیض در هدایت مردم و اجرای دین خدا در بین مردم.

آن فیض معنوی عمومی یک بحث فلسفی مستقل کاملی را می‌طلبد. فلاسفه این مبحث را بر اساس مبانی فلسفی اثبات کرده‌اند و در روایات و آیات قرآن هم این مطلب آمده است و آن این است که بین خدا و خلق باید واسطه باشد.^۲ بین بی‌نهایت عظمت خدا و این موجودات کوچک و حقیر عالم وجود باید یک چیزی باشد که فیض را بگیرد و پخش کند.

این را در مسائل طبیعی هم می‌بینیم. این لامپ کوچک را اگر مستقیماً به کارخانه برق وصل کنیم می‌سوزد و نمی‌تواند نیرو بگیرد و این دلیل بر عجز کارخانه برق نیست، بلکه این لامپ ناقص و ناتوان است. شما اگر یک لوله

(۱) انعام، ۶: ۱۲۴

(۲) لازم به یادآوری است که غرض عمده ما در اینجا بیان نظر حکمای اسلامی است و الا این «باید» در مکتب معارف الهی و بینش وحی جایی ندارد و خدای عزوجل اگر بخواهد می‌تواند مستقیماً هم کار خود را انجام دهد. البته در نظام موجود کار بر این منوال قرار گرفته که در بالا بیان شده است و سنت الهی چنان است که غالباً قاعده مشروحه در عبارات بعدی عملاً تبعیت شده و می‌شود ولی در عین حال اتکاء به مثالهایی که در عبارات بعد می‌آید در حقیقت از نظر ما درست نیست و نوعی قیاس گرفتن کار خالق به مخلوق و تشبیه است که باید از آن پرهیز کرد.

کوچک را بخواهید به سدّ کرج وصل کنید می‌ترکد؛ زیرا در آن، ظرفیت و قابلیت پذیرش آن قدر فشار آب نیست؛ لذا می‌آیند و واسطه‌هایی قرار می‌دهند. این واسطه‌ها در هر چیزی به تناسب خودش باید باشد که فیض را بگیرد و در خود تعدیل کند و به موجودات دیگر به اندازه ظرفیتشان بدهد. کار واسطه‌های برقی این گونه است، کار کانالها و واسطه‌های آب‌رسانی در توربینها و در سدها هم به همین ترتیب است. در نوع کارها یک چنین واسطه‌ای باید باشد که بگیرد و بدهد.

این واسطه باید تناسبی داشته باشد با منبع و تناسبی داشته باشد با آنهایی که از آن منبع مستفیض می‌شوند و اسم این واسطه در اصطلاح فلسفی «ممکن الوجود اشرف» است. این استدلال به عنوان دلیل یا برهان امکان اشرف در کتب فلسفی و مخصوصاً گفته‌های فلاسفه اسلامی از ملاصدرا به بعد و یا در کتب عرفای فلسفه خوانده، به همین نام «امکان اشرف» آمده است. یعنی باید در بین موجودات ممکن الوجود، یک موجود شریفی که اشرف‌الممکنات باشد و وجود داشته باشد تافیض را از بی‌نهایت عظمت خدا بگیرد و به مخلوقات پایین بدهد. پس او باید دارای دو جهت باشد به تعبیر عرفانی؛ یک جهت یلی الحق و یک جهت یلی الخلق. یعنی یک جهت روبه حق داشته باشد و یک جهت روبه خلق.

این موجود واسطه‌کارش این است که فیض را به جنبه خلقی آن به مخلوقات بدهد. این موجود موجودی است که برخوردار از صفات الهی باشد، علم داشته باشد، قدرت داشته باشد، تقدّس داشته باشد، صفات الوهیت داشته باشد. البته نه به معنی اینکه خدا باشد، چون شریکی برای خدا نیست، ولی در عین مخلوق بودن باید یک تنزه، یک پاکی یک صفات معنوی و یک کمالاتی در او باشد که با توجه به آن کمالات معنوی در مقابل خدا برای گرفتن فیض بایستد، و نظر به جهات خلقیش واسطه بین خلق شود.

این مخلوق در اصطلاح روایات به عنوان «نور محمدی» آمده است: «أوّل

«مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي»^۱. به یک تعبیر به آن «نور محمدی» و به دیگر تعبیر «عقل اول» گفته می شود و به تعبیر سوم «صادر اول» گفته می شود. در روایات ما هم تعبیر به «نور ولایت» شده است. یعنی خداوند فیض وجود را به او می دهد و در نظام موجود، در سلسله مراتب وجود، از مسیر او این فیض را به مخلوقات دیگر می رساند و این واسطه اگر برداشته شود بین خلق و خالق، آن رابطه و آن واسطه بودن از بین رفته و خلق در نتیجه از بین می رود.

با این توضیحات ملاحظه می شود که آن واسطه حق حیات بر بقیه موجودات دارد. یعنی او می تواند بگوید که اگر ما نباشیم شما هم نیستید. او قیافه نمی گیرد برای مخلوقات، ولی مخلوقات هم باید او را بشناسند و بدانند که اگر او نباشد اینها هم نخواهند بود. فی المثل خداوند پیامبر خود را مخاطب ساخته می فرماید: «لَوْلَاكَ مَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ»^۲. از این نمونه روایات در مجموعه احادیث ما خیلی زیاد است که هم از جانب شیعیان نقل شده است و هم توسط سنّیان.

حال، نکته ای که ما باید بدانیم این مسأله است که آن موجود شریف ممکن و آن حقیقت نوری در چهره انسانهایی در روی زمین تجلی می کند. این چهره نوری در شخص حضرت رسول ظهور ابتدایی پیدا می کند از نظر جسمی. بعد در امیرالمؤمنین علیه السلام، در فاطمه زهرا سلام الله علیها و در ائمه معصومین است. در دوران زندگانی امام، واسطه بین خدا و خلق همان امام است و حجت بین خدا و خلق او است. و طبق روایات بسیار اگر حجت نباشد زمین باقی نمی ماند^۳. چرا؟ در پاسخ می گوئیم چون نقش حجت نقش واسطه است. در دعای عدیله آمده که: «يُؤْتِيهِ رِزْقَ الْوَرَىٰ وَيُؤْجِدُهُ نَبْتِ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ». یعنی به یمن او مردم روزی می خورند و به وجود او آسمان و زمین ثابت می ماند. چون او یک وجود واسطه است. در زیارت جامعه کبیره داریم که:

«بِكُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَ بِكُمْ يَخْتِمُ اللَّهُ وَ بِكُمْ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ بِكُمْ يُمَسِّكُ السَّمَاءَ أَنْ

(۱) علامه مجلسی: بحار الانوار ۱۵/ ۲۴.

(۲) علامه مجلسی: بحار الانوار ۱۵/ ۲۸.

(۳) علامه مجلسی: بحار الانوار ۲۳/ ۳۳-۳۸.

تَقَعْ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ».

از این مضامین ما در زیارتها، در ادعیه و در متون اسلامی فراوان داریم. اکنون یک استدلال معمولی و عادی بکنیم که در نوع زندگی ما این مسأله باز به همین صورت است.

فرض کنیم یکی از شما یکی از بزرگان مملکتی را برای صرف ناهار به منزلشان دعوت می کند و ایشان هم قول بدهند که این دعوت را اجابت کنند. شما کاری ندارید که میزان غذای او چه اندازه است، ایشان ممکن است بیش از چند سیب زمینی چیز دیگری میل نکنند، اما شما به خاطر او سفره مفصلی تدارک می بینید و به بهانه آن شخصیت و به خاطر او خیلیها را هم دعوت می کنید.

معلوم است که هر چه میهمانهای شما زیادتر باشند، کاسبهای سرگذر شما به نوای بیشتری می رسند، گلهای خانه آب بهتری می خورند.... برگهای درختان را می شویم، منزل جاروب می شود، گرد و خاکهای خانه بیرون ریخته می شود، و به برکت این میهمانی گربه های محل شما هم به نوایی می رسند، سگهای گذر هم استخوانهای چربی نصیبشان می شود، پشه ها و مگسهای هم که روی آشغالها و فضولات می نشینند به همین ترتیب و

همه اینها را شما ناظر هستید و در دل به یکایک آنان که از برکت این سفره متنعم می شوند می گوید: ای موجود غافل! یک وقت خودت را لوس نکنی! چون همه تنعم تو امروز ناشی از برکت حضور ایشان و به خاطر وجود این میهمان عزیز است.

پس نظام آفرینش این است که وقتی انسان میهمان عزیزی دارد، به خاطر او خیلیها را به نوایی می رساند. آن وقت آن میهمان عزیز می تواند همه میهمانان را مخاطب قرار دهد و بگوید: «ای کسانی که از این سفره متنعم شده اید، حواستان جمع باشد که میزبان به خاطر ما شما را دعوت کرده است». چه موقع این میهمان عزیز این تذکر را می دهد؟ وقتی که می بیند هیچ یک از آنان متوجه او نیستند و آنچنان مشغول خوردن شده اند که اصلاً میهمان اصلی را نمی بینند و چه بسا به آن آقا پشت کرده باشند. و در اینجا است که همین پشت کردن و این بی توجهی به

میهمان اصلی کفران به او به حساب می آید.

خدای متعال مقصودش از خلقت این است که می خواهد انسانی را خلق کند که آن انسان عبد خدا باشد. می فرماید: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۱. و به خاطر این انسان کامل یا عبد کامل است که زمین را می آفریند و آسمان را می آفریند، برای اینکه زمین بتواند موجود زنده داشته باشد آب را بر روی زمین جاری می سازد. لازمه وجود موجودات زنده این است که در آب موجودات زنده زندگی کنند، زمین سرسبز شود، باران بیاید و همه کارهای دیگر.

با این حساب، خداوند حبیبش یعنی خاتم الانبیاء را آفریده است. چه قوم و خویشی با او داشته است مطرح نیست، زیرا بحث تنها بر سرانسان کامل است. اگر من هم انسان نیمه کاملی باشم، حتی به خاطر نیمه کمال من هم خداوند خیلی ها را آفریده است، کما اینکه خداوند به خاطر زندگی ما چقدر مزارع سرسبز را به وجود آورده است، چقدر از حیوانات فدای ما می شوند. اینها به خاطر نیمچه کمال ما است. اما اگر این کمالات بالاتر برود انسان خلیفه الله به تمام معنی می شود و آن خلیفه الله، آن انسان کامل، آن عبد خالص و آن بنده خالص، حق حیات بر تمام موجودات دارد و او عالیترین کمالات را داراست.

بنابراین از روز تولد و امامت حضرت مهدی، این کمال وساطت بین خدا و خلق و این حقیقت نوریّه و اینکه بِیْمِنِهِ رُزِقَ الْوَرَى، همه اینها در وجود حضرت مهدی ارواحنا فداه جمع می شود و او انسان کامل می شود. آن وقت ماهمه در مقابل او شرمنده هستیم و او بر ما حق پیدا می کند. و این یکی از دیدگاههای کمالات حضرت از نظر کمالات معنوی است.

حال اگر برگردیم به مثال میهمانی دوستان مثل آن است که شاهد این منظره باشیم که بر سر سفره میهمانی، رجال و شخصیتها که به برکت وجود آن شخص بزرگ بر سر آن سفره دعوت شده اند آنچنان مشغول خوردن و شکم چرانی شوند که میهمان اصلی را از یاد ببرند و به ایشان توجه نکنند و حتی پس از اتمام

خوراکیها بدون توجه به او از خانه خارج شوند و در نتیجه ما که شاهد این منظره هستیم به این افراد به چشم نفرت نگاه می‌کنیم. ولذا ملائکه به انسانهای بی‌توجه به امام زمان علیه السلام به چشم نفرت نگاه می‌کنند و آنان را موجودات پستی به حساب می‌آورند.

از این گروه بدتر کسانی هستند که امام زمان را انکار کنند. و از گروه اخیر بدتر کسانی هستند که سب و ناسزا بگویند. از اینجا می‌توان به بزرگواری امام پی برد که این همه موجودات غافل و ناسپاس و بی‌توجه، به برکت وجود آن حضرت روزی می‌خورند و امام ناراحت نمی‌شود و سخت نمی‌گیرد.

و از همه این روزی‌خورها نزدیکتر، کسانی هستند که سهم امام می‌خورند یعنی مستقیماً از جیب و از کیسه امام ارتزاق می‌کنند. و آن وقت است که بی‌توجهی از ناحیه افراد این گروه دیگر کفران عظیم و مصیبت بار خواهد بود و بحث در این وادی خود مطلب مستقلى است که باید به فرصتی دیگر موکول شود. در هر حال این یکی از کمالات حضرت است.

پی بردن به عظمت امام زمان و ائمه علیهم السلام مستلزم بحث مستقلى است تحت عنوان امام شناسی و بهترین منبع هم برای این شناخت زیارت جامعه کبیره است و برخی از دعاهای دیگر. در دعاهای ماه رجب یک فراز از خود حضرت نقل شده است، به این مضمون:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَعَانِي جَمِيعِ مَا يَدْعُوكَ بِهِ وَوَلَاةِ أَمْرِكَ الْمَأْمُونُونَ عَلَيَّ سِرًّا».

خداوندا من به معانی تمام آنچه که اولیاء امرت که بر سر تو امینند تو را بدان می‌خوانند درخواست می‌کنم.

این دعا خیلی عظمت دارد. و از ادعیه دیگر، همین صلوات ماه شعبان است که کمالات عموم ائمه را توصیف می‌کند.

کمالات اولیه شخص امام زمان علیه السلام

بحث دیگر این است که کمالات اولیه شخص امام زمان چیست. کاری که خدا به عهده امام زمان گذاشته است از بقیه ائمه مهم تر است و حتی از کاری که به عهده خاتم پیغمبران گذاشته است مهم تر است. علتش این است که به طور کلی مسائلی که خدا در بین خلق دارد دارای دو مرحله است؛ یکی مرحله ابلاغ، و یکی مرحله اجرا. یعنی در یک مرحله خداوند می فرماید که دستورات چنین است و در مرحله دیگر می گوید دستوراتی را که تعیین کرده ایم باید اجرا کنند.

مرحله ابلاغ از مسائل اعتقادی شروع می شود تا مسائل احکامی و از آدم تا خاتم در مسأله ابلاغ مشکل داشتند. یعنی حضرت نوح علیه السلام را در همان مسأله ابلاغ مردم نپذیرفتند. چرا اینطور است؟ برای اینکه خدا کاری را که می خواهد انجام بدهد یا باید بالاجبار در بین مردم به مرحله اجرا بگذارد، که در این صورت دیگر نه ابلاغ می خواهد و نه اجرای مردم. یعنی خود خدا از انسانها مجسمه هایی می سازد و آنچه را که بخواهد درباره آنان اجرامی کند. اما اگر خدا یک چنین کاری کند در این صورت دیگر انسان، انسان نخواهد بود، زیرا انسان تا وقتی انسان است که در او آزادی و حریت متصور باشد و با دانش و آزادی کار را انجام بدهد و اگر خدا از مردم سلب آزادی بکند دیگر انسان فاقد مفهوم واقعی انسان خواهد بود. در این مورد خداوند می فرماید:

«وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعاً»^۱.

زحمتی هم ندارد و خداوند به راحتی می تواند از هر انسانی غریزه انحراف را سلب کند و همه بالاجبار مثل یک چوب افتاده تا ابد هم افتاده باشند. یک چوب نمی تواند برخیزد و کسی را مضروب کند، پس خداوند می تواند ما را هم مثل این چوب فاقد خصوصیات زیانبخش کند یا مانند ملائکه در آورد.

(۱) یونس، ۱۰: ۹۹؛ و اگر پروردگارت می خواست همه کسانی که در زمین هستند ایمان

می آوردند.

پس چون خدا چنین امری را اراده نفرموده و می‌خواهد انسان مختار را هدایت کند و به یک هدف برساند، لذا برای این هدف باید دستور را به او ابلاغ کند و این کسانی که ابلاغ دستور می‌کنند بالای سر مردم باشند و آنان را در اجرای دستورات راهنمایی کنند.

دین خدا در مرحله کمال به انسان ابلاغ می‌شود و انسان در حد فردی خودش شخصاً مسئول اجرای دستورات است. پس هر انسان از زمان آدم تا الآن می‌تواند دین خدا را در مملکت وجود خودش پیاده کند و به مقام خلیفة اللہی هم برسد. حضرت آدم یک چنین موجودی است. حضرت شیث یک چنین موجودی است. حضرت ادریس و همه انبیاء یک چنین جهان پراز عدل و داد هستند اما هر کدام در حد یک فرد.

پس امکان اجرای عدل جهانی در دنیای وجود من هست و محال نیست. اما چه موقع این امکان به وجود می‌آید؟ موقعی که دین خدا به من ابلاغ شود. زیرا اگر ابلاغ نشود من نمی‌دانم چه کاری باید بکنم. پس باید دین به افراد ابلاغ شود. وقتی که ابلاغ شد آنگاه فرد، مسئول اجرای آن خواهد بود و اگر اجرا کند آن وقت است که هدف خلقت درباره او انجام گرفته است.

بدین ترتیب دیگر در این زمینه نباید منتظر امام زمان باشیم. یعنی من نباید منتظر شوم برای اینکه در وجود من دستورات عدل الهی اجرا شود، مگر اینکه نفهمیده باشم که در این صورت منتظر فهمش هستم و اگر همه را فهمیدم باید خودم در وجود خودم اجرا کنم. کما اینکه علی بن ابی طالب علیه السلام در خودش اجرا کرد. کما اینکه سلمان در خودش اجرا کرد. کما اینکه مقداد در خودش عمل کرد و اصحاب امام حسین علیه السلام در خودشان اجرا کردند. آنها اگر در انتظار امام زمان هستند برای این است که در اجرای این دستورات در سطح جامعه با حضرت همکاری کنند و در این ثواب شریک باشند و گرنه اینها در مورد خودشان اجرا کرده‌اند و هر جا هم که بامشکل برخورد می‌کردند از علی بن ابی طالب علیه السلام سؤال می‌کردند یا از امام حسین علیه السلام می‌پرسیدند.

بنابراین از آدم تا خاتم همه در مرحله ابلاغ بودند و به طور محدود کم و بیش

در مرحله اجرا، و در حد یک خانواده یا یک قوم هم بعضاً فعالیت می کرده‌اند. مثلاً خداوند حضرت موسی را مأمور ابلاغ در سطح جهانی می‌کند ولی برای اجرا به او مأموریت جهانی نمی‌دهد، بلکه این مرحله را تنها به بنی اسرائیل محدود می‌کند. در مرحله اجرا مردمی که با حضرت موسی بودند لنگ می‌زدند. خدا از موسی تا سلیمان ابلاغ را بر بنی اسرائیل کامل می‌کند و فقط سلیمان و داود در داخل بنی اسرائیل اجرا می‌کنند منتهی در حد یک قوم و در حد یک گروه.

خدا بر پیغمبر اسلام ابلاغ می‌کند و پیغمبر اسلام نیز ابلاغ می‌کند. سیزده سال در مکه و شش سال اول در مدینه و اطراف مدینه است و از سال پنجم یا ششم در سطح جهانی ابلاغ می‌کند، ولی در مرحله اجرا حتی در خود مدینه نتوانست تحقق کامل پیدا کند. خدا به پیغمبر اسلام امکاناتی داده بود در حد اینکه او تمام احکام خدا را ابلاغ کند، اما این امکانات برای موسی وجود نداشت، یعنی در حد ابلاغ همه جانبه، و این ابلاغ همه جانبه امکانش برای عیسی وجود نداشت. لذا پیغمبر اسلام دارای کمالات مقام نبوت ختمیه است که بتواند در حد عموم تمام احکام الهی را بگوید و به این دلیل خدا بعد از پیغمبر اسلام دیگر حکمی ندارد که ابلاغ کند و پیغمبر همه را ابلاغ کرده است. پرسش اینجاست که: به چه کسانی؟ البته نه به همه، بلکه همه را ابلاغ کرده است به علی بن ابی طالب، و لذا روزی که علی را معرفی می‌کند می‌گوید:

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»^۱.

امروز دین را بر شما کامل کردم و نعمت خود را تمام نمودم و بهترین آیین را که اسلام است برای شما برگزیدم.

در اینجا لازم است یک مثال عرض کنم که در این مثال بعضی از سؤالات مذهبی دیگر هم که در تاریخ ائمه مطرح می‌گردد روشن می‌شود. می‌توانیم به یک معلم یا هریک از مأمورین دولت مثال بزنیم. این مأمور می‌خواهد برود به یک

دهی در پشت کوه و مردم آنجا را در حدّ مردم پایتخت متمدّن کند. این آدم وقتی که به سمت آن ده به راه می افتد فرض کنیم تمام آنچه را که می خواهد به مردم آنجا بگوید یکصد مطلب است که باید به آنها ابلاغ کند و بعد هم بالای سر آنها بایستد که اجرا کنند.

مأمور به ده می رسد و در مدخل ده با جوانک خوش استعدادی برخورد می کند و با او گرم می گیرد، زیرا متوجه می شود که جوانک حرفهایش را خوب می فهمد. پس، از همان روز اول الفبا را با او شروع می کند. بعد به میان مردم ده می آید ولی مردم به او می گویند برو دنبال کارت و ماکاری باتونداریم. چند ماهی طول می کشد تا این مأمور به تدریج خودش را به مردم ده بقبولاند. مردم ده همه گرفتار انواع اختلافات و منازعات هستند، پس شروع می کند به ایجاد وحدت در بین مردم و عوامل اختلاف را از بین می برد. آنگاه یک مدرسه به کمک مردم ده می سازد و الفبا را شروع می کند.

بعد از دو سال مأموریتش تمام می شود و موقع آن می رسد که مأمور از آن ده به پایتخت بازگردد. حال باید دید آیا در آن دو سال که مردم گرفتار دعوا و اختلاف بودند و در اواخر این مدت به ساختن مدرسه و آموختن الفبا پرداختند آیا این مأمور آن جوانک خوش استعداد روز اول ورود را همچنان در حدّ آموختن الفبا نگاه داشته بود؟ مسلماً خیر، بلکه هرچه مطلب برای آموختن به مردم این محل در نظر گرفته بود همه را به آن جوانک می آموزد و بعد در پایان دوره مأموریتش مردم را بیرون دروازه آن ده جمع می کند و بعد از یادآوری اوضاع و احوال دو سال پیش آنان و برشمردن اختلافات و بیسوادی ها و ناسازگاری ها و نزاع ها و سایر ابتلائات گذشته آن مردم و اقرار گرفتن از جمع حاضر و بعد از تذکر تغییرات حاصله و تأیید مردم، اظهار می دارد در این مدت فرصتی پیش نیامد تا همه مطالبی که برای شما در نظر گرفته شده بود گفته شود، اما همه مطالب مورد نیاز شما را به این جوانک آموخته ام و حالا که من از اینجا می روم ادامه این آموزش به عهده این آقا زاده است.

وقتی که مأمور از ده خارج می شود، دهاتی ها بر حسب عادت به یاد مشهدی

غلام کدخدای سابق می‌افتند. مشهدی غلام هم که چیزهای تازه‌ای از مأمور اعزامی پایتخت آموخته است بیلش را برمی‌دارد و می‌رود سرچهارراه و مردم را جمع می‌کند و می‌گوید: «ده باید آباد شود» و مردم هم حرف او را تأیید می‌کنند و اظهار انقیاد می‌نمایند. جوانک درس خوانده وقتی که می‌بیند که مشهدی غلام فعلاً قصد خراب کردن مدرسه را ندارد به ناچار سکوت می‌کند. البته مشهدی غلام فعلاً با دسته بیل مردم را تحت انقیاد خود گرفته است و بین مردم دعوایی نیست، اما از درس هم دیگر خبری نیست. در مدرسه هم گاهی الفبایی گفته می‌شود و هرچه راهم که بچه‌ها نمی‌دانند مشهدی غلام از خودش می‌بافد و به آنها تعلیم می‌دهد.

جوانک درس خوانده معطل می‌ماند، زیرا از یکصد مطلب که می‌بایستی به مردم تعلیم داده می‌شد، فقط پنج مطلب به وسیله مأمور اعزامی پایتخت به آنها گفته شده و پنج مطلب را هم جوانک در کنار و گوشه‌های ده به تعدادی از مردم گفته است، پس مطلب ناگفته باقی می‌ماند که ادامه آن را به شاگرد بعدی واگذار می‌کند. شاگرد بعدی می‌خواهد به مردم تعلیم بدهد، ولی مردم گوش به حرفش نمی‌دهند و او نیز به ناچار به شاگرد بعد از خود می‌سپارد.

شاگرد سومی می‌بیند که مشهدی غلام اصلاً می‌خواهد ده را خراب کند، این است که با او درگیر می‌شود و متذکر می‌گردد که: معلم اول برای مردم مدرسه ساخت و به آنان راه باسواد شدن را نشان داد و بین آنان وحدت ایجاد کرد و حالا تو می‌خواهی ده را بر سر مردمش خراب کنی! پس تو در مسیر آباد کردن ده و ادامه راه معلم اول نیستی!

به طور کلی شاگردهای بعدی هم یکی بعد از دیگری از نود مطلب باقی مانده نمی‌توانند بیش از هفت هشت مطلب را آن هم به عده‌ای از مردم ده بگویند و بدین ترتیب همان مرحله ابلاغ به طور کامل پیاده نمی‌شود؛ تاچه رسد به اجرا که عبارت از ساختن دهی نمونه و واجد خصوصیات و امتیازات پایتخت است.

وضع پیغمبر اسلام و امیرالمؤمنین و ائمه علیهم الصلوات والسلام نیز این گونه بوده است. روزی که پیغمبر اسلام مبعوث گردید اختلافات در سطح مکه و مدینه

غو غا می کرد. پیغمبر در چنین جوئی تنها سیزده سال زحمت کشید و تلاش کرد تا خودش را به مردم بقبولاند، ولی از همان روز اول که حضرت علی به پیغمبر گفت «یا رسول الله» حضرت رسول او را معطل نگذاشت و آنچه را که خداوند به او عطا فرموده بود به حضرت امیر آموخت.

با ورود پیغمبر به مدینه تازه مدرسه شروع به کار کرد و الفبا شروع شد و چند شاگرد مثل سلمان و ابوذر هم مقداری دیکته و مشق یاد گرفتند و نیز به طور کلی ده آرام شد و یک چیزی هم استقرار پیدا کرد، اما از آن علوم اسلامی که می بایستی به جامعه مسلمین آموخته می شد چیزی گفته نشد. لذا پیغمبر در جوار دروازه غدیر خم ایستاد و به مردم فرمود: یادتان هست که سابقاً چه بودید؟! یعنی گذشته آنان را به رخشان کشید و از مردم جواب مثبت گرفت. بعد حضرت فرمود: ما که برای شما بدکار نکردیم؟ مردم جواب دادند: نه یا رسول الله. حضرت فرمود: پس از این به بعد دنبال کردن کارهای من به عهده این آقا است و هر چه را که نمی دانید از او پرسید.

متأسفانه با رحلت پیغمبر مردم گفتند ابوبکر و عمر کدخداهای خوبی هستند، در صورتی که قرار بر حکومت کدخداها نبود، قرار بود درس باشد، حکم خدا باشد، حقایق اسلامی باشد! گفتند: حکومت خوب اجرا می شود. اما هدف پیغمبر که جهانگشایی نبود! هدف پیغمبر این نبود که اعراب به نوایی رسند و بریزند و کشورهای دیگر را تاراج کنند و بعد هم طلاهای به غارت برده شده را ببرند و به گردن زنهایشان آویزان کنند و بگویند: درود بر اسلام! خیر، چنین هدفی نبود، هدف پیغمبر فراگیری آن معارفی بود که از آدم تا خاتم آورده بودند و آنها آن را رها کردند.

هدف پیغمبر این نبود که قرآن فقط با قرائت خوب خوانده شود و در مسابقات قرآن عبدالباسط و امثال او هنرنمایی کنند و بخوانند! خیر چنین هدفی نبود. هدف این بود که حقایق قرآن بر انسان روشن بشود. خلاصه اینکه در یک روایت داریم که تمام علوم ۲۷ حرف است و آنچه که از آدم تا خاتم به مردم گفته شده است تنها دو حرف از ۲۷ حرف یا دو بخش از ۲۷ بخش می باشد و ۲۵ بخش

بقیه به عهده امام زمان می باشد که آن حضرت پس از ظهور، به مردم تعلیم خواهد داد.^۱

بنابراین از آدم تا خاتم و از خاتم تا حضرت عسکری، حتی در مقام ابلاغ هم، در همه ابعاد احکام و معارف و علوم، همه مسائل گفته نشده است. آنچه هم که ابلاغ شده است در کتب حدیث گردآوری شده که آنها هم به طور کامل حفظ نشده و به دست ما نرسیده است.

روی هم رفته گفته شد که دستورات خداوند دو مرحله داشت؛ یکی ابلاغ بود و دیگری اجرا. حضرت رسول ابلاغ را عمل فرمود و اگر مخالفین می گذاشتند حضرت امیر ابلاغ را کامل می کرد و اجراء را هم عملی می نمود. ولی متأسفانه نگذاشتند. حضرت امیر در این مورد می فرماید:

«أما واللّٰه لو تُنِّيَ لِي الْوِسَادَةُ لَحَكَمْتُ بَيْنَ أَهْلِ التَّوْرَةِ بِتَوْرَاتِهِمْ، وَبَيْنَ أَهْلِ الْأَنْجِيلِ بِأَنْجِيلِهِمْ وَبَيْنَ أَهْلِ الزَّبُورِ بِزُبُورِهِمْ وَبَيْنَ أَهْلِ الْفُرْقَانِ بِفُرْقَانِهِمْ»^۲.

یعنی: به خدا سوگند اگر به من امکان داده می شد، میان پیروان تورات به توراتشان و بین انجیلیان به انجیل و میان اهل زبور به زبورشان و در بین تابعان فرقان به فرقان حکم می نمودم. اما این امکان را برای حضرت فراهم نیاوردند و کار به دست دیگران افتاد. البته در مرحله اجرا امکان دارد در یک فرد و یک خانواده و شاید در حد یک شهر هم انجام شود، اما قرار بر این است که در روی تمام کره زمین انجام شود.

حال با مقدماتی که عرض شد چنین نتیجه گیری می شود که آن کس که باید ابلاغ را در سطح عموم عمل کند و اجراء را هم در سطح عموم و در سطح دنیا اجراء کند باید خودش از امکاناتی ویژه برخوردار باشد و از لحاظ سعه صدرش، علمش، قدرتش، حلمش و قدرت روحی و اتکایش به خدا می بایست واجد

(۱) علامه مجلسی: بحار الانوار ۵۲/۳۳۶.

(۲) علامه مجلسی: بحار الانوار ۴۰/۱۴۴ و ۱۳۶.

کمالاتی در سطح بالا باشد.

در حدیث لوح جابر در مورد کمالات حضرت داشتیم: «عَلَيْهِ كَمَالُ مُوسَى وَبِهَاءُ عِيسَى وَصَبْرُ أَيُّوبَ». در روایات دیگر، یا در آن صلواتی که خواجه نصیر از متون ادعیه استخراج می‌کند چنین آمده است:

«اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَزِدْ وَبَارِكْ عَلَى صَاحِبِ الدَّعْوَةِ النَّبَوِيَّةِ وَ الصَّوْلَةِ الْحَيْدَرِيَّةِ وَالْعَصْمَةِ الْفَاطِمِيَّةِ وَ الْحِلْمِ الْحَسَنِيَِّّةِ وَ الشَّجَاعَةِ الْحُسَيْنِيَّةِ وَ الْعِبَادَةِ السَّجَّادِيَّةِ وَ الْمَأَثَرِ الْبَاقِرِيَّةِ وَ الْآثَارِ الْجَعْفَرِيَّةِ وَ الْعُلُومِ الْكَازِمِيَّةِ وَ الْحُجَجِ الرُّضْوِيَّةِ وَ الْجُودِ التَّقْوِيَّةِ وَ النَّقَاوَةِ النَّقْوِيَّةِ وَ الْهَيْبَةِ الْعَسْكَرِيَّةِ وَ الْغَيْبَةِ الْإِلَهِيَّةِ».

یعنی تمام آنچه ائمه اطهار داشته‌اند در وجود او کاملاً جمع است. پس کمالات اولیه‌ای که خداوند به او می‌دهد با این مأموریت سنگینی که به او واگذار کرده است باید متناسب باشد و خواه ناخواه او کاملتر از همه اولیاء خدا خواهد بود.

کمالات اکتسابی امام زمان علیه السلام

اما در مورد کمالات اکتسابی حضرت باید توجه داشت که اصولاً اهمیت کمالات، هم از نظر کمیّت کمالات است و هم از لحاظ کیفیّت آن. هرچه کمیّت نماز خواندن یک انسان بیشتر باشد کمیّت کمالات اکتسابی او بیشتر است. پیغمبر اسلام روز نخست دعوت پیامبری خود کمالاتی که داشت به مراتب کمتر از کمالات سال سیزدهم بعثتش بود. و کمالات اول هجرت از کمالات اکتسابی روز رحلت آن حضرت کمتر بود. پس هرچه نماز بیشتر خوانده شود بر کمالات اکتسابی افزوده می‌شود. هر چه قرآن بیشتر خوانده شود کمالات افزوده می‌شود. هر چه جهاد بیشتر باشد کمالات افزوده می‌شود... و همین طور است تبلیغ بیشتر و خدمت بیشتر و همه ثوابهایی که داریم.

از این جهت است که انسان وظیفه دارد که بدنش را حفظ کند تا در راه خدا از

این مرکب بدن بیشتر استفاده کند. انسان وظیفه دارد که این مزرعه دنیا را بیشتر داشته باشد تا برای آخرت بیشتر بکارد. از این رو است که خودکشی حرام است و حتی اگر انسان بیهوده خودش را به دردسر بیندازد باز هم حرام است.

و به همین سبب است که ائمه در عین اینکه مشتاق لقای خدا هستند، در عین حال حتی تا آخرین لحظه حیاتشان کوشش دارند که بر اعمال خیر و عباداتشان بیفزایند. امام حسین علیه السلام شب عاشورا که می شود به دشمن می گوید اگر ممکن است تا فردا به ما مهلت بدهید تا در این فاصله کمی بیشتر بر عباداتمان بیفزاییم. حضرت امیر می داند که فردا کشته می شود اما آن شب را تا به صبح به نماز می ایستد. همین طور اولیاء خدا تا لحظه آخر عمر می کوشند تا بر مجموعه کمالات خود بیفزایند.

البته این مطلب هست که مجموعه کمالات بعد از مرگ هم به انسان می رسد، اما باید دنباله عمل انسانی باشد. مثلاً درختهایی که آدم کاشته است بعد از مرگ میوه می دهد، اما درخت جدیدی بعد از مرگ کاشته نمی شود. پرونده عمل مؤمن ختم نمی شود و بسته نمی شود بلکه به حساب خودش ریخته می شود و حسابش هم سود می کند، اما خودش حیات ندارد تا بتواند با عمل خود بر مجموع درآمدهایش بیفزاید.

ولذا کسانی که اولیاء خدا را به قتل می رسانند به خود آن ولی هم ظلم می کنند. درست است که شهیدان شربت شهادت می نوشند اما دیگر دست قاتلشان را نمی بوسند که بارک الله واقعاً لطف کردی در حق ما که ما را به آن دنیا فرستادی! چه لطفی؟! تو ما را از بسیاری فیوضات محروم کردی، اگر زنده بودیم کلی می توانستیم خدمت کنیم. پس قاتلین و جنایتکاران بر سر اولیاء خدا منت ندارند که ما شما را شهید کردیم و شما به جوار رحمت خدا رفتید.

با این حساب است که باید گفت کمالات اکتسابی کمّاً و کیفاً روبه تزاید است و هرچه بیشتر، بهتر. بنابراین حساب، تعداد نمازهایی که امام زمان علیه السلام خوانده است از نماز همه ائمه بیشتر است. چرا؟ چون حدود یک هزار و یکصد و چهل و هشت سال از ولادت حضرت می گذرد که در طول این مدت حضرت در حدود

یک هزار و یکصد و چهل و چند سال نماز شب خوانده، روزه گرفته، خدمت به خلق کرده و گرفتاری مبتلایان را برطرف کرده است و....

حضرت به اندازه تمام اولیاء و انبیاء خدا دستگیری از فقرا کرده، عیادت مریض و تشییع جنازه کرده و دین خدا را رواج داده و به طور کلی در عین اینکه به خاطر وجود مواعی به کارنهایی خودش نرسیده، ولی در طول این مدت بر کمالات اکتسابی آن حضرت افزوده شده است. آن حضرت در این مدت طولانی در پیشگاه خداوند دعا کرده، سجده کرده، رکوع کرده، و بالاخره این کمالات اکتسابی حضرت از او یک موجود عظیمتری ساخته است.

یکی از مهمترین کمالات مسأله به اصطلاح در خط بودن است. در خط بودن یعنی چه؟ درویشان و مرتاضان برای مریدان خود خطی می کشند و دستور می دهند که مرید از آن خط خارج نشود و این خط، خط ریاضت می شود. خوب چند ساعت از این خط خارج نشویم؟ فرض کنیم ده ساعت. این ده ساعت صبر کردن روح انسان را کامل می کند.

الآن هیچ یک از ما در خارج از این خانه کاری نداریم، اما اگر اسم اینجا را بگذارند زندان در این صورت تا دو ساعت دیگر یک عمر به نظر می رسد. چه بسا روزها انسان غذا نمی خورد و هیچ گونه ناراحتی هم ندارد اما همین که اسمش را روزه بگذارند ساعت هشت صبح تشنه است، ساعت نه صبح گرسنه است و احساس رنج می کند. این خط، خط ریاضت است، زیرا: «الانسان حریص علی ما مَنِعَ».

این فشار و صبر و تحمل در انسان ایجاد کمالاتی می کند. و این از کمالات ائمه است که سالها از مردم اهانت می بینند و چون خدابه ایشان گفته است که از قدرت غیبی خود استفاده نکنند آنها هم استفاده نمی کنند.

حالا این کمال را در ذهن خود ببریم و این نکته را در نظر بگیریم که در طول یک هزار و یکصد سال خداوند به این آقامی گوید: خودت را نشان نده... این مطلب خیلی اهمیت دارد.

بعضی وقتها خطیبی بالای منبر است و آیه ای را می خواند، شخصی هم که

پای منبر نشسته است همین آیه را می داند و با صدای بلند شروع به خواندن می کند تا به اطرافیان بفهماند که او هم این آیه را می داند. این شخص علم دارد، اما نمی تواند خودش را نگاه دارد و ابراز و جود نکند. اما یک انسان کامل طوری در مقابل یک منبری بچه سال خودداری نشان می دهد که آن شخص منبری خیال می کند این آقا بی سواد است. البته این حالت یکی از نکات دقیق اخلاقی است که جای بحث زیاد دارد.

پس این کمالات که کسی پری رو باشد و تاب مستوری بیاورد، زیبا باشد و خودش را نشان ندهد، عالم باشد و علمش را بروز ندهد، قدرت زدن داشته باشد ولی نزند، بتواند از کسی انتقام بگیرد، ولی در اجرای فرمان خداوند از انتقام گرفتن خودداری کند....

شما ببینید یک هزار و یکصد سال است این آقا علمش از همه علماء بیشتر است، ولی خداوند فرموده است علمت را نشان نده.... حضرت قدرت دارد و این همه افراد به ظاهر قدرتمند ابراز قدرت می کنند، ولی حضرت قدرتش را نشان نمی دهد.... زیبا است ولی برخلاف همه زیبایان که دل می ربایند حضرت زیبایش را نشان نمی دهد، مگر در مواردی که خداوند به ایشان اذن بدهد.... حضرت این همه مشکلات و ناروایی ها را می بیند و می تواند بیاید و به همه خاتمه دهد، ولی صبر می کند.

به عنوان مثال بیش از دو سال از جنگ ایران و عراق می گذرد با همه نارواییهایش که در مقابلش نفس تنگ می شود، ولی حضرت به دستور خداوند صبر می کند و تحمل می نماید. مگر حضرت نمی تواند برخلاف دستور خدا رفتار کند؟! چرا، آزاد است و ما هم آزادیم....

باری، این یک هزار و یکصد سال توی خط ماندن از وجود او یک انسان بینهایت می سازد و به جهت این کمالات است که تمام ملائکه نوکرش هستند و تمام انبیاء به او غبطه می خورند، همه اولیاء انتظار می کشند که در خدمت و رکاب او باشند.

حضرت موسی وقتی که به حضرت مهدی نگاه می کند می بیند آنجایی که

خودش توانست آن قبطنی را بزند درنگ نکرد و او را مضروب نمود و بعد هم فرار کرد. پس حضرت موسی نتوانست از اعمال قدرت علیه آن قبطنی خودداری کند. هر چند که در این مورد مرتکب گناهی نشد ولی اگر از قدرت خود استفاده نمی‌کرد و آن قبطنی را مضروب نمی‌کرد بهتر بود. و همین حضرت موسی وقتی که از پس پرده‌زمان می‌نگرد می‌بیند که قدرت اول و آخر در اختیار این آقا است، ولی حضرت از آن استفاده نمی‌کند چون خداوند به او گفته است هنوز وقتش نرسیده است. حضرت تا این حد روی خط است و با این دقت مواظب اجرای دستورات است.

حال اگر این نکته را ما در نظر بگیریم آن وقت وجود حضرت برای ما یک انسان به تمام معنی کامل می‌شود و به تمام معنی خلیفة‌الله که هر قدر بردوران غیبتش بگذرد بر کمالات اکتسابی و کمالات الهی او افزوده می‌شود.

کمالات موهبتی حضرت مهدی علیه‌السلام

در کنار کمالات کسبی، کمالات دیگری وجود دارد به نام کمالات موهبتی یا کمالات بخششی از سوی دیگران که غیر از کمالات اولیه است. کمالات موهبتی یا هبه‌ای از سوی دیگران بدین گونه است که فرضاً شما مطلبی را نمی‌دانید و اگر بخواهید شخصاً آن را به دست بیاورید باید بروید چندین جلد کتاب را چندین ساعت ورق بزنید تا بتوانید چیزی در زمینه مطلب مورد نظر خود به دست بیاورید. حالا به جای این همه تلاش یک کسی می‌آید و آن مطلب را ظرف چند دقیقه به شما یاد می‌دهد، یعنی این علم را به شما تقدیم می‌کند، و بدین ترتیب کمالی در شما ایجاد می‌شود که نه کمال خدادادی قبل از تولد است و نه حاصل اکتساب شما، بلکه به شما بخشیده شده است و شما مالک آن می‌شوید. کما اینکه در کمالات مادی یک وقت انسان باید برود از صبح تا غروب زحمت بکشد و عملگی کند و عرق بریزد تا دوایست تومان به دست بیاورد و یک وقت هم کسی می‌آید و دوایست تومان بدون هیچ گونه زحمت به شما می‌بخشد که در این

مورد شما مالک این دویست تومان خواهید بود.

کمالات معنوی هم همین طور است، بدین معنی که گاه من مرتکب گناهی می‌شوم و حق الناس را می‌خورم، حالا برای جبران این گناه باید بروم زحمت بکشم و پولی به دست بیاورم و حق الناس را تأدیه کنم. ولی گاهی کسی می‌آید و از طرف من حق الناس را پرداخت می‌کند و طرف هم مرا می‌بخشد و بدین ترتیب گناه من آمرزیده می‌شود. البته عامل آمرزش من کسی است که حق الناس را به جای من پرداخت کرده است.

فرض کنید کسی باید از اینجا تا مکه برود و زحمت انجام مراسم حج را بر خود هموار سازد، ولی من می‌روم و به نیابت ایشان این مراسم را انجام می‌دهم. البته این مراسم که به وسیله من انجام می‌شود در نامه اعمال آن شخص نوشته می‌شود و بدون تحمل هیچ گونه زحمت شخصی فقط از طریق بخشش و هدیه من بر کمالاتش افزوده می‌شود.

حال این بخشش و هدیه گاه در دوران حیات یک فرد صورت می‌گیرد و گاه بعد از وفاتش. بعد از رحلت خاتم الانبیاء چقدر کمالات بخششی از سوی مردم تقدیم پیغمبر اسلام شده است! مسلماً هر «لا اله الا الله» که گفته شود ثوابش به پیغمبر خدا می‌رسد؛ هر کس در هر گوشه و کنار صلواتی بفرستد ثوابش به پیغمبر می‌رسد، هر کس نمازی بخواند ثواب نمازش به پیغمبر می‌رسد؛ ضمن آنکه خود عامل ثواب هم شخصاً ثواب می‌برد. زیرا وقتی که من از سوی شما کار خیری انجام می‌دهم، هم خودم ثواب می‌برم و هم شما ثواب می‌برید بدون آنکه از ثواب من ذره‌ای کسر شود.

بنابراین یک فراز از کمالات امام عصر کمالاتی است که اولیاء خدا، فقهاء و مؤمنین و شیعیان در ارتباط با حضرت تقدیم آستانش کرده‌اند. پس هر صلوات و سلامی که در صبحگاه هر مؤمن بعد از نماز صبحش می‌گوید که: «اللَّهُمَّ بَلِّغْ مَوْلَايَ صَاحِبَ الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ عَنْ جَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا وَ بَرِّهَا وَ بَحْرِهَا وَ سَهْلِهَا وَ جَبَلِهَا، حَيْثُمْ وَ مَيْتِهِمْ وَ عَنِ الْيَدَيِّ وَ وِلْدَانِي وَ عَنِّي مِنَ الصَّلَوَاتِ وَ

التَّحِيَّاتِ زِنَةَ عَرْشِ اللَّهِ^۱ به حساب حضرت منظور می‌شود.

پس یک حساب دیگر هم اینجا باز کردیم که حساب کمالاتی است که از سوی اولیاء خدا، فقهاء، شهداء، مؤمنین و مؤمنات در ارتباط با حضرت تقدیم شده‌است. و این کمال را جز وجود مقدس امام زمان هیچ انسان دیگری در این ردیف ندارد. البته فقهاء دارند ولی به اندازه خودشان. مثلاً بر سر قبر مرحوم بروجردی هر کس حمد و سوره می‌خواند به آن مرحوم می‌رسد و به کمالش افزوده می‌شود.... در همین جمکران که شما مشرف شدید چقدر به خاطر اسم امام زمان مردم در آنجا توبه می‌کنند، استغفار می‌کنند، دعا می‌خوانند و زیارت می‌خوانند.... همه اینها برکاتی است که تقدیم امام زمان می‌شود. لذا یکی از اعمال ما نیابت از سوی امام عصر در انجام کارهای خیر است.

خلاصه اینکه در کمالات حضرت در سه مرحله در انجام کارهای خیر بحث کردیم: نخست کمالات ذاتی الهی برای انجام آن رسالت مهم، دوم کمالات اکتسابی خود حضرت و سوم کمالات تقدیمی دیگران به حضرت است که از زمان حضرت آدم شروع شده و همین‌طور ادامه دارد. نوح و موسی و عیسی و خاتم الانبیاء همگی برایش دعا می‌کنند. حضرت امام صادق دعای ندبه را قبل از آمدن این آقا زاده به او تقدیم می‌کند و....

بنابراین از قبل کادوها و بسته بندیها و تعارفات از حضرت آدم شروع شده است تا تولد او، و از تولد او به بعد نیز به وسیله نواب اربعه، علما و فقهاء و مؤمنین، صالحین، شهدا و صدیقین ادامه می‌یابد. لذا ما از وجود امام زمان یک انسان به تمام معنی کامل و دارای تمام کمالات داریم. وقتی انسان این همه کمالات را در او شناخت وقتی که بخواهد به گدایی برود و دست تو سئل به کسی دراز کند، دیگر آن شعر حافظ برایش مطبوع نخواهد بود که می‌گوید:

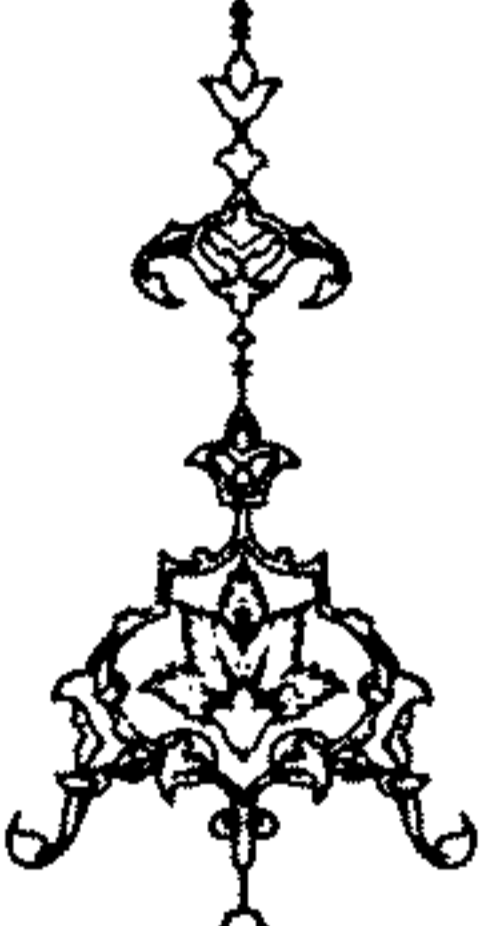
ای که از تربت ما می‌گذری همّت خواه که زیارتگه رندان جهان خواهد شد
یعنی به جای اینکه آدم برود از قبر حافظ و سعدی و امثال آنها همّت نخواهد

(۱) قمی: مفاتیح الجنان، در باب زیارات حضرت بقیة الله بعد از دعای ندبه.

یک «یا صاحب الزمان» می‌گوید و هرچه می‌خواهد از حضرت می‌گیرد. البته بحثهای دیگری هم در موضوع کمالات داریم که ان شاء الله به مناسبتهای دیگری مطرح خواهیم کرد.

فصل ۸

طول عمر امام زمان علیه السلام



یکی از مباحثی که باید مستقلاً مورد بحث قرار بگیرد مسأله طول عمر امام زمان است که به صورت یک اشکال مطرح می‌شود و یکی از دستاویزهایی است که از طریق آن، گروه فراوانی را به گمراهی انداخته‌اند؛ مخصوصاً در یک صد سال اخیر.

ما در مرحله اول اصل موضوع طول عمر حضرت را از نظر اثباتی مورد بررسی قرار می‌دهیم تا ببینیم اصولاً چه دلیلی داریم بر اینکه حضرت در طول این مدت زنده است، و بعد نحوه زندگی حضرت را در طول این مدت و میزان تأثیر درازی عمر را بر جسم حضرت، مورد بررسی قرار می‌دهیم. ابتدا مطلب را از نظر روایات و متون اسلامی بررسی کرده، بعد اشکال را مورد بحث قرار می‌دهیم و از طرق مختلف جواب اشکال را مطرح می‌کنیم.

اهل سنت اصل مهدویت را پذیرفته‌اند و حتی اینکه حضرت از اولاد امام حسین و از اولاد حضرت فاطمه باشد مورد پذیرش بسیاری از آنها قرار گرفته است، اما نگفته‌اند که حضرت موجود است و طول عمر دارد، بلکه گفته‌اند که در آخر الزمان متولد می‌شود.

بعضی خواسته‌اند موضوع را این‌گونه بگویند که حضرت می‌میرد و دوباره زنده می‌شو، چون روایاتی داریم که لفظش به این صورت آمده است: که «يقوم بعد

ما یموت»^۱ و با استناد به این روایات است که گفته‌اند می‌میرد و بعد به پامی خیزد. در جواب به این گروه گفته شده است که منظور از لفظ این روایات «بعد ما یموت ذکروه» است؛ زیرا در روایت دیگر فرموده‌اند: «یقوم بعد موت ذکروه»^۲. یعنی به پامی خیزد بعد از آنکه نامش در اذهان معدوم شده باشد.

به هر حال کسانی وجود دارند که معتقد به وجود امام عصر هستند و لکن در دوران غیبت قائل به حیات حضرت نیستند و می‌گویند غیبت به معنی مردن است و بعد زنده شدن و قیام کردن. البته این نظریه طرفدار زیادی ندارد. چون غالباً یا افراد منکر وجود حضرت هستند، یا به صورت امامت نوعی معتقدند^۳، و یا اگر

(۱) علامه مجلسی: بحار الانوار ۵۱/۳۰ ح ۶.

(۲) علامه مجلسی: بحار الانوار ۵۱/۳۰ ح ۴.

(۳) کمتر عالم اسلامی است که مسأله نبوت و پیامبری را نوعی بدانند و بگویند هر انسانی می‌تواند خود را واجد شرایط نبوت نماید و به دریافت وحی از سوی خداوند مشغول شود و بعد در بین مردم به دعوی نبوت پردازد؛ بلکه مسأله نبوت را شخصی دانسته و امر انتخاب نبی را به دست خدا سپرده و پیامبری را از سوی خدا می‌دانند. لکن در مسأله ولایت و امامت و رهبری امت، بسیاری از اهل سنت و برخی از صوفیان و عارفان اسلامی آن را نوعی دانسته و گفته‌اند هر کسی می‌تواند با عبادت و خودسازی و سیر و سلوک عارفانه به مقام ولایت برسد و ولی خدا شود و هم در تکوینیات اثر بگذارد و صاحب تأثیر باشد و هم زمام امر مردم، خاصه سالکان طریق را به دست گیرد و قطب و مرشد و پیر و ولی آنها گردد. اینان ابواب ولایت را برای مردم گشوده می‌پندارند و رسیدن به آن مقام را برای هر کس که استعداد سیر و سلوک داشته باشد و تحت نظر مرشد و پیر و ره‌نما حرکت کند ممکن می‌دانند. و گاهی از ولایت به امامت تعبیر کرده و از امامت پویا، گسترده و باز سخن به میان می‌آورند و ابواب امامت را در ردیف رهبری و پیشوایی و به همان معنی به روی شاگردان مکتب ولایت گشوده می‌دانند. ولی بنا به عقیده شیعه اثناعشریه امامت نیز بمانند نبوت محدود و شخصی است و امرش به دست خداوند است. و این ذات مقدس پروردگار است که اشخاص معین و محدودی را به این مقام برگزیده، شرایط و ابزار لازم را با حفظ اختیار و آزادی در آنها بوجود آورده و آنان را به وسیله پیامبر اکرم و در زمان‌های پیشین به وسیله پیامبر آن دوره و زمان به مردم معرفی فرموده است. در امت اسلام بنا به فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله: «ان الأئمة من بعدی اثناعشر أولهم علی و آخرهم المهدي». بنابراین از امامت گسترده و باز سخن گفتن و امامت را نامحدود دانستن ناشی از بی‌اعتقادی و یا نآشنایی با مفاهیم و معتقدات تشیع اثناعشری است و نادیده گرفتن آن منافات با ضروریات مذهب دارد.

گفتند فرزند امام حسن عسکری است خواه ناخواه به زندگی حضرت در طول تاریخ اعتقاد دارند.

روایات مربوط به طول عمر حضرت مهدی علیه‌السلام

درباره طول عمر حضرت، هم از قول پیغمبر و هم از قول ائمه روایات زیادی داریم. در این روایات همان طور که اصل غیبت را رسول خدا و ائمه خبر داده‌اند، از خصوصیات غیبت، طولانی بودن آن را یاد کرده‌اند. مثلاً به این عنوان:

«إِنَّ لِلْقَائِمِ مِنَّا غَيْبَةً يَطُولُ أَمْدُهَا»^۱.

این روایت از قول حضرت صادق علیه‌السلام وارد شده است. در روایتی از قول حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام است که در حضرت مهدی سنتهایی از انبیاء وجود دارد که از آن جمله طول عمر مربوط به حضرت آدم و حضرت نوح است^۲. و این جمله‌ای است که در روایات متعدّد هم از قول حضرت رسول و هم از قول امامان نقل شده است.

طول عمر یکی از مشخصات حضرت شناخته شده است؛ تا آنجا که اگر کسی مدّعی مهدویت شود و همین یک نشانه را نداشته باشد، همین خود دلیل بر کذب او خواهد بود. پس نشان طول عمر یکی از مشخصات حضرت مهدی است که قبل از تولد حضرت، در روایات شیعه و حتی در روایات اهل سنت از قول رسول اکرم وارد شده است. در روایت دیگری هم که از حضرت رضا علیه‌السلام نقل شده، آمده است که:

«إِذَا خَرَجَ كَانِ فِي سِنِّ الشُّيُوخِ وَمَنْظَرِ الشَّبَابِ»^۳.

(۱) علامه مجلسی، بحار الانوار ۱۴۲/۵۱.

(۲) علامه مجلسی: بحار الانوار ۲۱۷/۵۱.

(۳) علامه مجلسی: بحار الانوار ۳۲۲/۵۲.

هنگامی که خروج کند و ظاهر شود در سن سالخوردگان و منظر و سیمای جوانان است.

در روایت دیگری هم داریم:

«و إن من علاماته أن لا يهزم بمُرورِ الأيامِ واللَّيالي»^۱.

و از نشانه‌های او این است که با مرور شب و روز پیر نمی‌شود.

پس اعتقاد ما این است که حضرت زنده است و در طول این مدت روز و شب همانند دیگران بر او می‌گذرد و سن او افزوده می‌شود و در عین حال قیافه‌اش تغییر نمی‌کند و همچون جوانی باقی می‌ماند. در همین روایتی که گذشت آمده که قیافه حضرت ۴۰ ساله یا کمتر به نظر می‌رسد.

حتی داریم که شخصی می‌آید خدمت حضرت باقر و از حضرت سؤال می‌کند: آیا تو آن کسی هستی که دشمنان خدا را می‌کشد و...؟ حضرت فرمود: «چگونه من آن شخص باشم در صورتی که من چهل و پنج سال دارم؟!»^۲ پس مشخصه طول عمر و جوانی قیافه به عناوین مختلف مطرح بوده است و در روایات منقول از ائمه اطهار آمده است.

پاسخ به اشکالات

حال می‌پردازیم به اشکالاتی که به این مسأله وارد شده است. مقدمتاً باید این نکته را در نظر داشته باشیم که اصولاً در بیشتر مباحث مذهبی آنچه که به صورت اشکال مطرح می‌شود سؤال است. اصولاً در مباحث علمی دوگونه مطلب داریم: سؤال و اشکال.

اولین قدمی که در حل مسأله اعتقادی برمی‌داریم این است که به طرف

(۱) صافی گلپایگانی: منتخب الاثر / ۲۸۵.

(۲) علامه مجلسی: بحار الانوار / ۵۱ / ۱۴۱.

بگوییم: آنچه مطرح می‌کنی سؤال است یا اشکال؟ زیرا سؤال مطلبی است که انسان نمی‌داند، ولی اشکال مطلبی است که می‌داند ولی به آن اعتراضی دارد. من اگر قیمت این قالی را جو یا شوم اقدام به سؤال کرده‌ام، اما اگر بگویم چرا قالی را اینجا گذاشته‌اید، این دیگر جنبه سؤال ندارد، زیرا من می‌دانم که قالی را در اینجا پهن کرده‌اید و به عقیده خودم اینجا را مناسب برای پهن کردن قالی نمی‌دانم و در این مورد چیزی بر من پوشیده نیست و آنچه مطرح می‌کنم اعتراض و اشکال بر این عمل است.

بسیاری از مسائل مذهبی که در ذهن مردم به صورت اشکال مطرح است اگر خوب بررسی شود معلوم خواهد شد که در واقع اشکال نیست، بلکه سؤال است. پس وقتی که با افراد مخالف مواجه می‌شویم اولین قدم را باید در این جهت برداریم که او را به اصطلاح از مرکب اشکال پیاده کنیم و در موضع سؤال قرار دهیم و بعد سؤالاتش را بررسی کنیم که آیا در زمینه واجبات اعتقادات است یا از غیر واجبات. اگر از واجبات باشد باید جوابش را بدهیم، ولی اگر از غیر واجبات باشد بفرض که جوابی داده نشود اشکالی به وجود نمی‌آورد، زیرا در زندگی سؤالات زیادی داریم که هنوز جوابش معلوم نشده است. از دریاها سؤال داریم، از اقیانوسها سؤال داریم، از جنگلها و از آسمانها، از زمینها، از جزئیات ماده و از اتم و به طور کلی هزاران بلکه میلیونها سؤال داریم و مانعی ندارد که این یک سؤال هم در کنار آن سؤالات بدون جواب باشد.

اگر دانستن سؤالی جزء واجبات نباشد چنانچه مستحب یا مفید و یا حتی واجد ارزش علمی هم باشد، با پاسخ ندادن ضرری بر مذهب وارد نمی‌شود. پس در بسیاری از مسائل مذهبی باید این نکته را در نظر گرفت که در قدم اول اشکال را از سؤال جدا کنیم.

حال در مسأله طول عمر باید دید که آیا اشکال است یا سؤال. ابتدا این مسأله را به صورت اشکال مطرح می‌کنیم. اشکال این مسأله که به زبانهای مختلف مطرح شده است از این قرار است:

اول اینکه انسان خاصیت ماشینی دارد و ماشین بعد از مدتی که کار کرد

فرسوده می شود و ممکن نیست که ماشینی هم کار کند و هم فرسوده نشود. پیچ و مهره بدن انسانی در اثر کار کردن فرسوده می شود. لازم نیست که کار زیادی بکند، بلکه همین که به زندگی ادامه می دهد و تغذیه می کند و فعالیت داخلی بدن دارد و سلولهای بدنش مشغول کار و فعالیت می باشد خود این اعمال باعث فرسودگی سلولها می شود. پس این اشکال با این عبارات مطرح می شود که انسان خاصیت ماشینی دارد و ماشین بر اثر فعالیت فرسوده می شود، و فرسودگی و کهنگی و پیری از بین رفتن را به دنبال دارد.

نمونه دیگر طرح اشکال این است که هر نوعی از انواع موجودات یک عمر معمولی دارد که در نوعیت خودشان همان قدر عمر می کنند. پشه حداکثر پنج هفته عمر می کند، ولی شیر ممکن است پنجاه سال عمر کند. درخت زردآلو در نوعیت خودش عمر بخصوصی دارد و چنار عمر دیگری. انسان در نوعیت خودش عمری دارد بین ۸۰ و ۹۰ سال و بیشتر از این خلاف نوعیتش می باشد. حداکثر بگوییم یکصد و پنجاه سال عمر کند، ولی بیش از آن دیگر خلاف نوعیت او است.

به دنبال این موضوع نیز بحث دیگری پیش می آید که یکی از مسائلی که به طور ارثی به انسان می رسد مسأله طول عمر است. یعنی اگر در یک خانواده تحقیق کنیم و معلوم شود که اجداد آن خانواده نوعاً عمرشان بین ۶۰ و ۷۰ می باشد در این صورت فرزندان آنها همین اندازه عمر عادی خواهند داشت. پس وقتی که عمر اجداد حضرت مهدی را مورد بررسی قرار می دهیم می بینیم که همه در حدود ۴۰ و ۵۰ و ۶۰ سال عمر کرده اند و پیغمبر با تمام عظمتش ۶۳ سال زندگی کرد پس قاعدتاً طبق قانون وراثت حضرت هم نمی تواند بیش از میانگین عمر اجدادش عمر کند.

مسأله دیگر اینکه اگر طول عمر را هم قبول کنیم موضوع جوان ماندن حضرت بیشتر موجب اشکال است و با معیارهای علمی هیچ گونه موافقتی ندارد. زیرا در هر حال سلولهای بدن انسان روبه کهنگی می روند و در پوست صورت و دندان و موی سر اثر می گذارند پس جوان ماندن حضرت را با چه معیاری

می توان پذیرفت؟

در کنار همه این ایرادها به آیاتی از قرآن هم استناد می شود که یکی از آنها این آیه است: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»^۱. یعنی: هر نفسی مرگ را می چشد. پس چگونه می توان گفت حضرت نمی میرد؟! در آیه دیگری می فرماید: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ»^۲. یعنی: ای پیغمبر تو محققاً مردنی هستی و دیگران هم مردنی هستند. در آیه دیگری هم در سوره یس می فرماید: «وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ»^۳. یعنی: هر که را ما عمر می دهیم او را از نظر خلقت و از نظر ظاهر در هم می شکنیم. خداوند این حکم را به عنوان یک قانون و یک سنت بیان می کند. پس چگونه می توان گفت که انسانی یک هزار و یکصد و چند سال عمر کرده و ممکن است تا دوهزار سال دیگر یا کمتر یا بیشتر عمر کند و قیافه اش جوان بماند؟!!

این هم دسته ای از اشکالات است که با استفاده از آیات قرآن مطرح می کنند. البته اشکالات دیگری هم مطرح می شود، ولی مایه همه اشکالات همین هایی است که بیان کردیم؛ منتهی هر کس ممکن است با لفظی و تعبیری خاص این مطالب را پردازد.

اکنون در پاسخ این اشکالات باید مقدماتی را بررسی کنیم؛ یا به عبارت دیگر، اشکال را از دیدگاههای مختلف پاسخگو باشیم. ابتدا از نظر فلسفی مسأله طول عمر را مورد بحث قرار می دهیم. سپس بحث دیگری از دید علوم طبیعی داریم و این اشکال را بر مبنای علوم طبیعی و زیست شناسی انسانی مورد بررسی قرار می دهیم. و آنگاه در قرآن مجید آیاتی را که اشاره شد جواب می دهیم و اگر آیات دیگری در مورد طول عمر داریم مطرح می کنیم. پس، از سه مسیر این اشکال را حل می کنیم؛ و آن سه مسیر عبارت است از: فلسفه، علوم طبیعی یا علم به طور کلی و قرآن.

(۱) آل عمران، ۳: ۱۸۵.

(۲) زمر، ۳۹: ۳۰.

(۳) یس، ۳۶: ۶۸.

۱. طول عمر از نظر فلسفه

فلسفه می‌گوید: برای هر چیزی علتی است. پس هر معلولی تا علتش نیاید موجود نمی‌شود. و هر چیزی که موجود شد برای عدمش نیز علتی لازم است. بنابراین همان طور که برای ایجاد چیزی دلیل و علتی باید باشد، متقابلاً برای معدوم شدن هر چیزی هم باید دلیلی باشد و اگر دلیلی نبود آن علت اولیه تأثیر خودش را ادامه می‌دهد. پس هر چه موجود باشد باعث است و هر چه هم معدوم شود باید علت داشته باشد. بدین ترتیب وقتی که ما دلیلی داشتیم بر وجود یک چیز، در این صورت برای معدوم شدنش نیز باید دلیل آورد و گرنه آن وجود ادامه پیدا می‌کند.

بر مبنای همین اصل عقلی در اصول فقه اسلامی اصلی به نام اصل «استصحاب» وجود دارد. اگر من این کار را روی میز گذارده‌ام و دلیل دارم که این عمل را انجام داده‌ام، اگر بخواهیم بگوییم که کار روی میز نیست باید دلیل بیاوریم. البته ارائه این دلیل که کار روی میز نیست به عهده کسی است که معتقد است کار روی میز نیست، نه من که معتقدم کار روی میز هست.

درست است که «الْبَيِّنَةُ لِلْمُدَّعِي وَالْيَمِينُ عَلَى الْمُتَكِرِّ» یعنی آن کس که مدعی است باید دلیل بیاورد ولی وقتی آن کس که مدعی وجود است دلیلش را آورد، حالا که طرف می‌گوید این از بین رفته است یک ادعای جدیدی است نه انکار. به عبارت دیگر، کسی که مدعی مرگ یک شخصی است او هم باید دلیل بیاورد. اگر وجود کسی ثابت شد، در این صورت اعلام کننده مرگ او باید اقامه دلیل کند و اگر دلیلی بر مرگ نبود، در این صورت باید ادامه وجود او را قبول نمود.

و اما از نظر مسائل عرفی؛ فرض کنید در یک روز پنجاه تا درخت توی خیابان می‌کاریم. روز اول که به این پنجاه تا درخت نگاه می‌کنیم این سؤال برای ما مطرح می‌شود که: این پنجاه درخت تا کی زنده هستند؟ فوراً قانونش را به یاد می‌آوریم و می‌گوییم تا وقتی که آنچه را لازم دارند به آنها برسانیم و موانع را از سر حیاتشان برطرف کنیم آنها به وجود خودشان ادامه می‌دهند. ولی بعد از ده روز

می‌آییم می‌بینیم از این پنجاه تا درخت پنج تایش نیست و در نتیجه سؤال می‌کنیم که چرا این پنج تا نیست، ولی نمی‌گوییم: چرا چهل و پنج تا درخت هست؟ بلکه این پنج درخت خشک شده یا شکسته و یا از بیخ کنده شده را یا می‌گویی لابد آب به آنها نرسیده یا آنچه لازم داشتند نرسیده یا مانع دیگری به آنها رسیده است، فی‌المثل آب به درختها داده شده ولی بچه‌ها پنج درخت را از بیخ کنده‌اند.

در روزی که چنار امامزاده صالح مثلاً کاشته شد در آن روز هزاران چنار دیگر در روی زمین کاشته شده است. اما ما نمی‌گوییم این یکی چرا باقی مانده است، بلکه می‌گوییم: آنها چرا از بین رفته‌اند؟ آیا آب به آنها نرسیده؟ آنها را بریده‌اند؟ طوفان این درختها را شکسته است؟ یا کرم ریشه‌هایش را خورده است؟

همین مسأله را در حیوانات و در انسان هم داریم. مثلاً در یک روز در یک زایشگاه پنجاه تا کودک متولد می‌شوند. بادیدن این بچه‌ها این سؤال برای ما مطرح می‌شود که: این بچه‌ها چقدر عمر خواهند کرد؟ در جواب این سؤال باید گفت: اگر آنچه برای ادامه حیات لازم دارند به آنها بدهیم و اگر آنچه را که مانع ادامه حیات می‌شود از آنها دور کنیم، در این صورت دلیلی بر معدوم شدنشان نخواهیم داشت چون موجود شده‌اند. بعد از ده روز دو کودک می‌میرند و در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که: چرا مردند؟ و بر مبنای همین حقیقت عرفی است که همیشه از مرگ اشخاص سؤال می‌کنیم نه از ادامه حیات آنها و این یک وضع عرفی است که حاکی از یک حقیقتی در اصل وجود است.

۲. طول عمر از دید علوم طبیعی

از نظر علوم طبیعی آن اشکالی که می‌گوید انسان دارای خاصیت ماشینی است حرف غلطی است. به این دلیل که انسان ماشین نیست. ماشین از روزی که از کارخانه بیرون می‌آید در معرض استهلاک است، در صورتی که انسان از روزی که متولد می‌شود در حال تکمیل است. سلولهای بدن انسانی مثل پیچ و مهره جمادات و مثل اجزاء کارخانه نیستند. این در حال ترمیم و جوان شدن است

و تا مدتی حتی به مرور کاملتر می شود.

پس این طور نیست که بچه‌ای که متولد می شود مثل اتومبیلی باشد که تازه از کارخانه خارج شده است. لذا انسان و به طور کلی موجود زنده با ماشین خیلی فرق دارد. شما دو هزار روزه خوانی در کنار یک اتومبیل برپا سازید آن اتومبیل کهنه نمی شود؛ ولی یک مصیبت و یک فشار روحی که بر یک انسان وارد کنند یک مرتبه عمرش را نصف می کند. یک ماشین را اختصاص بدهیم به مراسم عروسی و یک ماشین را در راه بهشت زهراء و برای حمل اجساد مردگان به کار بیندازیم، برای هیچ یک از ماشینها فرق نمی کند که ماشین عروسی باشد یا ماشین عزا، اما برای یک انسان خیلی فرق می کند. پس هم خصوصیات روحی و هم خصوصیات جسمی در انسان با جمادات و حتی با نباتات تفاوت دارد.

و اما در مورد نقش وراثت در طول عمر باید گفت که: اولاً از نظر علمی تأثیر وراثت در طول عمر ثابت نشده و گذشته از آن بسیاری از زیر و بمهای اصل مسئله وراثت هم ناشناخته است. در ثانی بسیاری از امور ارثی در بعضی نسلها ظاهر می شود و در برخی خیر. علاوه بر این مسئله وراثت فقط در حد احتمال مطرح است و چنان نیست که تمامی ویژگیهای ارثی از یک شخص، آنها به همه فرزندان، و نیز در همه نسلها منتقل شود. و لذا حتی بر فرض ارثی بودن طول عمر ما نمی توانیم بر طبق قانون وراثت بگوییم فرزندان هر خانواده معادل پدرانشان عمر می کنند. کما اینکه می بینیم فرزندان پدرانی که عمر طولانی داشته‌اند در کودکی یا جوانی به عوارض مختلف می میرند و پدرانی هم هستند که در جوانی می میرند ولی فرزندانشان برخلاف پدر از عمر طولانی برخوردار می گردند.

از این گذشته اگر ما طول عمر را ارثی بگیریم مربوط می شود به عمرهای طبیعی، ولی در یک خانواده‌ای که پدرها همه مسموم یا مقتول شده‌اند، نمی توانیم کوتاهی عمر پدرانی را که تا یازده پشت همگی به شهادت رسیده‌اند عامل انتقال آن به فرزندان بدانیم. وجود مقدس امام عصر علیه السلام از یک خانواده‌ای می خواهد عمر را به ارث ببرد که تا حضرت علی همگی شهید شده‌اند

و مرگ طبیعی نداشته‌اند، پس اگر هم وراثت را قبول کنیم تازه در مورد این خانواده بحث ارثی مطرح نیست.

و اما از نظر اثباتی، بسیاری از دانشمندان زیست شناس تحقیقاتشان را عرضه کرده‌اند و نوشته‌اند. و شاید یکی از بهترین کتابهایی که در بحث طول عمر تحقیقات دانشمندان را نوشته است کتابی است به قلم مرحوم دکتر پاک نژاد که من مطالعه دوره این کتاب را توصیه می‌کنم. این کتاب تحت عنوان «اولین دانشگاه و آخرین پیامبر» است. در جلد دوم یا سوم طول عمر را مورد بحث قرار می‌دهد و در آنجا اقوال دانشمندان مختلفی را در این مورد متذکر می‌شود.

به نوشته این کتاب از نظر زیست شناسان اصولاً انسان موجودی است که ساختمان وجودی او طوری است که اگر آنچه را که لازم دارد به او برسانند و موانع بیرونی از او دفع بشود برای همیشه ادامه حیات خواهد داشت. گاهی هست که ما می‌گوییم این هندوانه خود به خود مقتضی این نیست که دو هفته سالم در اینجا بماند و اگر هیچ کس هم آن را نخورد و هیچ کس هم آن را از این جا بر ندارد آثار هوا آن را فاسدش می‌کند و خلاصه اینکه اقتضا ندارد. اما این کارد بر خلاف هندوانه مقتضی است و اگر صد سال هم اینجا باشد ترکیب اتمهایش طوری است که قابل بقا هست، ولی هندوانه قابل بقا نیست.

در باره انسان، دانشمندان گفته‌اند: ترکیبات سلولی انسان طوری است که قابل ادامه هست. حالا یک جمله را از یک کتاب زیست‌شناسی مشهور نقل می‌کنم که بیش از کتاب قبلی مطالعه‌اش را توصیه می‌کنم و چه بسا دوستان مطالعه کرده باشند. ما یک وقت این کتاب را به صورت طلبگی مباحثه کرده‌ایم. نام این کتاب «انسان موجود ناشناخته» است که به قلم دکتر الکسیس کارل است و منهای غربی یا شرقی بودن نویسنده، متن کتاب از نظر یک دانشمند خیلی خوب است و دید بسیار خوبی به انسان می‌دهد و واقعاً هم مباحث بسیار خوبی در شناخت انسان و روابط معنوی انسان و این گونه مطالب دارد.

در این کتاب یک جمله‌ای است که نویسنده بر اثر تحقیقاتش می‌گوید که اگر محیط ترکیبات سلولی بدن انسان را آن طور که لازم است سالم نگاه داریم، انسان

به صورت بی نهایت به زندگانش ادامه خواهد داد و می توان گفت نامیرا است و برای همیشه جوان خواهد ماند.^۱

البته بحث ما فعلاً در زمینه پاسخ این اشکال است و در این بحث نمی خواهیم بگوییم وسیله طول عمر امام زمان چیست، بلکه می خواهیم بگوییم این را که اشکال می کنید و می گوید علم آن را غیر ممکن می داند چنین نیست و علم آن را ممکن می داند. و اینکه می گوید وراثت، ما می گوئیم در مبحث عمر تأثیر وراثت ثابت نشده است؛ و بر فرض تأثیر هم به چندین جهت ایرادی در مورد طول عمر حضرت مهدی علیه السلام وارد نمی آید. و اینکه می گوید در طبیعت همه چیز فناپذیر است، ما می گوئیم این قانون کلی نیست که در طبیعت همه چیز روبه زوال باشد. بنابراین اشکالی که مطرح می گردد اساساً وارد نیست.

ما در همین طبیعت می بینیم که دست انسان در طبیعت دخالت می کند و با این دخالت عمر را در تمام موجودات کم یا زیاد می کند، بقا را از یک موجود می گیرد یا می کاهد و بر موجود دیگری می افزاید. یک گل را که بر روی شاخه است یک بچه آن را از ساقه اش جدا می کند در صورتی که اگر گل کنده نمی شد عمر می کرد پنج روز یا یک هفته بر روی شاخه می ماند. پس انسان در طبیعت تأثیر می گذارد و در مورد گل و درخت گاهی انسان میزان عمر را کم می کند و در بسیاری از موارد هم بر عمر موجودات طبیعی می افزاید. با ایجاد یک فاصله بسیار کم در حدود دو میلیمتر گلی را که در مسیر طبیعت باید خزان شود باغبانی آن را در گلخانه می گذارد و با یک شیشه دو میلیمتری بین آن و طبیعت فاصله ایجاد می کند، یعنی آن عوامل سرما و باد و خزان را نمی گذارد به این گل برسد، و گل را به حال شادابی نگاه می دارد و عمر گل را بدین وسیله زیاد می کند. یا عمر یک حیوان یا یک انسان را زیاد می کند.

وقتی که انسان بتواند عمر را کم یا زیاد کند، در این صورت معلوم می شود که کم و یا زیاد کردن عمر فرمول دارد. حالا این فرمول یا یک مقدار دخل

(۱) انسان موجود ناشناخته ۱۸۳/ (نقل به مضمون).

و تصرف در طبیعت است و یا در آن خصوصیات ادامه حیات او تزریق می شود، مثلاً در غذای یک موجود چیزی را به آن وارد می کنند که عمرش زیاد شود. امروزه درباره انسان مشغول تحقیقات هستند که آیا این انسان می تواند چیزی بخورد یا به نحوی زیست کند که عمرش بالاتر برود؟ تمام تلاش سازمان بهداشت جهانی این است که معدل عمر انسانها را ببرند بالاتر و بالاتر هم برده اند. اگر در گذشته معدل عمر ۲۵ تا ۳۰ سال بوده حالا ۳۰ تا چهل سال است. درباره یک انسان تمام تلاشهای اطبا و علمای بهداشت این است که نگذارند او بمیرد. به عبارت دیگر دانشمندان به دنبال تحقیق در راز بقا و راز طول عمر و سرّ جوان ماندن هستند.

ما درباره امام زمان این بحث را داریم که قبل از اینکه درباره حضرت آن را مطرح کنیم می گوئیم: آیا در طبیعت امکان وجود یک غذا یا یک گیاه یا یک دارو که با یک بار استعمال آن بر عمر اشخاص افزوده شود هست یا خیر؟ آیا امکان علمی هست یا نیست؟ ما از دانشمندان سؤال می کنیم که: آیا شما در قلمرو علومتان این مسأله را ممکن می دانید یا محال می پندارید؟ آیا ممکن است که یک انسانی با تمام ضربه‌هایی که محیط بر روان او وارد می کند و با تمام مشکلات روحی که دارد از غذایی استفاده کند که خاصیت آن غذا ادامه و بقاء عمر باشد؟ البته در جواب این سؤال فوراً خواهند گفت که بلی، این امکان هست. چرا؟ چون کسی می تواند بگوید «نه» که همه چیز را مورد تحقیق قرار داده باشد و ماکه درباره تمام غذاها تحقیق نکرده ایم چگونه می توانیم بگوئیم نه.

حال بیاییم میزان تحقیقات را بررسی کنیم. آیا در بین گیاهان امکان ندارد که علفی یا برگی وجود داشته باشد که عامل طول عمر باشد؟ آیا امکانش هست یا نیست؟ و شما دانشمندان از مجموع گیاهان جهان چه مقدارش را آزمایش کرده‌اید؟ آیا می توانند بگویند که تمامی گیاهان را بررسی کرده‌اند؟! از این همه گیاهان توی بیابانها و برگهای توی جنگلها چه مقدار به آزمایشگاه آمده‌است؟!!

می گوئیم: حالا آمدیم و گیاهان را تحقیق کردیم، از حیوانات چطور؟ آیا امکان این هست که در گوشت یک حیوانی خاصیت طول عمر باشد، یا در یکی از

اجزاء بدن یک حیوان چنین خاصیتی وجود داشته باشد؟ آیا شما همین گوسفندی را که هر روز می خورید تمام استخوانها و رگ و پیوندش را مورد آزمایش قرار داده اید و می دانید که رمز طول عمر در آن نیست؟ تاچه رسد به سایر حیوانات. و بعد می رویم سراغ مجموع حیوانات خشکی و دریا.

و تازه روز و روزگاری، اگر هم فرضاً تمام علفها و گیاهان روی زمین و تمام گوشتهای حیوانات مورد تحقیق قرار گیرند، تازه این تحقیق یک تحقیق فردی است نه ترکیبی. یعنی تازه می توان گفت مثلاً هندوانه طول عمر نمی آورد و خیار هم همین طور، اما آیا ترکیب هندوانه و خیار هم طول عمر نخواهد آورد؟ در اینجا است که یک اقیانوسی از جهل در مقابل انسان قرار می گیرد.

نتیجه آنکه، جواب منفی دادن به این سؤال از قلمرو علم خارج است و علم هیچگاه به جواب منفی در زمینه طول عمر نخواهد رسید. پس با خاطر جمع می گوئیم هیچگاه محافل علمی نمی توانند اعلام کنند که عمر یک انسان طولانی نخواهد شد و لذا به مخالفین طول عمر باید بگوئیم که: شما می خواهید دانشمندان بحث کنید یا بی سوادانه؟ اگر دانشمند هستید باید بدانید که دانشمند هیچگاه نمی تواند اعلام عدم امکان طول عمر کند. و اگر بی سواد می باشید که ما با بی سواد بحثی نداریم و شما هم بی مورد قیافه عالمانه به خود نگیرید.

۳. طول عمر در قرآن

حال به بررسی قرآنی می پردازیم. اول آیات مورد استفاده آنها را بررسی می کنیم. یکی این آیه است که خداوند می فرماید: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ». آری، کسی منکر این نیست، اما مرزی تعیین نشده است که چقدر. ما الان نمی توانیم ادعا کنیم که فلانی مرده است، و اگر پرسند چرا و به چه دلیل، بگوئیم: به دلیل اینکه «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»!

آیه دیگر می گوید: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ». آیا این آیه وقتی که بر پیغمبر اسلام نازل شد در همان لحظه پیغمبر مرد؟! این آیه هم مانند آیه قبل به هیچ وجه زمان

مرگ را مشخص نمی‌کند و به همین دلیل هم نمی‌شود در این مورد به آن استدلال کرد.

اما آیه سوم که می‌گوید: «وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ». خوب، در اینجا آیه خیلی قوی بیان کرده است مسأله را. توضیح آن این است که گاهی، وقتی که علت را ایجاد کنیم معلول خودش ایجاد می‌شود و معلول دیگر دست شما نیست. مثل اینکه بگویم هر شیشه را که من سنگ بزنم شیشه «می‌شکند» ولی نمی‌گویم به هر شیشه که سنگ بزنم شیشه را «می‌شکنم». چرا؟ چون سنگ خوردن شیشه همان و شکستن شیشه همان.

گاهی هست که رابطه به اصطلاح مقدمه با تالی در منطق رابطه علت و معلول است و گاهی هم دو چیز هر دو در ارتباط بایک فرد است و هیچ کدام مقدمه برای چیز دیگر نیست. وقتی که شرط رابطه‌اش با مشروط رابطه علت و معلولی است فقط علت را که ایجاد کنیم معلول خودش ایجاد می‌شود. مثل اینکه بگوییم: سنگ را به شیشه می‌زنم شیشه می‌شکند. اما اگر گفتیم که: هر میهمانی را که دعوت کنم هندوانه خواهم داد، بدین معنی است که ممکن است میهمانی را هم دعوت کنم و به او هندوانه ندهم و این در دست من است، نه اینکه میهمانی همان و هندوانه خوردن هم همان. پس این دو تا هر دو در اختیار صاحب خانه است.

روی این جهت قرآن مجید که می‌فرماید: «وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ» به این معنا نیست که هر که را عمر دهیم در هم می‌شکند. خیر، این آیه بیانگر چنین قاعده‌ای نیست، بلکه قاعده‌ی طرح شده در این آیه است که مابه هر کسی عمر بدهیم خودمان او را به عنوان یک قانون کلی در هم می‌شکنیم. پس هر دو در دست ماست و ممکن است به یک کسی هم عمر بدهیم و او را در هم نشکنیم.

پس خود تعبیر قرآن این است که هر دو را به خدا نسبت می‌دهد و در هر دو مورد خدا اعمال اراده می‌کند. هر که را که مابه او عمر دادیم در همش می‌شکنیم و این مسیر همیشگی ماست. خداوند حالا نمی‌شود که به فردی از افراد انسانی عمر بدهی و او را نشکنی؟ می‌گوید: چرا این در دست ماست.

پس آیه قرآن هیچگاه اشکالی را ایجاد نمی‌کند؛ زیرا سنتهای خدا طوری

است که در همه موارد قابل استثناء برای خدا هست. خداوند سنتش این است که همیشه فرزندی را بعد از زوجین بیافریند و از پدر و مادر، ولی خداوند متعال در یک جا اراده اش تعلق می‌گیرد که عیسی را بدون پدر متولد کند... از این نمونه‌ها زیاد است.



حالا که اشکالی را که به موجب این سه آیه مطرح شده بود جوابش را دادیم حالا از خود قرآن دلایل امکان طول عمر را مورد بررسی قرار می‌دهیم. اولین دلیل صراحت آیه قرآن بر طول عمر حضرت نوح است. در سوره عنکبوت آیه چهاردهم می‌گوید:

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ».

یعنی مانوح را فرستادیم ۹۵۰ سال دعوت کرد و تازه بعد از ۹۵۰ سال دعوت توفان آمد. مسلم است که پس از توفان هم سالیانی آن حضرت زنده بوده است. این نص صریح قرآن است و هیچ تأویلی هم ندارد، و متشابه هم نیست. همچنین در قرآن مجید یک نمونه‌هایی هست از اینکه خدا اعمال قدرت کرده و عمر استثنایی به پاره‌ای از موجودات داده است و ما یکی از آنها را ذکر می‌کنیم. در داستان حضرت عَزِيزِ پيغمبر - یا ارمیا به قول بعضی از تفاسیر، چون در قرآن اسم نمی‌برد - نقل می‌کند که:

«أَوْكَالِدِي مَرَّةً عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا قَالَ أَنِي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَل لَّبِثْتُ مِائَةَ عَامٍ فَأَنْظَرُنِي إِلَىٰ طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَأَنْظَرُنِي إِلَىٰ جِمَارِكَ وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَ أَنْظَرُنِي إِلَىٰ الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِرُهَا ثُمَّ

نَكْسُوَهَا لِحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^۱.

یا به مانند آن که به دهکده‌ای گذر نمود که ویران شده بود. گفت: به حیرتم که خداوند چگونه باز این مردگان را زنده خواهد نمود؟! پس خداوند او را صد سال بمیراند، سپس زنده‌اش نمود و بدو فرمود: چقدر درنگ نمودی؟ او گفت: یک روز یا پاره‌ای از روز. خداوند فرمود: نه چنین است بلکه صد سال است. نگاهی در غذا و آشامیدنی خودنما که هنوز تغییر ننموده‌است و الاغ خود را بنگر (تا واقع امر بر تو رخ بنماید) و ما تو را حجت برای خلق قرار دهیم. و بنگر در استخوانهای آن که چگونه درهمش پیوسته و گوشت بر آن پوشانیم. هنگامی که برایش آشکار شد گفت: می‌دانم که خدا بر همه چیز توانا است.

داستان به این صورت است که عَزِیر بر یک دهکده‌ای عبور کرد، در کنار دهکده از قبرستان آنجا عبور می‌کرد و دید قبرها بر روی هم انباشته شده و استخوانها از قبرها بیرون آمده‌است. به یکی از این استخوانها که پوسیده شده بود نگاه کرد و گفت: چگونه خدا اینها را زنده می‌کند؟! در آن موقع ظهر بود و جناب عزیز پیغمبر زیر درختی نشسته بود. و سنش هم ۲۵ سال بود و الاغش راهم به درخت بسته بود و سفره‌اش را برای تناول غذا گشوده بود. غذایش عبارت بود از یک ظرف شیر و مقداری انجیر و نان و مشغول خوردن غذایش بود که ناگهان چشمش به استخوانها افتاد و باخود گفت: خدا چگونه اینها را زنده می‌کند؟!

قرآن می‌گوید در همان لحظه خداوند او را قبض روح کرد و صدسال از این ماجرا گذشت و بعد خداوند او را برانگیخت - یعنی زنده‌اش کرد - و به او گفت: چه مدت در اینجا ماندی؟ عزیز جواب داد: یک روز، یا یک نصف روز در اینجا مانده‌ام. خداوند فرمود: خیر یک صد سال است که در اینجا هستی. یک صدسال در زیر بارش باران و تابش آفتاب، عبور و مرور لیالی و ایام و زمستان و پاییز به او گذشت و او به اصطلاح شاعر، نه خاک شد و نه خشت، شاعر گفته است:

بسی تیر و مرداد واردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت ولی تیرها و مردادها واردیبهشتها بر عزیز گذشت و نه خاک شد و نه خشت و کاملاً سالم ماند. غذایش هم سالم ماند. و به همین مناسبت هم قرآن می گوید: خوراک و آشامیدنی خودت را بنگر که همه سالم مانده است. علی ای حال به اندازه قدرت بشر که فریزری می سازد و گوشت را مدت‌ها در آن سالم نگاه می دارد و بعد هم از استرالیا به ایران صادر می کند خداوند که کمتر از اینها قدرت ندارد که نتواند طعام و شراب را در همان محیط سالم نگاه دارد. بعد هم می گوید: نگاه کن به الاغت که از بین رفته و خاک شده است ولی ما آن را جمع می کنیم و بر آن گوشت می پوشانیم.

جناب عزیز هم نگاه کرد و دید تموجی در زمین ایجاد شد و استخوانهای الاغ جمع آوری شد و در یک فاصله چشم برهم زدن الاغ جان گرفت و بعد هم خداوند فرمود: بسیار خوب، حالا برخیز سوار شو و به شهر و دیار خودت برو. عزیز سوار شد و به شهر خود آمد اما دید شهر کاملاً عوض شده و خیابانها و محلات تغییر کرده است.

بالاخره به زحمت منزلش را پیدا کرد و دید یک پیرمرد خمیده ریش سفیدی در آن خانه است. پیرمرد از او پرسید: کیستی؟ عزیز جواب داد: من عزیزم، ولی پیرمرد با ناباوری گفت: بیهوده نگو، چون عزیز یک صدسال پیش از این جا رفته و دیگر بازنگشته است.^۱

و این داستان عزیز و عزیز است که عزیز ۱۵۰ سال عمر می کند و عزیز ۵۰ سال، منتهی عزیز در سن ۲۵ سالگی از برادرش عزیز جدا می شود و می میرد بعد از یکصد سال دوباره زنده می شود و بیست و پنج سال دیگر در کنار برادرش زندگی می کند و در پنجاه سالگی می میرد.

این داستانی است که گذشته از اینکه در تورات و کتب آسمانی دیگر آمده است در صریح آیه قرآن در سوره بقره هم ذکر شده است و آیاتش هم متشابه

(۱) علامه مجلسی: بحار الانوار ۱۴/۳۶۰-۳۶۲، و ۴۶/۳۱۰.

نیست که بشود دست به تأویلش زد. از این نمونه‌ها در قرآن مجید فراوان داریم که خداوند قدرتش را اعمال می‌کند.

ما در اینجا نمی‌خواهیم از اول بگوییم طول عمر امام زمان به دست خدا است، زیرا ما قصد آن داریم که اول امکان قضیه را اثبات کنیم و بعد که معلوم شد این موضوع امکان دارد، آن وقت آن را تحت قدرت خداوند قرار دهیم. چون امور محال دوبرخش است، یا محال عقلی است یا محال عادی. محال عقلی آن چیزی است که عقل دلیل دارد بر اینکه آن نشدنی است. محال عادی آن چیزی است که عقل می‌گوید خیر این نشدنی نیست، بلکه تا به حال نشده است.

تمام پدیده‌های علمی چیزهایی است که یک روزگاری نشدنی بود، ولی بعد شد و اینها محال عادی است. رفتن بشر به فضا، اختراع هواپیما، کشف بسیاری از داروها، حل بسیاری از مشکلات پزشکی، اینها تماماً جزء محالات عادی است. یعنی عادتاً تا حالا بشر دسترسی به عامل سرطان پیدا نکرده است و دوايش را پیدا نکرده است، اما نمی‌تواند بگوید چون تا حالا ما ندیده ایم پس نمی‌شود.

محال عقلی آن است که عقل دلیل قاطع بر نشدنش دارد. مسأله طول عمر را ما محال نمی‌دانیم و برای اثباتش در اولین قدم دیدیم که مسأله طول عمر محال عقلی نیست و بعد هم اثبات کردیم که محال عادی نیست، زیرا هم نمونه داریم^۱ و هم علم می‌گوید امکان دارد.

(۱) چندین سال پیش در مجله‌ای ماهانه به نام «ریدرز دایجست» که به برخی زبان‌های زنده دنیا منتشر می‌شود در مقاله‌ای با عنوان «مرگ از ما می‌ترسد» گزارشی مستند از آذربایجان شوروی ارائه شده بود که در آنجا مردم با سنین ۱۲۰ تا ۱۵۰ سال فراوان به چشم خورده و به کارهای روزمره اشتغال دارند که وجود چنین استثنایی در آن دیر در نظر مردم امری عادی تلقی شده و هیچگونه شگفتی به همراه ندارد. همانطور که مدارک تاریخی از گذشته زندگی انسانها نیز گزارشاتی به دست ما می‌دهند، افرادی با عمرهای طولانی در این جهان زیسته‌اند که گاه در این باره کتابهای مستقلی نگاشته شده و گاه فصولی از برخی کتب معتبر به این مهم اختصاص داده شده است. در این کتابها عمر آدم ۹۳۰ سال، شعیب ۹۱۲ سال، لوط ۷۳۲ سال، ادریس ۳۰۰ سال، متوشالخ ۹۶۰ سال، نوح بیش از ۹۵۰ سال و... د. ر. شده است. (نقل از کتاب آفتاب صبح امید / ۸۳-۸۴)

پس اعتقاد به مسأله طولانی شدن عمر امام زمان، هم با قرآن و هم با علم و هم با فلسفه و هم با تاریخ، سازگاری دارد و اعتقادی است ممکن و اعتقادی است که خلاف علم و اسلام و قرآن و روایات نیست.

فصل ٩

فلسفۂ غیبت



مسأله فلسفه غیبت یکی از مباحث اصیل است. یعنی در این ۱۷، ۱۸ مبحثی که درباره حضرت مهدی هست شاید حساسترین و مهمترین آنها همین فلسفه غیبت باشد. بدین معنی که: چه شده است که حضرت غایب شده است؟ چرا این غیبت برای بقیه ائمه اتفاق نیفتاده است؟ چرا خداوند حضرت رسول را غایب نکرد تا همین کاری را که قرار است امام زمان بکند شخص حضرت رسول انجام دهد؟ چرا خداوند حضرت علی را غایب نکرد؟ و یا اینکه اساساً این غیبت چه لزومی دارد؟ مگر امکان نداشت که خداوند متعال به هنگام آماده شدن شرایط قیام حضرت، یک انسانی را مبعوث کند تا همان اقداماتی که حضرت قرار است با کمک خداوند برای برقراری عدل جهانی انجام دهد به وسیله آن شخص انجام گیرد؟

این سؤالات اغلب به صورت اعتراض و احیاناً به صورت استهزاء و تمسخر مطرح شده است. معاندین می گویند که: این نحوه غایب کردن یک آدم و بعد از هزار سال ظاهر کردن او این معنا را می رساند که دست خدا برای تربیت یک آدم بسته بوده و به همین جهت هم او را برای یک چنین روز مبادایی پنهان کرده است. چه اشکالی داشت اگر امام دوازدهم هم مانند سایر ائمه کاری را که برعهده داشت انجام می داد و بعد هم مانند اسلافش شهید یا مسموم می شد و از دنیا می رفت و هر

وقت هم خداوند می خواست کار خودش را انجام دهد همان طوری که در فرصت مناسبی پیغمبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ را مبعوث کرد، در فرصت مناسبی انسانی را می آورد و به وسیله او به اراده اش تحقق می بخشید. همان طور که خدا حضرت ابراهیم را غایب نکرد تا نیازی به آمدن حضرت رسول نباشد، در این مورد هم خداوند نیازی به غیبت امام زمان نداشت و هر وقت اراده می فرمود می توانست فرد مناسبی را برای انجام این مأموریت نهایی مبعوث کند. پس ملاحظه می فرمایید که مسأله و اشکال به صورتی زننده و در عین حال لغزاننده مطرح می شود.



در بحث اینکه چرا حضرت غایب شده است، در روایات و در مجموعه احادیثی که در فلسفه غیبت آمده است مطالب متنوعی بیان شده است که در اینجا اول این مطالب متنوع را مطرح می کنیم و بعد این مطالب را باهم مرتبط می کنیم و نتیجه گیری می نماییم.

در روایاتی سؤال می شود که: چرا حضرت غایب می شود؟ وائمه جواب می دهند که: «يَخَافُ الْقَتْلَ»^۱. یعنی می ترسد او را به قتل برسانند. در چند روایت آمده است که حضرت باقر یا حضرت صادق «أَوْمَأَ بِبَيْتِهِ إِلَى بَطْنِهِ»^۲. یعنی حضرت اشاره کرد به شکمش تا بفهماند که شکمش را می درند و او را به قتل می رسانند. پس در یک مورد از روایات، فلسفه غیبت را بدین صورت دانسته اند که حضرت غایب شده است تا کشته نشود.

یک سلسله از روایات بحث غیبت را به عنوان امتحانی برای شیعه مطرح می کند. چرا حضرت غایب شده است؟ چون خداوند می خواسته شیعه را در

(۱) نعمانی: کتاب الغیبه، باب دهم، ص ۱۷۶.

(۲) نعمانی: کتاب الغیبه، باب دهم، ص ۱۷۶ و ۱۷۷.

دوران غیبت امتحان کند.^۱ البته بیشتر روایات به خوف از قتل اختصاص دارد. روایات دیگری هم هست که گفته است علم این مطلب در نزد خداوند است و ما از آن بی اطلاعیم.^۲

خیلی از علماء خواسته‌اند روی جواب اخیر تکیه کنند که مصالح این کار را فقط خدا می‌داند و ما چیزی نمی‌دانیم و نمونه‌هایی هم آورده‌اند که چگونه اولیاء خدا و یا خود خدا کارهایی انجام می‌دهند که ما فلسفه‌اش را نمی‌دانیم و در این زمینه بیشتر استناد می‌کنند به داستان خضر و موسی؛ یعنی اینکه حضرت خضر کارهایی انجام می‌داد که موسی از آن بی اطلاع بود و اعتراض می‌کرد و بعدها موضوع معلوم شد. این گروه می‌گویند: بعد از ظهور حضرت معلوم خواهد شد که چرا حضرت غایب شده است.

بنابراین چند مسأله گفته شده است که ما باید آنها را با هم جمع کنیم تا به اصل مسأله برسیم. یعنی باید جهات مختلفی را که در روایات گفته شده است مورد بررسی قرار بدهیم و بعد یک تحلیل و تحقیق بیشتری به عمل آوریم تا شاید فلسفه غیبت را از کل این روایات بفهمیم.



برای فهم این مسأله چند نکته باید مورد بحث قرار گیرد و روشن بشود. اول اینکه قرار نیست که خداوند متعال بشر را به اجبار هدایت کند. زیرا در خلقت انسان چنین مقرر بوده است که انسان با حال اختیار به سوی کمالاتی که او را به مقام عبد کامل می‌رساند حرکت کند.

در بحث کمالات تقریباً مقدمه‌ای از این بحثها را گفتیم و حالا با توجه به آن بحث تکرار می‌کنیم که قرار بر این است که انسان با اختیار خودش بنده کامل خدا

(۱) نعمانی: کتاب الغیبه، باب دهم، ص ۲۰۱-۲۱۱.

(۲) صافی گلپایگانی: منتخب الاثر / ۲۶۶.

بشود. خداوند متعال برای اینکه انسانها، به آن حد برسند، شرایط کمال و استعدادها را در افراد ایجاد می‌کند و در عین حال همان افراد را هم مجبور نمی‌کند به اینکه کامل باشند. یعنی استعداد کمال یابی را به آنها می‌دهد، اما آنها هستند که می‌توانند از این استعداد سوء استفاده و یا حسن استفاده کنند.

پس برای خدا، ساختن یک انسان کامل در هر لحظه امکان دارد، البته کامل اجباری، اما اگر قرار شود که انسان کامل اختیاری باشد در این صورت یک طرف قضیه به خود انسان مربوط است. به عبارتی دیگر فیض خدا به همه داده می‌شود، اما اینکه این طرف چگونه این فیض را به مرحله فعلیت در بیاورد، این دیگر به اختیار خود انسان وابسته است. و این بدان معنی نیست که خدا نتواند او را جبراً کامل کند، بلکه بدین معنی است که قرار خداوند بر این است که با اختیار، انسان را کامل کند.

اتفاقاً گاهی از سوی خدا کمالات در حد بالایی به دونفر داده می‌شود ولی این خود افراد هستند که یکی از کمالات خدادادی سوء استفاده می‌کند و دیگری حسن استفاده می‌نماید. پس خداوند از همان استعدادی که به علامه حلی می‌دهد در عین حال به هیتلر هم می‌دهد، و از همان نبوغی که به شیخ انصاری می‌دهد به این جنایتکاران تاریخ هم می‌دهد و به چنگیز خان هم می‌دهد، و این همان نبوغ و همان استعداد و همان کمال نخستین است، اما شیخ انصاری با حسن اختیارش این کمال را در مسیر حق به مرحله فعلیت در می‌آورد و شیخ انصاری می‌شود، ولی چنگیز با سوء اختیارش در مسیر باطل به مرحله فعلیت در می‌آورد و چنگیز می‌شود. پس انوار فیض الهی به هر دو تابیده شده است، اما در عمل آن طرف قضیه درست عمل نمی‌کند.

فیض هدایت خاتم الانبیاء از نظر پیغمبر بر همه اصحاب می‌تابد، اما همه اصحاب یکسان نیستند. در مقام اختیار یک کسی به حق پشت می‌کند و هدایت را نمی‌پذیرد و جنایتکار می‌شود. و یک کسی هم با استفاده از همین فیض هدایت صالح می‌شود و به درجات عالی می‌رسد.

پس، از این مقدمه چنین نتیجه می‌گیریم که قرار خداوند بر این است که

انسان با اختیارش کامل شود و این قرار، هم شامل فرد انسانی و هم شامل جامعه انسانی است. فرد در مقام کمالات فردیش استعداد خدایی را می‌گیرد و بعد این استعداد را همه یکسان به مرحله فعلیت در نمی‌آورند و فقط بعضی موفق به انجام این کار می‌شوند و چون خداوند از قبل می‌داند که به اختیار خودش کار را خراب نمی‌کند او را به مقام پیامبری یا امامت برمی‌گزیند و اگر خدا بداند در بین تمام کسانی که از این فیض استفاده می‌کنند فقط یک نفر است که این فیض را در حد نهایت خودش به شایستگی به فعلیت می‌رساند و بقیه به این عمل تن در نمی‌دهند. البته می‌توانند بکنند ولی نمی‌کنند. در این صورت خداوند آن رسالت و مأموریتش را به همین یک نفر می‌دهد و او را برای انجام آن نگاه می‌دارد. گفته می‌شود: چرا خدا ذخیره می‌کند؟ مگر نمی‌تواند فرد دیگری را خلق کند؟! می‌گوییم: البته خداوند می‌تواند دیگری را برای انجام مأموریتش و با آن خصوصیتی که خود می‌خواهد خلق کند، اما این مخلوق از نوع مخلوق کامل اجباری خواهد بود نه از نوع مخلوق کامل اختیاری. بنابراین جواب این است: وقتی که خداوند حضرت ابراهیم را در موقع مرگ ذخیره نکرد به علت آن است که می‌دانست که بعد از ابراهیم یک بشر دیگری از این استعدادهای خدادادی با اختیار خودش استفاده می‌کند و موسی می‌شود و دیگر نیازی نیست که ابراهیم را نگاه دارد. در مورد ذخیره نکردن موسی و عیسی هم همین جواب صدق می‌کند زیرا خداوند می‌داند که بعد از موسی، عیسی و بعد از عیسی خاتم الانبیاء به طور اختیاری از این استعدادهای حسن استفاده خواهند کرد و به مرحله عبدکامل خواهند رسید.

در مورد ذخیره نکردن خاتم الانبیاء نیز خداوند می‌دانست که بعد از او علی ابن ابی طالب و بقیه ائمه علیهم السلام هستند. اما چرا بقیة الله را خداوند نگاه می‌دارد و او را بقیة الله می‌کند؟ چون می‌داند اگر همه کمالات را به صورت موهبتی و کسبی به من بدهد باز هم من با اختیار خودم بقیة الله نخواهم شد. چرا نخواهم شد؟ چون اختیار دارم و براساس همین اختیار کار را خراب می‌کنم. در یک لحظه از آن لحظاتی که حضرت بقیة الله به اختیار خودش کسب کمال می‌کند

من در مرز خط تقوی باقی نمی مانم.

باید دانست خدای متعال یک کمالات خیلی زیادی به ابلیس هم داده است. پس چرا او با چند مثقال اختیاری که دارا بود نتوانست مقاومت کند و در مقابل فرمان خداوند ایستادگی نمود؟ جوابش در همان اختیار داشتن اوست. زیرا اختیار واقعی معنایش این است که معلل به چیز دیگری نمی شود و این را صاحب اختیار خود می یابد. عین همین بحث در کل موجودات وجود دارد. بنابراین، اگر قرار است که انسان با اختیار خودش در حدّ فردی به کمالات برسد، خدای متعال می بیند که جز فرزند امام حسن عسکری کس دیگری نیست که بر این امر توفیق یابد و به همین دلیل است که این کمالات را به او می دهد و او را نگه می دارد.

این یک دیدگاه است که قرار خداوند بر آن است که فرد با اختیار به کمالات برسد. در حدّ جامعه هم همین طور است و خداوند متعال در قرآن می فرماید: ما اگر بخواهیم همه را هدایت کنیم می توانیم اما چنین قراری نداریم زیرا انسانها باید با اختیار کامل شوند. قرآن می فرماید:

«وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعاً»^۱.

اگر خدای تو بخواهد همه اهل روی زمین ایمان می آورند.

پس چون دار دار اختیار و جهان هم جهان اختیار است، لذا جامعه هم مسیر اختیاری دارد. یعنی تمام بحثهایی که درباره جبر تاریخ و آینده تکامل بشریت می شود، در محافل التقاطی، حرف غلطی است. چون اگر قرار بر این است که بشر مختار باشد دیگر دلیلی اجباری برای تکامل بشر نخواهیم داشت، مگر اینکه پیش بینی کنیم و بگوییم این آدم مختاری است و عاقل، پس در آینده بهتر خواهد شد. هر چند که خود این مطلب به صورت قانونی قطعی نیست بلکه تا حدودی ساری و جاری می باشد.

فرض کنیم یک دانش آموز بسیار زرنگی داریم. آیا قانونی هست که بگوید این شخص حتماً دکتر یا مهندس و یا حجة الاسلام خواهد شد؟! مسلماً چنین

قانونی نداریم، ولی می‌توانیم پیش‌بینی کنیم که چون مختار است و عاقل و علاوه بر این بچه خوبی است، بنابراین درس خواهد خواند، و این پیش‌بینی بر اساس قرائن است.

آری، بشریت یک کمال علمی خواهد داشت، اما نمی‌توانیم بگوییم حتماً خواهد داشت چون دلیلی نداریم. خدای متعال از یک واقعیت بشر خبر می‌دهد، اما نه از یک قانون. چون گاهی بحث می‌شود که آینده جهان که کامل خواهد شد یک قانون است، و گاهی خبر از آینده می‌دهیم، و این دیگر قانون نیست. مثلاً اگر یک سنگ از بالا رها شود، پایین آمدن آن یک قانون است، اما اینکه حتماً می‌زبان ما نزدیک افطار چایی را درست خواهد کرد، این خبری است از یک واقعیت که به اختیار می‌زبان خواهد بود، نه اجبار.

حال که قرار است آینده بشر با اختیار اصلاح شود، بنابراین دنیا دنیای اختیار است، یعنی هم رهبران مختارند و هم جوامع مختار هستند. رهبر با اختیار خودش خودش را کامل می‌کند و در جامعه می‌آید. در اجتماع دو مرحله را باید با اختیار به بشر و جامعه تفهیم کنیم: یک مرحله مرحله ابلاغ قانون است، و یک مرحله مرحله اجرای قانون.

مرحله ابلاغ با بعثت اولین پیغمبر شروع می‌شود. قرار این است که انسان به مقام خلیفه‌اللهی برسد و برای خلیفه‌الله شدن عموم انسانیت خداوند به یک فرد ابلاغ می‌کند و می‌گوید حالا این را درباره خودت اجرا کن. بعد خداوند او را مأمور می‌کند که فرمان الهی را به مردم ابلاغ کند و در مقام یک رهبر بر اجرای آنان نظارت کند. زیرا آنها در حد فردی باید خودشان اجرا کنند، ولی در حد جامعه نیاز به رهبر دارند که بر کارشان اشراف داشته باشد.

نتیجتاً دین خدا را خداوند متعال به حضرت آدم ابلاغ می‌کند و آدم هم در خود به اجرا درمی‌آورد، اما ابلاغ خدا به آدم و اجرای آدم، در آن درجات بسیار عالی نیست. یعنی شخص حضرت آدم هم در عین دارا بودن مقام عصمت در مواردی ترک اولی دارد که تعریفی ندارد. علمش هم به اندازه علم خاتم الانبیاء نیست. مع هذا خداوند امرش را به او ابلاغ کرده و او در مورد خود اجرا کرده و به

مقام خلیفة اللّهی رسیده است. اما وقتی که حضرت آدم می آید که به مردم ابلاغ کند در مرحله ابلاغ گرفتار می شود. یعنی کسی به حرفش گوش نمی دهد و آنهایی هم که گوش می دهند در حدّ اجرا متوقف می شوند و اجرا نمی کنند.

به طور کلی از آدم تا نوح ابلاغ ناقص می ماند و تنها منحصر به کلیاتی از خداپرستی می باشد ولی دین ابلاغ نمی شود. چرا؟ برای اینکه مردم نمی پذیرند. حضرت نوح علیه السلام نهصد و پنجاه سال با دعوت از مردم در مرحله ابلاغ فعالیت می کند، ولی کارش را تمام نمی کند، زیرا وقتی که می خواهد شریعت را ابلاغ کند مردم نمی پذیرند تا چه رسد به اجرای اجتماعی آن.

خوب، آیا در چنین شرایطی می توان با اجبار اجرا کرد؟ خیر، چون قرار خدا بر اجبار نیست و اگر قرار بر اجبار می بود دیگر این همه زحمت نداشت و با اشاره و اراده باری تعالی همه چیز درست می شد. پس چنین نخواسته است و قرار هم ندارد. البته خداوند کمک می کند و تأیید می کند و مقدمات را هم جور می کند، اما وقتی که پای اختیار به میان می آید دیگر این خود انسان است که باید نقش خودش را نشان بدهد. ممکن است خداوند نودونه درصد مقدمات را هم مهیا کند، اما در همان لحظه ای که انسان باید انتخاب کند خداوند او را به جلو نمی راند، زیرا اگر او را به جلو براند آن وقت موضوع اجبار به میان می آید و ممکن است در همان یک درصد انسان بلنگد و کار را خراب کند.

پس قرار بر این نیست که خدا در روی زمین ملائکه داشته باشد، زیرا ملائکه زیاد دارد. و نیز قرار بر این نیست که خدا حیوان داشته باشد، چون حمار زیاد دارد. بلکه قرار بر این است که خداوند انسان عاقل مختار داشته باشد. و چون قرار بر این است پس این مربوط به آدمها و اختیارشان می شود.

پس بر می گردیم به گذشته تاریخ و می گوئیم: ای فلان فلان شده ها! چرا به قول حضرت نوح گوش نکردید؟! ناچار آنها را لعن می کنیم همان طور که خود نوح هم آنان را لعن می کند. بعد می آییم جلوتر و می گوئیم: ای بی انصافها! چرا به قول حضرت ابراهیم گوش نکردید؟! و به اینها هم بدو بیراه می گوئیم.

در اینجا بعضی ها می آیند و برای امثال نمرود و نمرودیان بهانه می تراشند

ومی گویند: اینها رشد و تکامل فکری نداشتند. این حرف غلط است، زیرا اگر آنها رشد و تکامل فکری نداشتند در این صورت چرا لعنتشان می‌کنیم؟! اگر مسیر تکاملشان به آن حد نرسیده بود و به قول شما جبر تاریخ آنها را به آنجا نیاورده بود، در این صورت طرح یک شریعت جهانی برای آنها اصولاً غلط است و حال آنکه ما معتقدیم که حضرت ابراهیم دین را برای جهان و جهانیان آورد. بدین لحاظ مسأله رشد نداشتن بهانه صحیحی نیست.

این را توجه داشته باشید که اصولاً ما دلیلی در دست نداریم که به استناد آن بتوانیم بگوییم به طور کلی بشر امروزی بهتر از بشر یک هزار سال قبل می‌فهمد. اینها یک مقدار مباحثی است که افکار التقاطی ضمن کوشش در راه اثبات تکامل، در ذهن ما هم این اندیشه را ایجاد کرده است که بشر امروزی از بشر یک هزار سال قبل بهتر می‌فهمد.

البته اینکه تجربه زیاده‌تر شده است قابل قبول است و علم در بعضی ابعاد در حد کلی جلوتر رفته است، اما آن را هم نمی‌توان گفت در تمام اقوام و تمام آدمها. الآن دلیلی در دست نیست که ملت انگلیس امسال و امروز و در دهه اخیر از ملت انگلیس قرن هیجدهم بهتر می‌فهمد و کمال فکری بیشتری دارد. کما اینکه نوع جامعه شناسان معتقدند ملت انگلیس به سوی سقوط در حرکت است. و یا ملل زیادی داشتیم که روزگاری به اصطلاح در قلّه تکامل بودند ولی بعد سقوط کردند. آیا ایران دوران قاجاریه کاملتر بوده است یا دوران صفویه؟! به درجاتی ایران دوران صفویه هم فقهش هم اصولش هم فلسفه اش هم هنر و هم معماری و امنیت و دیانتش از دوران قاجاریه بهتر بود.

پس پیامبران می‌آیند که ابلاغ کنند ولی در ابلاغ گرفتار می‌شوند. و بعضی وقتها هم کمی در این مورد پیشرفت می‌کنند. حضرت ابراهیم موفق می‌شود که در ابلاغ بیش از نوح پیشرفت کند و این پیشرفت دو علت دارد که یکی کوشش بیشتر حضرت ابراهیم است و یکی هم پذیرش مردم. البته نمی‌توان گفت که رشد فکری انسانهای زمان ابراهیم بیشتر بوده و همین بیشتر بودن رشد فکری موجب پذیرش ابلاغ حضرت ابراهیم شده است. خیر، انسان، آزاد و مختار است

و بر اساس همین آزادی و اختیار نیز دعوت حضرت ابراهیم را پذیرفته است. مگر ممکن نیست که انسانی در یک لحظه تصمیم بگیرد که راهش را اصلاح کند و به نیکی بگردد و در همان لحظه مسیر تاریخ را عوض کند؟! از این آدمها در طول تاریخ بسیار دیده شده‌اند. پس قوم ابراهیم که دعوتش را قبول کردند، به همان میزان قبولشان کمک کردند به آیندگان و مقدمات ابلاغ را مقداری جلو انداختند.

در دوران حضرت موسی آن حضرت ابلاغ را برای بنی اسرائیل در حدی می‌آورد که بتواند اجرا هم بکند. ولذا یگانه پیغمبری که موفق می‌شود بعد از ابلاغ در یک حد معینی اجرا هم بکند حضرت موسی است که یک اامت تشکیل داد و کاری را که حضرت ابراهیم نتوانست بکند، انجام داد. حضرت موسی توانست بنی اسرائیل را متشکل کند و بعد از ابلاغ اجرا کند. و به همین سبب هم موسی توانست قوم خود را از مصر نجات بدهد، زیرا به حرفش گوش کردند. ولی بعد که این مردم را به صحرای سینا می‌رساند، همین مردمی که به مرحله اجرا هم رسیده‌اند، ناگهان برمی‌گردند و حتی به ابلاغ هم پشت پا می‌زنند. یعنی علاوه بر اینکه به دستورات موسی اعتنایی نمی‌کنند از خدای موسی هم برمی‌گردند و گوساله پرست می‌شوند. که این ارتجاع و ارتداد می‌شود.

اگر تکامل اجباری بود دیگر ارتداد امکان نداشت، و اگر حرکت به سوی کمال قطعی بود و تاریخ روند تکاملی خودش را طی کرده بود، دیگر قوم بنی اسرائیل گوساله پرست نمی‌شدند. این است که موسی وقتی که از کوه طور مراجعت می‌کند مجبور می‌شود که کار خود را از نو شروع کند و همه کارها را اعم از بازسازی و پاکسازی و بیان عقاید، از نو شروع می‌کند و به همین علت هم اجرا به تأخیر می‌افتد و با آنکه قرار بر این بود که موسی بنی اسرائیل را از صحرای سینا به ارض موعود ببرد، او از بردن آنها خودداری کرد، زیرا دید که هنوز ابلاغ تکمیل نشده و به همین سبب هم آن اجرای نهایی امکان ندارد و مجبور شد مدت چهل سال بنی اسرائیل را در صحرای سینا نگاه دارد.

موسی در این راه از دنیا می‌رود و بعد یوشع بنی اسرائیل را به مقصد می‌رساند و در مقصد، یعنی در فلسطین، همین که می‌آید اجرا کند باز بنی اسرائیل

مرتد می شوند. مدتی بعد داود می آید و او در مقام ابلاغ و اجرا موفق می گردد و به دست سلیمان می دهد و سلیمان حکومت نمونه خلیفه اللّهی را در حدّ مختصری در مملکت خود تشکیل می دهد. و در آن زمان است که تمام قوم بنی اسرائیل یکتاپرست بوده اند و تمام به دستورات خدا عمل می کردند و عمویشان خلیفه اللّهی بودند.

بعد از سلیمان جانشینانش می خواهند این مسأله را به دیگر نقاط دنیا گسترش دهند، ولی در مرحله ابلاغ گرفتار می شوند و در نتیجه مردمی هم که از مرحله ابلاغ گذشته و در مرحله اجرا سیر می کردند مجدداً مرتد می شوند. بنی اسرائیل دوباره راه سقوط را طی می کنند و پیغمبر کشتی شروع می شود؛ به طوری که در یک بین الطلوعین هفتاد پیغمبر کشته می شوند، آن هم به دست بنی اسرائیل که به دوران خلیفه اللّهی هم رسیده بودند.

دوباره تاریخ متحوّل می شود. بخت النصر می آید و به فلسطین حمله کرده و آن کشور را خراب می کند و تمام زحمات انبیاء سابق از بین می رود و باز برمی گردد به مرحله ابلاغ که می بایستی مجدداً شروع شود. در اینجا عیسی می آید و ابلاغ را نه در سطح جهانی، بلکه در سطح خاص بنی اسرائیل آغاز می کند، ولی این حضرت در همان مرحله ابلاغ شکست می خورد.

بعد نوبت به خاتم الانبیاء می رسد و خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم رمز موفقیتش در این است که توانست کلیات را در سطح جهانی ابلاغ کند. یعنی کاری را کرد که نه ابراهیم توانست بکند نه موسی و نه عیسی. همچنین حضرت رسول توانست در سطح یک امت که امت عربی است اجرا کند.

و نیز موقعی که حضرت از دنیا رفت ابلاغ را کامل فرمود و رفت. و این کاری است که انبیاء قبل از او نتوانستند بکنند. به عبارت دیگر موسی نتوانست آنچه را که برای بشریت لازم است به برادرش هارون تحویل دهد. و دلیلش هم این است که می بینیم جانشینان حضرت موسی باز به پیغمبری مبعوث می شوند تا با خدا در ارتباط باشند و بتوانند به دستور خداوند دنباله ابلاغ را بگیرند. ولی حضرت رسول بانص ب امیر المؤمنین علیه السلام ابلاغ را کامل کرد. و اگر آن حضرت، حضرت

علی را نصب نمی کرد ابلاغ رسالتش کامل نمی شد. خداوند در قرآن مجید می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ»^۱.

ای پیامبر، ابلاغ کن آنچه را که از جانب پروردگارت بر تو فرود آمده است؛ که اگر انجام ندهی رسالت را به انجام نرسانیده ای.

پس پیغمبر با نصب امیرالمؤمنین ابلاغ را تکمیل کرد و از دنیا رفت. و از اینجا است که دیگر پیغمبری بعد از حضرت رسول نباید بیاید، زیرا پیغمبر در وهله اول برای ابلاغ است و حضرت ابلاغ را کامل کرد و بعد از دنیا رفت. ابلاغ حضرت رسول هم بدین نحو بود که کلیات را در سطح عموم شخصاً ابلاغ نمود و در سطح خصوص هم حضرت علی را منصوب فرمود.

حضرت علی آمد که هم ابلاغ و هم اجرای پیغمبر را ادامه دهد و اگر با مخالفت مواجه نمی شد و می گذاشتند که حضرت علی دنباله کارهای پیغمبر را بگیرد و ادامه دهد، فرضاً ظرف مدت ده سال در سطح دنیا به ابلاغ می رساند و ظرف بیست سال هم به مرحله اجرا می گذاشت. خود حضرت در این مورد می فرماید:

«أَمَّا وَاللَّهِ لَوْ تُنِي لِي الْوِسَادَةُ لَحَكَمْتُ بَيْنَ أَهْلِ التَّوْرَةِ بِتَوْرَتِهِمْ وَبَيْنَ أَهْلِ الْأَنْجِيلِ بِأَنْجِيلِهِمْ»^۲.

و نیز در جمله دیگری حضرت می فرماید: «اگر می گذاشتید و مانع کار من نمی شدید، نعمتهای زمین و آسمان را برای شما ظاهر می کردم، گنجینه های زمین را آشکار می کردم و نعمتهای آسمان را هم می آوردم.» یعنی این دنیا را برایتان مرتب می کردم. اما متأسفانه نگذاشتند و با حضرت مخالفت کردند. چرا چنین

(۱) مائده، ۵: ۶۷.

(۲) علامه مجلسی، بحار الانوار ۴۰/۱۴۴ و ۱۳۶. ترجمه حدیث در بحث هفتم آمد.

کردند؟ آیا رشد نداشتند؟! خیر آنها رشد داشتند اما اختیار هم داشتند و به همین سبب هوس ریاست طلبی عده‌ای گل کرد و همه چیز به هم خورد. و این در زمان ماخیلی مسأله روشنی است که چگونه یک کسی با تمام علم و آگاهی مقهور هوس ریاست طلبی می‌شود و دستش را به خون صمیمی‌ترین دوستش آلوده می‌سازد. چگونه آدمها به چنین حالتی گرفتار می‌شوند؟ خیلی طبیعی است و جای تعجب ندارد. عمده‌ی مطلب این است که خداوند آدم را به صورت ملک نیافریده است و این را نباید فراموش کنیم. پس نباید تعجب کرد که در صدر اسلام عده‌ای از آقایان بزرگوار چه حوادثی آفریدند. با تمام مسائل وقتی که نوبت ریاست می‌شود خیلی راحت به منازعه بر می‌خیزند و علیه یکدیگر توطئه می‌کنند و دست به کودتا می‌زنند و تا در خانه حضرت زهرا علیها السلام هم پیش می‌روند... و این مسائل هیچ‌گونه استبعادی برای ما خاصه آنکه در زمان خود شاهد نمونه‌هایی از آن هستیم ندارد.

پس ما چنین نمونه‌هایی را می‌بینیم که پیغمبر ابلاغ را انجام داده است و وقتی که قرار است به مرحله‌ی اجراء گذاشته شود عده‌ای مانع می‌شوند و حتی جلو ابلاغ را می‌گیرند و حتی ابلاغات رسول الله را هم منحرف می‌کنند. و بدین ترتیب چرخ را که پیغمبر به حرکت درآورده بود و اگر به دست امیرالمؤمنین می‌افتاد همه‌ی اوضاع روبه‌راه می‌شد، علاوه بر اینکه گردش چرخ را متوقف می‌کنند آن را به عقب هم بر می‌گردانند. لذا «ازتد الناس الا ثلاثة»^۱.

پیغمبر کاروان را با سرعت حرکت داده بود ولی وسط راه جلوی قافله را گرفتند و آن را برگردانیدند و فقط سه نفر توی خط ماندند. پس اینها آن روند حرکت به سوی خلیفه‌اللهی را متوقف نمودند و لذا در روایات ما هست که وزر ثقلین به گردن آنهاست. درست هم هست؛ چون تمام زحمات انبیاء به آنجا رسیده که شتاب بگیرد و حرکت کند یک مرتبه می‌آیند جلویش را می‌گیرند و به عقب بر می‌گردانند؛ آن هم چه برگرداندنی که معاویه در زمان حکومتش یک روز

صدای اذان را می شنود و می گوید: «این اذان چیست که مرتباً تکرار می شود؟! ابوبکر آمد و رفت و نامی از او نیست. عمر و عثمان هم آمدند و رفتند و اسمی از آنها نیست. پس چرا نام این آدم را هر روز در اذان تکرار می کنند که: «أشهد أن محمداً رسول الله» و بعد می گوید: «لَا وَاللَّهِ إِلَّا دَفْنَا دَفْنًا»^۱. یعنی به خدا قسم این اسم را دفن می کنم!

پس نتیجه بحث اینکه رسول خدا آمد ابلاغ کرد، امیرالمؤمنین هم آمد اجرا کند و ابلاغ را تکمیل کند، ولی هم اجرا متوقف شد و هم ابلاغ متوقف شد. بدین ترتیب وقتی که ابلاغ در سطح عموم متوقف می ماند حضرت امیر چه باید بکند؟ آیا می شود بدون ابلاغ اجرا کند یا باید ابلاغ تکمیل شود؟ پس اینجاست که حضرت امیر و حضرت زهرا می ایستند و می گویند اقلأً تا اینجا که آمده است دیگر عقب گرد نکنیم.

حضرت زهرا به حضرت علی می گوید: یا علی نمی خواهی برخیزی و حقت را بگیری؟ و حتی با یک تعبیری که این تعبیر نه اینکه اراده حضرت زهرا باشد، بلکه او زبان و قول همه مردم تاریخ است که از زبان حضرت زهرا گفته می شود که: یا علی مثل آدمهای متهم توی خانه نشسته و زانو به بغل گرفته ای! آخر چرا برای گرفتن حق خود بر نمی خیزی؟! تصادفاً در همین اثناء صدای اذان بلند می شود و حضرت علی می گوید: یا زهرا، آیا نمی خواهی همین هم باقی بماند؟! بگذار اقلأً تا اینجا که رسول الله آورده است باقی بماند. و اگر قبول داری که لازم است همین مقدار باقی بماند در این صورت خط مشیی که من اتخاذ کرده ام درست است.

پس حضرت امیر و حضرت زهرا ابلاغ را تا آنجا که ابلاغ شده بود نگاه داشتند و بعد شروع کردند با انحرافات مبارزه کردن. دستگاه خلافت به نام اسلام هر روز اسلام را تحریف می کرد و لذا ائمه در مقابل تحریفات ایستادگی نمودند. وقتی که دوران یزید شروع شد وضع به جایی رسید که یزید قصد داشت -

(۱) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه ۵/۱۲۹.

آنچه را که پیغمبر آورده بود به دوران جاهلیت برگرداند که این عقب‌گرد بزرگی بود، این است که امام حسین دید فقط در یک صورت می‌توان از این عقب‌گرد جلوگیری کرد و آن اینکه در مقابل این اقدام بایستد و کشته شود که در این صورت از عقب‌گرد جلوگیری می‌شود و اسلام باقی می‌ماند. به همین دلیل هم امام حسین به چنین اقدامی مبادرت ورزید و بدین طریق زحمات اوصیاء از آدم تا خودش را حفظ نمود و وارث آدم شد:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ آدَمَ صَفْوَةَ اللَّهِ».

بنابراین فلسفه شهادت امام حسین نه حکومت بود، نه عشق به خدا بود، و نه سایر مسائلی که در گذشته بحث کرده‌اند، بلکه امام حسین ایستاد و خونس را نثار کرد و در عوض دین اسلام را حفظ کرد و زبان حالش این بود که: «إِنْ كَانَ دِينُ مُحَمَّدٍ لَمْ يَسْتَقِمْ إِلَّا بِقَتْلِي فَيَا سَيُوفَ خُذِينِي». و بدین وسیله نگذاشت ابلاغ رسول خدا از بین برود و قرآن هم حفظ شد.

البته در این جهاد علاوه بر امام حسین حضرت سجاد و اسرای کربلا و حضرت باقر و امام صادق هم مشارکت دارند. امام باقر و امام صادق علیهما السلام از واقعه قتل امام حسین و از اذهان آماده مردم برای ابلاغ استفاده کردند و آنچه را که رسول الله گفته بود و در زمان شخص پیغمبر حتی از مدینه به مکه نرسیده بود، در سطح جهان اسلام پخش کردند و این اعم از مسائل قرآنی و آیات الهی و احکام اسلامی است که در سطح جهان اسلام منتشر کردند.

بنابراین از زمان حضرت امیر تا امام حسن عسکری «ابلاغ احکام خدا» رسالت ائمه بود. در این مدت احکام اسلام، که خداوند می‌خواست ابلاغ کند به تدریج گفته شد. نحوه بیان آنگونه بود که کاملاً تثبیت شد. هم در ذهن مردم جای گرفت و هم سینه به سینه منتقل گردید و تابه نوشته‌ها و کتابها راه یافت. و این چیزی است که در زمان ابراهیم و در زمان موسی انجام نشد. به عبارت دیگر ائمه احکام خداوند را گفتند و اصحاب ائمه نوشتند. البته این اصحاب ائمه از آسمان نیامده بودند، بلکه همه آدمهایی مختار بودند.

امام حسین از این آدمهای مختار فقط هفتاد و دو نفر داشت. حضرت علی از این آدمها فقط چهار نفر داشت. و به همین سبب هم وقتی که حضرت علی می گفت می خواهم آنچه را که در سینه دارم برایتان بگویم، در این سینه علم بسیاری نهفته است که می خواهم به شما بیاموزم، پس گوش فراد دهید، قلم و کاغذ بردارید و گفته های مرا بنویسید تا در آینده مورد استفاده خودتان و دیگران قرار دهید، کسی توجه نمی کرد و عده ای هم مسخره می کردند.

آیا حضرت علی حتی به همین مقدار که من می توانم در اینجا حرف بزنم و به همین تعداد آدمی که اینجا نشسته اند و حرف گوینده را می فهمند، در اختیار داشت؟! حضرت گاهی یک نفر را که کمیل بن زیاد نخعی است دستش را می گرفت و می برد توی بیابانها و چند کلمه ای به او تعلیم می داد. پس حضرت امیر آدم نداشت. چرا نداشت؟ برای اینکه آدمها مختارند و قرار است که خداوند اجبار نکند.

حضرت صادق چهار هزار شاگرد داشت که به حرفهایش گوش می کردند، ولی بیش از بیست یاسی نفر در خط حضرت نبودند. آنها کتاب می نوشتند و برای آینده نگه می داشتند. اما برای اجرا تنها این مقدار کافی نیست. زیرا در مرحله ابلاغ تضاد منافع وجود ندارد و دریافت ابلاغ فقط مستلزم فهم است و آمادگی. اما در مرحله اجرا تضاد منافع پیش می آید... و لذا هفتاد و دو نفر بیشتر باقی نمی ماند و بقیه فرار می کنند.

حضرت صادق در مقام ابلاغ چهار هزار شاگرد داشت و در گوشه و کنار هم جماعت زیادی بودند. گاه بعضی از اصحاب حضرت می آمدند و می گفتند: «یا بن رسول الله! تو که ابلاغ را کرده ای پس حالا دیگر برخیز و اجرا کن!» حضرت می فرمود: باچه کسانی؟ جواب می دادند: باما، ما در خراسان آن قدر آدم داریم که الی ماشاء الله و همه به سلامتی شما صلوات می فرستند. این اتفاق افتاده است و در متون روایات هم داریم منتهی نه با این کلماتی که من می گویم، بلکه در مضمون یکی است.

حضرت صادق از آن خراسانی سؤال کرد: آیا تو خودت هم یکی از آنها

هستی؟ گفت: بلی، چون من نماینده آن جماعت هستم. حضرت فرمود: بسیار خوب. وبعد دستور داد که تنور را آتش کنند و بعد از آماده شدن تنور مجدداً از آن شخص خواست که مطلبش را تکرار کند. او هم گفت: پیروان شما در خراسان بسیارند و من هم یکی از آنها هستم، بنابراین شما چرا منتظرید و قیام نمی‌کنید؟! حضرت فرمود: برخیز، و برو توی تنور. او به مجرد اینکه این دستور را شنید به خود لرزید و گفت: یا بن رسول الله این را جدی می‌فرمایید؟! حضرت فرمود: البته که جدی است. او گفت: واقعاً جدی است؟ حضرت فرمود: خیر امر است. او گفت: واجب است یا مستحب است؟ حضرت فرمود: خیر واجب است. او گفت: پس زن و بچه‌های ما چه کنند؟! فلسفه این دستور چیست؟! آخر این دستور با اصول عقلی منطبق نیست! حضرت فرمود: دستور همین است، و برو توی تنور. او گفت: حالا ممکن نیست ما را معاف بفرمایید؟ حضرت فرمود: خیلی خوب حالا چند دقیقه‌ای تأمل کن. در این بین یکی از اصحاب حضرت از راه رسید و تا گفت: السلام علیک یا بن رسول الله، حضرت جواب داد: وعلیکم السلام، برو توی تنور. تازه وارد امر حضرت را اطاعت کرد و توی تنور رفت. حالا تازه وارد رفته است توی تنور آتش و نماینده شیعیان خراسان در خدمت حضرت نشسته و جوش می‌زند.^۱

چرا حضرت دست به چنین امتحانی می‌زند؟ به خاطر اینکه امیرالمؤمنین آمد به مرحله ابلاغ و از ابلاغ گذشت و خواست اجرا کند، ولی در حساسترین مرحله اجراء یاران علی حضرت علی را به زمین زدند و تا قرآنها بالای نیزه رفت گفتند این خلاف شرع است و دیگر نباید با دشمن بجنگیم! پس حضرت امیر ابلاغ کرد، ولی در اجراء شکست خورد. چون که متدینین نادان از یاران علی با او همکاری نکردند. این است که حضرت در این مورد می‌فرماید:

(۱) علامه مجلسی: بحارالانوار ۴۷/ ۱۲۳. البته داستان را قدری شاخ و برگ داده و با اصطلاحات خودمانی آورده‌ایم و ترجمه عین عبارات نیست. (بقیه ماجرا در ادامه بحث خواهد آمد.)

«قَصَمَ ظَهْرِي رَجُلَانِ: عَالِمٌ مُتَهْتِكٌ وَجَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ»^۱.

دو نفر کمرم را شکستند: یکی عالم پرده‌در و هتاک، و یکی هم جاهل مقدس‌نمای نفهم.

پس معاویه به عنوان یک عنصر داخلی از یک طرف جلوی اجرا را می‌گیرد و شریح قاضی و حسن بصری از طرف دیگر. اینها نمی‌گذارند که اجرا عملی شود. چرا نمی‌گذارند؟ زیرا عده‌ای نمی‌فهمند و عده‌ای دیگر هم که می‌فهمند منافعتشان ایجاب نمی‌کند.

حالا آیا به دلیل اینکه اجرا عملی نشد برویم توی خانه بنشینیم؟! خیر، عمده‌ی مطلب این است که حالا که اجرا نشد ابلاغ کن. تو ابلاغ کن تا در مرحله اجرا یک فرد در خودش اجرا کند، و در مرحله اجرا در یک خانواده اجرا کنند، در این مرحله در یک شهر اجرا کنیم، سپس در سطح جهانی هم اجرا می‌کنیم: چه کسی؟ من امام حسین، من امام سجاد اجرا می‌کنیم. خوب اگر با اجرای ما مخالفت کردند آن وقت چه باید بکنیم؟ ابلاغ را ادامه می‌دهیم و بیکار نمی‌نشینیم. و مسئولیت عدم اجرا را به طور مستقیم هم بر دوش جامعه بار می‌کنیم؛ یعنی به دوش افراد و به دوش همه مردم، به مصداق اینکه:

«كُلُّكُمْ رَاعٍ. وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»^۲.

بدین ترتیب تا دوران امام حسن عسکری ابلاغ تکمیل می‌شود. یعنی آنچه که باید ابلاغ شده باشد به مردم ابلاغ می‌شود و حجت بر آنها تمام می‌شود تا زمانی نتوانند به دلیل نداشتن حجت به خدا اعتراض کنند.

در دوران ائمه شاگردانشان چهارصد رساله به نام «اصول اربعمائه» تدوین می‌کنند که شامل اصول و قوانین الهی است و توسط شاگردان امام صادق تدوین و منتشر می‌شود. اما ناگهان در اواخر زندگی حضرت امام صادق حادثه‌ای به وقوع

(۱) شهید ثانی: منية المرید فی آداب المفید والمستفید / ۶۱.

(۲) نمازی، حاج شیخ علی: مستدرک سفینه البحار ۴/ ۱۸۸، به نقل از صحیح بخاری از حضرت رسول صلی الله علیه و آله، و نهج الفصاحه تألیف ابوالقاسم پاینده.

می پیوندد که نه تنها عامل بازدارنده است بلکه منحرف کننده است. چه کسی این کار را می کند؟ دستگاه بنی عباس به نام اسلام روی کار آمده است و آخوندهایی را مطرح می کنند مثل ابوحنیفه. این شخص می آید و جلو آن حرکت را می گیرد و بازدارنده می شود. ولی در عین حال کاری که امام باقر و امام صادق کردند که ابلاغ در سطح جامعه وجود داشته باشد و نیازی به ابلاغگر معصوم نباشد تا زمان امام حسن عسکری تکمیل می شود. یعنی همه چیز نوشته می شود و می رسد به دوران امام حسن عسکری که دورانی است که در آن زمان این کتابها نوشته شده، مجامع حدیثی تشکیل شده؛ شاگردان ائمه در گوشه و کنار حوزه درس تشکیل داده اند و ابلاغ آدم تاخاتم را به صورت جزئیات در گوشه و کنار جهان اسلام عرضه کرده اند و کفار هم اگر در روز قیامت بگویند خدایا دین تو کسو، گفته می شود همان که در کشورهای اسلامی بود.

پس ابلاغ انجام گرفت، اما چرا اجراء انجام نگرفت؟ زیرا اگر در زمان پیغمبر هم همکاری می کردند اجرا هم انجام می گرفت. یعنی کاری که امام زمان ارواحنا فدا می خواهد در آینده تاریخ انجام بدهد هر لحظه که آن آمادگی و آن همکاری در آدمها به وجود بیاید آن کار انجام خواهد شد.

گاهی ما خبر از واقعیت می دهیم و گاه می خواهیم وظیفه تعیین کنیم. به عنوان مثال: یک مرتبه هست که می گوئیم: وظیفه شما این نیست که الآن چای دم کنید، بلکه باید منتظر بمانید و وقتی که غروب شد چای را دم کنید. به همین دلیل هم میزبان نشسته و دست روی دست گذاشته است و اگر سؤال شود که: چرا نمی روی چای دم کنی؟ می گوید: وظیفه ندارم و باید وقتش برسد. می گوئیم: تا آن وقت چه مدت باقی مانده است؟^۱ می گوید: الآن ده دقیقه به ساعت هفت داریم و تا مغرب یک ساعت دیگر مانده است. بنابراین ممکن است برای تهیه چای مقدماتی را از الآن فراهم سازید، اما هیچ وقت از الآن اقدام به دم کردن چای نمی کنید.

(۱) این جلسات در ایام ماه مبارک رمضان پیش از غروب آفتاب تشکیل می شد و لذا مثال را به مقدمات افطاری زده ایم.

یک مرتبه هم هست که زمانی برای آن مسأله مطرح نیست و هر لحظه که ایشان چای را آماده کنند ما از خوردن چای امتناع نداریم. و در چنین موردی است که می‌گوییم: آقا برخیز و چای را آماده کن. و اگر سؤال کنیم که: چرا چای را حاضر نکرده‌اید؟ می‌گوید: وسائل و مقدمات کار آماده نیست. در اینجا است که به عنوان یک واقعیت از او سؤال می‌کنیم: شما چه وقت چای را حاضر می‌کنید؟ جواب می‌دهد: یک ساعت دیگر. حالا آیا این یک ساعت دیگر برای آن است که وقت چای خوردن یک ساعت دیگر است یا برای آنکه این مقدمات در آن موقع آماده می‌شوند؟ این، خبر از واقعیت است.

بنابراین اگر بحث در این مورد کردند که دولت آل محمد در آخر الزمان برقرار می‌شود، و اگر بحث کردند که مهدی در آخر الزمان جامعه را اصلاح خواهد کرد، و اگر صحبت از طول عمر کردند و طول دوران غیبت، همه اینها در مقام بیان یک واقعیت است نه اینکه از حالا بگویند که بدان تا دوهزار سال دیگر هیچ خبری نخواهد شد. لذا به ما گفته‌اند که در دوران ائمه هم اگر این آمادگی در شما باشد ما این کار را خواهیم کرد. یعنی امام حسن علیه السلام می‌گوید اگر با مامکاری می‌کردند ما این کار را می‌کردیم اما متأسفانه نمی‌کنند. و واقعیت هم این است که نمی‌کنند. ولی در آینده این همکاری خواهد شد.

امام حسن مجتبی نامه‌ای درباره اسرار صلحشان به معاویه می‌نویسند و این نامه برای همه ما درس بزرگی می‌باشد. نامه حضرت چنین است:

«لَوْ وَجَدْتُ صَابِرِينَ عَارِفِينَ بِحَقِّي غَيْرَ مُنْكَرِينَ، مَا سَلَّمْتُ لَكَ وَلَا أَعْطَيْتُكَ مَا تُرِيدُ»^۱.

ای معاویه! اگر من افرادی پایدار و عارف به حقم می‌یافتم، حکومت را به تو تسلیم نمی‌کردم.

در اینجا دو ویژگی مطرح شده: یکی صابر و یکی عارف، زیرا خیلی‌ها عارف به حق هستند اما در روز معرکه فرار می‌کنند. و خیلی‌ها پایدار و باایمانند اما

عارف به حق نیستند. لذا حضرت فرموده اگر من می‌یافتم افراد صابر و عارف را هرگز تسلیم تو نمی‌شدم و آنچه را که اکنون به تو داده‌ام نمی‌دادم. پس چرا کار به اینجا انجامید؟ زیرا این افراد وجود نداشتند. عین همین مضمون را امام حسین دارد. و عین همین مضمون را حضرت سجّاد می‌فرماید. و عین همین مضمون را حضرت باقر و بقیه ائمه می‌فرمایند که مثلاً اگر ما افرادی می‌داشتیم بنی‌امیه حق ما را غصب نمی‌کردند.

در بعضی از موارد ائمه به بعضی از اشخاص می‌گفتند که اگر شما نمی‌رفتید و دور بنی‌امیه جمع نمی‌شدید حق ما تزییع نمی‌شد. اگر تو با دستگاه بنی‌امیه همکاری نمی‌کردی بنی‌امیه نمی‌توانست حق ما را بگیرد.^۱



با جمع بندی آنچه گفته شد به این نتیجه می‌رسیم که قرار است بشر با اختیار به کمال برسد. هر فرد هر قدر هم ار استعدادهای خدایی برخوردار باشد باید به همان اندازه اختیار هم داشته باشد. خدای متعال می‌داند که اگر این استعدادها و موهبت‌هایی را که به امام زمان داده‌است به بنده و شما هم بدهد ما آن نخواهیم شد و فقط همان یکی است. خدا عاجز نیست که بالا جبار بسازد، اما چون قرار بر اختیار است پس غیر از آن هم اتفاق نخواهد افتاد. پس جز وجود مقدس حضرت بقیةالله انسان کاملی که شایستگی آن اجرای جهانی را داشته باشد وجود ندارد. بنابراین او را نگه می‌دارد.

مسأله دیگر اینکه آیا نگاهداری حضرت مهدی از روی اجبار است یا اختیار. باید دانست که یک مقدار آفات و مشکلات در مرگ هر کس از سوی خدا مستقیماً می‌رسد. خداوند این آفات و مشکلات را از امام زمان دور می‌کند. یک مقدار آفات و مشکلات در مرگ اشخاص از سوی موجودات دیگر به اختیار

می‌رسد و خداوند اگر بخواهد سلب اختیار از بقیه کند در این صورت اختیار تبدیل به اجبار می‌شود. مثلاً اگر وجود حضرت بقیة اللہ در اینجا باشد و بنده هم اسلحه را برداشته ام و می‌خواهم حضرت را به قتل برسانم ولی هفت تیر من آتش نکند این اجبار می‌شود. او در اینجا باشد و شمشیر من بالا برود و برفر قش فرود نیاید - یعنی خدا دستم را خشک کند - باز هم اجبار می‌شود.

پس در نگاهداری حضرت خداوند عواملی را که از سوی خودش در مرگ او مؤثر است باز می‌دارد. مسائلی هم که از سوی خود حضرت موجب مرگش می‌شود آنها را هم خود حضرت برطرف می‌کند. مسائلی هم که از سوی مردم ممکن است موجب مرگ حضرت گردد برطرف شدنش دو صورت دارد: یکی اینکه حضرت از نظر مردم ناپدید شود که از ناحیه مردم آفتی به او نرسد، و دیگر اینکه حضرت ظاهر باشد، اما هر کس که خواست او را بکشد اسلحه اش کار نکند.

اگر مسأله به صورت دوم باشد در این صورت جبر می‌شود. پس برای نگاهداری آن حجتی که خداوند جز او ندارد چه راهی وجود دارد؟ فقط غیبت است. چرا غیبت؟ چون اگر ظاهر باشد کشته می‌شود. بنابراین بدین علت غایب شد. لِأَنَّهُ يَخَافُ الْقَتْلَ^۱. البته این خوف به خاطر این نیست که بیشتر عمر کند تا غذا و میوه‌های بیشتری بخورد؛ بلکه وظیفه دارد که بماند، زیرا برای کاری که باید انجام شود چنین بشری مورد نیاز است.

در اینجا سؤال می‌کنند که: چرا زودتر برای انجام وظیفه اش ظاهر نمی‌شود؟ چرا الآن نمی‌آید؟ یا چرا پانصد سال قبل و یا هزار سال قبل نیامد؟ می‌گوییم: خیر، او در هزار و چهار صد سال قبل ظاهر شد، ولی مردم همکاری نکردند. سؤال می‌شود که: حضرت در هزار و یکصد سال پیش به دنیا آمده، پس چگونه در هزار و چهار صد سال قبل برای انجام مأموریتش ظاهر گردید؟! می‌گوییم: حضرت در یک هزار و چهار صد سال قبل در قیافه علی ظاهر گردید

وخواست کارش را انجام دهد، ولی با او همکاری نکردند....
 در اینجا من این بحث را با خواندن مقاله‌ای که توسط بانویی نوشته شده است و این بحث را خیلی زیباتر و جالبتر ترسیم کرده است، تمام می‌کنم.
 در شش یا هفت سال قبل به لنگرود رفته بودم. در لنگرود جمعی از بانوان بودند. وقتی که وارد جلسه شدم به خانمها گفتم هرکس هر سؤالی دارد مطرح کند. شرکت کنندگان در این جلسه هم بیشتر از دختران دانش آموز بودند. یکی از دختر خانمها گفت من سؤال دارم و من از او خواستم سؤالش را مطرح کند. دختر خانم گفت: جمله‌ای که جورج جرداق درباره حضرت علی گفته است جوابش چیست؟ گفتم: کدام جمله؟ جواب داد: همین جمله‌ای که شما دو سه هفته قبل روی کارتها نوشته‌اید.

قضیه از این قرار بود که ماهه مناسبت تولد حضرت علی در تهران جشنی داشتیم و در پشت کارت دعوتی که برای این جشن چاپ کرده بودیم این جمله زیبا را که جورج جرداق مسیحی درباره حضرت علی گفته است نوشته بودیم. جمله جورج جرداق چنین است: «فَمَاذَا عَلَيْكَ يَا دُنْيَا لَوْ حَشَدْتِ قَوْلِكَ فَأَعْطَيْتِ فِي كُلِّ زَمَنٍ عَلِيًّا بِفِكْرِهِ وَقَلْبِهِ وَلِسَانِهِ وَ ذِي فَقَارِهِ؟!»^۱ یعنی: ای دنیا ترا چه می‌شد که در هر زمانی نیروهای خودت را جمع می‌کردی و به ما یک علی تحویل می‌دادی، با همان فکر علی، قلب علی، زبان علی، ذوالفقار علی، کمالات علی؟! این جمله را پشت کارت نوشته بودیم و این کارت هم افتاده بود دست این دختر خانم. این دختر خانم هم آن را مطالعه کرده بود و حالا ماهم بعد از دو سه هفته که وارد لنگرود شدیم مواجه با سؤال این خانم شدیم مبنی بر اینکه جواب این حرف جورج جرداق چیست.

من فکر کردم منظور این خانم از جواب این است که توضیحی در این مورد داده شود. و به همین دلیل هم شروع کردم به بحث جورج جرداق و مقایسه افکار حضرت علی با منشور سازمان ملل و مطالبی که جورج جرداق می‌گوید و

(۱) جورج جرداق: الامام علی، صوت العدالة الانسانية، ج ۱.

آخر الامر هم رسیدیم به این جمله که جورج جرداق خطاب به دنیا می‌گوید به جای این همه متفکر و فیلسوف و سیاستمدار و نظامی و فیزیکدان و حقوقدان اگر همه نیروهای خودت را که پراکنده کردی به صورت اینستن و گاليله و بوعلی سینا و فلان و فلان و فلان، اگر این نیروها را جمع می‌کردی و به صورت یک علی به ما تحویل می‌دادی وضع ما رو بره می‌شد.

یک نیم ساعتی که به این توضیح گذشت دختر خانم گفت: آقای افتخارزاده این که جواب نشد! گفتم: یعنی شما دخترهای لنگرودی اینجا نشسته‌اید که هر کس در هر جای دنیا یک حرف حسابی هم که بگوید می‌خواهید به او جواب بدهید؟! دختر خانم گفت: یعنی به نظر شما این جواب ندارد؟! گفتم: خیر، حرف به این زیبایی چه جوابی می‌تواند داشته باشد؟! این حرف تعریف از حضرت علی است و نوعاً هر کس می‌شنود تعریف می‌کند. دختر خانم گفت: من جوابی بر این جمله جورج جرداق نوشته‌ام و اگر اجازه بدهید حاضرم آن را در اینجا بخوانم. با بی‌اعتنایی گفتم: بخوان.

دختر شروع کرد به خواندن. ابتدا با بی‌توجهی گوش می‌دادم، ولی دوسه خط که خواند دیدم مثل اینکه می‌خواهد حرف حسابی بگوید. در خط چهارم و پنجم متوجه شدم که این خانم خودش توی حال است و ضمن خواندن مقاله اش گریه می‌کند. در خط هفتم هشتم نظرم را کاملاً جلب کرد و دیدم مثل اینکه بقیه را هم به گریه انداخته‌است. و از شما چه پنهان که در خط دهم و دوازدهم مرا هم به گریه واداشت.

مجموعاً مقاله‌ای بود در حدود بیست خط، ولی پر محتوا که بعد از او خواستم برایم نوشت و تامدتی هم نامه اش را داشتم. این دختر کلاس پنجم دبیرستان بود و بعد از اینکه کارت جشن ماهه دستش رسید این جواب را بر جمله جورج جرداق نوشت که مضمونش چنین است:

جورج جرداق جمله‌ای درباره علی بن ابی طالب می‌گوید. و جمله‌ای را که قبلاً بیان کردیم نقل کرده بود. اما من به او می‌گویم: ای جورج جرداق، تو دروغ می‌گویی! تو خواهان علی نیستی! تو دروغ می‌گویی!.... مگر خدای علی به تو

علی را نداد که بیست و پنج سال خانه نشین کردی و دنبال دیگران رفتی و در جنگ صفین تنه‌ایش گذاشتی؟!

جورج جرداق، تو خواهان علی نیستی!... مگر خدای علی بعد از علی اول علی دومی به تو نداد که باز هر جفا مسمومش ساختی و تسلیم معاویه اش کردی؟! جورج جرداق، تو خواهان علی نیستی!... مگر خدای علی بعد از علی دوم به تو علی سومی نداد که در وسط میدان کربلا فریاد می‌زد: «هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ يَخَافُ اللَّهَ فِينَا؟ هَلْ مِنْ مُغِيثٍ يَرْجُو اللَّهَ فِي إِغَائِثِنَا؟!»^۱ و تو سرش را بالای نیزه کردی و به دنبال یزید رفتی؟!

ای جورج جرداق، تو خواهان علی نیستی!... مگر خدای علی بعد از علی سوم علی چهارمی به تو نداد و تو در گوشه مسجد الحرام تنه‌ایش گذاشتی و دنبال دیگران رفتی؟!

او در مقاله اش اینها را نقل کرده و به اینجا رسیده بود که: ای جورج جرداق اینک علی در بین ما است و در روی زمین است؛ با همان کمالات علی، با همان حلم حسن و با همان شجاعت حسین، ولی تو دنبال علی نرفتی و به دنبال دیگران رفته‌ای! و او هزار و یکصد سال است که فریاد می‌زند: «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي؟!» و تو دنبالش نرفتی... پس تو دروغ می‌گویی! جورج جرداق، تو خواهان علی نیستی!

خوب، مقاله تمامش همین بود ولی روح فلسفه غیبت در این مقاله موج می‌زد، که چرا حضرت غایب است. فریاد می‌زنی که: خدایا چرا صاحب الزمان را ظاهر نمی‌کنی؟! خداوند می‌فرماید: حرف بی خودی نگو زیرا من آوردمش! می‌گویی: پس کو؟! می‌فرماید: حضرت علی، امام حسن، و بقیه ائمه که ظرف دو بیست و شصت سال یکی بعد از دیگری فرستادم ولی همه آنها را به قتل رسانیدی و لا اقل نگذاشتی یک نفس آزاد بکشند. تو او را به زندان افکندی.

هارون الرشید می‌آید در کنار قبر حضرت رسول و به نماز می‌ایستد، دو

رکعت نماز می خواند و خَلَقَ اللَّهُ هَمَّ بِهِ او اقتدا می کنند. بعد می گوید: یا رسول الله، این آقا زاده شما مزاحم ما است! آیا اجازه هست او را از اینجا ببریم؟ و در روز روشن حضرت موسی بن جعفر را از مدینه به بغداد می برد و حضرت را زندانی می کند^۱، ولی یک نفر از این مسلمانها نمی گوید چرا!

پس تو واقعاً خواهان علی نیستی! حالا خدا حضرت را ظاهر کند که چکارش کنی؟! اگر ابلاغ است که آنها به خاطر ابلاغ آن فداکارها را کردند و ابلاغ نیز تمام شد. اگر منظور اجرا است باید دید اجراء فردی مورد نظر است یا اجراء جمعی. اگر فردی است، این رساله عملیه را بردار و اجراء کن. جمعی و خانوادگی هم می توانید اجرا کنید.... نتیجه بحث اینکه:

چرا حضرت غایب است؟ یکی از این نظر که یَخَافُ الْقَتْلَ، و یکی هم از نظر آزمایش مردم است، زیرا آمادگی مردم در دوران غیبت مورد آزمایش قرار می گیرد.

چرا خداوند کسانی را که مانع می شوند نمی کشد؟ چون قرار است همکاری به اختیار باشد.

چه موقع حضرت ظاهر می شود؟ هر موقع که همکاری بشود و لذا زمان ندارد. در مورد کسانی که برای ظهور حضرت وقت تعیین می کنند گفته شده است: «كَذَّبَ الْوَقَاتُونَ»^۲. یعنی وقت تعیین کنندگان دروغ می گویند. اگر کسی بگوید حضرت ده سال دیگر ظهور می کند معنای این حرف این است که در این ۹ سال بگیر بخواب. و لذا گفته اند: «كَذَّبَ الْوَقَاتُونَ».

پس وقت ظهور چه موقع است؟ موقعی که خداوند اذن بدهد. و اذن خدا هم موقعی صادر می شود که تو راست بگویی.

از اینجا است که این مجموعه فلسفه غیبت را مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی در یک جمله خلاصه می کند و می گوید: «وَجُودُهُ لَطْفٌ. وَتَصَرُّفُهُ لُطْفٌ آخِرٌ. وَ»

(۱) شیخ صدوق: عیون اخبار الرضا ۱/۷۳.

(۲) علامه مجلسی: بحار الانوار ۵۲/۱۰۳.

غَيْبَتُهُ مِنَّا». (و در نسخه دیگری آمده است: وَعَدَمُهُ مِنَّا) ^۱ یعنی وجود حضرتش لطف است و تصرّفش لطف دیگر، و غیبت و رونهان داشتنش (یا عدم تصرّفش) از ماست. یعنی اگر حضرت نیست مباحث شده ایم.

و این عبارت «ما باعث شده ایم» را عده ای به مطالب عرفانی تعبیر می کنند و می گویند چشمان ما قابل نیست و یا ماقابل نیستیم. در صورتی که هیچ یک از اینها نیست و معنی واقعی این جمله این است که: ما همان آدمهای زمان حضرت علی هستیم! ما همان آدمهای زمان امام حسن هستیم! ما همان آدمهای زمان امام حسین هستیم! ما کسانی هستیم که وقتی علممان هم زیاد شود تازه وقتی که امام صادق می گوید برو توی تنور، فوراً سؤال می کنیم که: فلسفه این کار چیست؟!

ولی اگر بدون چون و چرا وارد آتش شوی تو را نمی سوزاند. به دلیل آنکه نفر بعدی که وارد تنور شد بعد از مدتی که به دستور امام در تنور را برداشتند دیدند که آن مؤمن بدون اعتنا به آتش درون تنور نشسته و مشغول ذکر است. بعد حضرت از نماینده مردم خراسان می پرسد: مثل این آدم چند نفر در خراسان دارید؟ آن شخص جواب می دهد: هیچ! حضرت هم جواب می دهد: پس دیگر راجع به قیام صحبت نکنید و فعلاً خودتان را بسازید.

البته در فلسفه غیبت ممکن است هزاران حکمت باشد که ماندانیم، ولی از مسأله «يَخَافُ الْقَتْلَ» و از تشبیهی که به دوران بقیّه ائمه می شود و عدم قیام ائمه و از قیام حضرت علی که به شکست منجر گردید و از مجموعه این مسائل چنین می فهمیم که آنچه عامل غیبت حضرت شده است عدم همکاری مردم است و این همکاری در رده هایی باید به عمل آید که دنیا را اصلاح کند، یعنی حضرت برای اداره دنیا، اگر امیرالمؤمنین دو تا مالک اشتر داشت و شکست خورد، امام زمان لا اقل سیصد تا مالک اشتر لازم دارد و لذا سیصد و سیزده مالک اشتر یاران و انصار هستند که با همکاری آنان جهان را اداره می کند. البته این تعداد افراد شاخص و شخصیت های برجسته و مسئولان رده اول حکومت حضرت می باشند که در کنار

آنان هزاران نفر در درجات پایین تر ولی مشابه آنان نیز وجود دارند که اوامر آنان را اطاعت می‌کنند. خداوند ما را از اعوان و انصار حضرت قرار دهد.

فصل ۱

در تکمیل فلسفه غیبت



بحث در فلسفه غیبت امام عصر بود. سؤال این بود که: چرا خدای متعال حضرت را غایب کرده و آیا از ساختن حضرتی دیگر و حضرات دیگر خدا عاجز است که این حضرت را برای روز مبادا پس انداز کرده است؟ آیا امام زمان از پیغمبر اسلام قویتر است که خداوند پیغمبر را نگاه نداشت و ایشان را نگاه داشته است؟ اگر حضرت قرار است بعد از ظهورش با قدرت خدایی کار کند، چرا الآن آن قدرت را بروز نمی دهد و کارش را شروع نمی کند؟ آنگاه که حضرت می آید چه چیزی در اختیار دارد که موجب موفقیتش می شود؟ مسلماً علم و قدرت و کمالاتی است که از سوی خدا به حضرت عطا می شود. پس آن کمالات را الآن هم که با خود بیاورد کارها روبه راه می شود. بنابراین معطلی برای چیست و چرا حضرت ظاهر نمی شود؟ این بحث درباره فلسفه غیبت بود و ما سیر بحثمان به اینجا رسید که قرار خداوند در روی زمین این است که با اختیار، انسان مسیر کمال خودش را طی کند.

در اصل مبنای خلقت بحثی داشتیم که خداوند تصمیم گرفت در روی زمین خلیفه الله بگذارد و این خلیفه الله را هم می خواهد با اختیار باشد نه به زور. یعنی خداوند می گوید راه خلافت این است و حالا خودت باید این راه را بروی. یک وقت کسی را درون هلیکوپتری می گذارند و در بالای تپه ای پیاده

می‌کنند. این شخص خودش نبوده که این مسیر را طی کرده است، بلکه او را برده‌اند. یک وقت هم به کسی می‌گویند: برو. کجا؟ معلوم نیست. چه جور؟ معلوم نیست. با چه وسیله؟ باز هم معلوم نیست. مسلماً این دستور غلطی است و قابل اجرا نیست.

اما یک مرتبه هم به کسی می‌گویند راه این است و این هم وسیله و این هم ابزار حرکت و این هم نیرو و توان حرکت، و حالا این راه را خودت طی کن. اینجاست که این شخص ممکن است این راه را در کوتاهترین مدت طی کند و ممکن است این انسان مختار در صدها و هزاران سال هم این راه را نرود. ممکن است ده قدم برود جلو و بیست قدم به عقب برگردد، چهار تپه را بالا برود و باز در دره عمیقی فرورود.

این است که گفتیم مسأله جبر تاریخ حرفی است که از نظر عقاید ما غلط است. یعنی تاریخ روند تکامل اجباری ندارد چون تاریخ مثل این گل نیست. سیر تکاملی این گل را الآن می‌توان به خوبی محاسبه کرد. یعنی می‌توانیم بگوییم که سال دیگر اگر برای افطاری ایجا بیاییم این گل رشد کرده به بالاترین نقطه دیوار می‌رسد، زیرا روند تکاملش اجباری است. البته چون با انسانهای مختار سروکار دارد، لذا این امکان هم وجود دارد که بچه‌ها آن را بشکنند، لیکن سیر اجباری خودش این گونه اقتضاء می‌کند که سال دیگر به بالاترین نقطه دیوار برسد.

اما انسان چنین نیست، یعنی من و شما الآن در یک درجه از کمالات معنوی هستیم. و در ماه رمضان در اثر روزه و عبادت خدا و دعا و نیایش چند تا تپه را طی کردیم بالا و به سوی قلّه کمال رفته‌ایم. اما خود ما یک ماه بعد از ماه رمضان وقتی که با هم جمع شویم می‌بینیم که آدمهای تیره‌ای هستیم و نورانیت آخر ماه رمضان در ما نیست. پس این جور نیست که هر چه رفتیم توقف نماییم، بلکه ممکن است عقب‌گرد کنیم.

نکته دیگر اینکه هر فرد شخصاً و به تنهایی در حرکتش به سوی قلّه عبودیت و خلیفه‌اللّهی دو چیز لازم دارد: یکی اینکه بفهمد که چگونه برود، و دوم اینکه

برود. یعنی علم و عمل را توأمأ با هم داشته باشد. پس انسان با این دو بال می تواند پرواز کند و بر بالای کوهساران بنشیند و قلّه کمال را فتح کند. این علم (که همان فهم چگونه رفتن است) باید به او ابلاغ شود و آن وقت اجرای فردی آن به عهده خودش می باشد. به همین دلیل پیغمبران می آیند و می گویند: راه قلّه خلیفه الله شدن این است، برو. اگر رفت خلیفه الله می شود. معطل سیر روند تاریخ نمی شود. آنقدر در این راه پیش می رود تا آدم کامل بشود.

به عبارت دیگر انسانهای معاصر امام عصر در هنگام ظهورش کاملترین انسانها نیستند. مسلماً در چند هزار سال قبل از ظهور حضرت هم یک انسان به قلّه کمال رسیده وجود دارد. ما هزار سال قبل از ظهور حضرت، انسان های به قلّه رسیده ای داریم که از خود حضرت هم بالاتر هستند؛ مثل حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و حضرت علی علیه السلام.

بنابراین فرد می تواند خودش را به مقصد برساند و منتظر هم نباید بماند. البته برای جهان منتظر می ماند اما برای خودش خیر. بنابراین باید فهمید و رفت. حال اگر فرد باشد و بفهمد و سریع برود، طبیعتاً می رسد. خانواده بفهمد و سریع برود، می رسد. شهر بفهمد و سریع برود، می رسد. جهان انسانی هم بفهمد و برود، می رسد. و به همین جهت است که وقتی برای ظهور تعیین نشده است.

در جنبه فردی اگر پرسیم: آقا شما کی کامل می شوید؟ نمی گویید ده سال دیگر، بلکه می گویید: هر وقت راه بروم، بفهمم و بروم. جامعه هم همین طور است. پس این دو مرحله ابلاغ و اجرا در فرد، در جامعه هم هست.

سپس بحث تاریخی کردیم که از آدم تا خاتم و تا حضرت عسکری مرحله ابلاغ بود، البته ابلاغ در سطح جهان و اجرا در حد فرد، خانواده و شهر و دیار. لذا است که پیغمبر نگفت هر وقت که به همه مردم دنیا ابلاغ شد بعد از آن ما ایجاد حکومت می کنیم. همان طور که ما در جنبه فردی منتظر ابلاغ شدن به بقیه نیستیم و می گوییم ابلاغ که شد باید اجرا کنیم، پیغمبر هم درباره هر فردی که ابلاغ می کرد خودش درباره او اجرائش را هم به عهده می گرفت. یعنی رهبریش را نسبت به او داشت. از این رو، اگر یک ده بتواند حکومت اسلامی تشکیل بدهد باید فوراً آن را

انجام دهد، اگر یک شهر بتواند باید تشکیل بدهد.
 بنابراین برای ایجاد و اجرای حکم خدا هیچ یک از پیغمبران و ائمه منتظر امام زمان نبودند و خودشان انجام می دادند. پس برای چه چیزی حالت انتظار به مردم دادند؟ برای اجرا در سطح جهان. در حدّ فردی می توانی، خانواده ات را هم می توانی، دهت را هم می توانی و شهرت را هم می توانی. منتهی برای شهرت باید تحت نظر فقیه جامع شرایط باشد. برای خودت، خودت هستی. برای خانواده در داخل منزل ولایت پدر است. و در داخل وجود بدن ولایت عقل است. و در داخل شهر ولایت فقیه است. و در دنیا ولایت امام معصوم است تا بتواند آن را اجراء کند.

ضمناً در مرحله اجرا گفتیم که خدا با آدم مختار سروکار دارد که ممکن است این راه را برود و ممکن است نرود. و چون با آدم مختار سروکار دارد لذا این همه جنگ و جدال به وجود می آید. و چون با عقل و اختیار سروکار دارد لذا این همه پیغمبر کشته می شوند و خداوند همچنان مشاهده می کند. البته دست خدا بسته نیست اما اراده و تصمیم او این است که سیر تکاملی بشر با اختیار باشد.

یک مدیر مدرسه به خوبی می تواند برای فرزندش کارنامه مثبت تنظیم کند و دیپلم هم به او بدهد، اما می گوید: خیر، تو درس نخواندی! پس قرار بر این است که این شناگر خودش شنا کند و الا اگر می خواستیم ما او را به آن طرف برسانیم در این صورت او را بغل می گرفتیم و توی کشتی می نشستیم و او را به آن قسمت می بردیم. اما برعکس، شناوری را به او یاد می دهیم و بعد او را توی آب رها می کنیم تا خودش شنا کند و خودش تلاش کند، تامدتی هم او را روی آب نگاه می داریم و مراقبت می کنیم که در آب فرود نرود، اما وقتی که یاد گرفت می گوئیم: حالا دیگر خودت برو. انسان و جامعه این گونه است. و چون انسان مختار است لذا درگیریها و جنگها به وجود می آید.

بنابراین برای اجراء هر حکومتی فقط وجود رهبر کافی نیست. داستان مشهوری وجود دارد که نادرشاه در یکی از جنگها مشاهده کرد سربازی خیلی خوب می جنگد. نادر از او پرسید: پس تو در زمان شاه سلطان حسین کجا بودی؟!

سرباز جواب داد: من بودم اما شما نبودید. خوب، این قضیه به نادر می‌رسد و خیلی‌ها هم الآن استفاده می‌کنند. ولی این سخن سرباز به نادرشاه در همه جا صادق نیست. همیشه نمی‌توان علت شکستها را نبود رهبران لایق دانست، بلکه اغلب اوقات رهبران لایق هستند، ولی به خاطر عدم همکاری مردم با آنان و عدم رشد فکری و یابی اعتقادی و سستی مردم شکست خورده‌اند.

خانه نشینی بیست و پنج ساله حضرت علی، صلح حضرت امام حسن و شهادت حضرت امام حسین و همین طور زندانی شدن و برکنار ماندن دیگر امامان، غیبت حضرت بقیه‌الله، و در دوران غیبت، عدم پیشرفت و پیروزی چشمگیر شیعیان علی، همه و همه برگردن همان سربازانی است که گناه را به گردن نادرشاه می‌انداختند و بازبان چاپلوسی حساب نادر را از دیگر رهبران جدا می‌کردند و نادرها هم از این چاپلوسی‌ها با تبسمی رضایت‌آمیز استقبال می‌کردند. لیکن امامان ما این چنین نبودند و امام زمان نیز به هنگام ظهور، این چاپلوسان را گرد خود جمع نمی‌کند. و ائمه علیهم‌السلام گناه را به گردن خودشان نمی‌گرفتند که بلی ما حال نداریم شما را رهبری کنیم، بلکه برمی‌گردانیدند تمام مسائل را به مردم و می‌گفتند که شما مردم باعث هستید که ما زندانی باشیم.

حضرت صادق علیه‌السلام به یکی از شیعیانشان که در دستگاه خلافت کار می‌کرد فرمود: اگر شما به دستگاه آنها نمی‌رفتید حق ما غصب نمی‌شد. و اگر شما با آنها همکاری نمی‌کردید وضع ما این طور نمی‌شد. امام حسن در نامه اش به معاویه می‌گوید: اگر من آدم صابر و عارف پیدا می‌کردم تسلیم تو نمی‌شدم. پس می‌بینید که تمام مسائل به مردم برمی‌گردد.

بنابراین، این مردم هستند که باعث غیبت امام زمان علیه‌السلام می‌باشند؛ و این مردم می‌باشند که با علی علیه‌السلام همکاری نکردند؛ و با امام حسن همکاری نکردند؛ و با امام حسین همکاری نکردند. و این مردم تا وقتی که یک حکومت سالم را نخواهند اگر هزار تا حکومت سالم هم تشکیل بشود باز هم شکست می‌خورد. و تا وقتی که مردم جاهل باشند وضع بر همین منوال است. و تا وقتی که مردم پایدار نباشند، شکم پرست باشند، وضع همین است.

حالا چه اندازه از ملت لازم است تا وضع را تغییر دهد؟ کدام ملت؟ ملتی که در راه حقش پایدار باشد. البته اگر اکثریت مردم طرفدار باطل بود و در باطل پایداری کرد باطل می ماند، اما اگر طرفدار حق بود و در حق پایداری کرد، در این صورت حق می ماند. این نقش ملتها در نگاهداری حق و باطل یک مسأله خیلی مهم است.

حال باید دید توده های اکثریت مردم را چگونه می توان به سوی حق دعوت نمود. چون اگر برای منوال پیش برویم، همیشه باطلها حاکمند و همیشه هم اکثریتها زیر نظر باطلها اداره می شوند. پس همیشه این دیگر خط تاریخ جهان است. یعنی اگر با این حساب باشد اکثریتها که ناآگاهند و حکومتهای باطل اکثریتها را ناآگاه را اداره می کنند، پس هیچگاه جهان روی حق را نخواهد دید. جواب این است که در عین اینکه اکثریتها زیر نظر حکومت باطل هستند، ولی اگر اقلیتی پایدار و عارف باشد این اقلیت می تواند به اکثریت آگاهی بدهد و اکثریت را از او بگیرد و در مدتی کوتاه به جبهه خود بیاورد. البته این عملی است، منتهی برای انجام آن، اقلیت صابر و عارف مورد نیاز است.

از این اقلیت حضرت علی پنج تا داشت، امام حسن فقط دو تا داشت و امام حسین چهل یا پنجاه تا داشت نه هفتاد و دو تا، از این اقلیت امام سجاد فقط چهار تا داشت چون آنچه را که امام حسین داشت همه از بین رفتند. امام صادق علیه السلام با یکی از اصحابشان به نام سدیر صیرفی در بیابان گردش می کردند. به آن حضرت عرض کرد: چرا قیام نمی کنید با اینکه هزاران نفر یار و یاور دارید؟! فرمودند: آیا مایل هستی که با یکدیگر به اطراف مدینه برویم؟ او اظهار تمایل کرد. حضرت سوار بر الاغی شده و او هم بر استری سوار شد تا از شهر خارج شدند و هنگام نماز فرار سید. از مرکب پیاده شده نماز خواندند. در این بین کودکی را دیدند که مشغول چرانیدن بزغاله ها بود. حضرت نگاه به آن بزغاله ها کرده فرمود: ای سدیر اگر به تعداد این بزغاله ها یارانی داشتیم حتماً کارهایی می کردیم. صحابی

حضرت وقتی که بزغاله‌ها را شمرد ملاحظه کرد که بیش از ۱۷ رأس نبود.^۱ یک اقلیت آگاه لازم است تا بتواند با پایداری کامل وضع را برساند به آنجایی که کاری انجام بگیرد و نمونه این اقلیت را هم گاهی خداوند نشان می‌دهد. بنابراین اساس قضیه در این است که تا به آن مرحله نرسد و مردم نرسند به آن حد که وقتی حضرت آمد آن بلایی را که بر سر حضرت علی آوردند بر سر امام زمان نیاورند، و آن بلایی را که بر سر حضرت امام حسن آوردند بر سر حضرت حجت نیاورند، و آن بلایی را که بر سر مسلم بن عقیل آوردند بر سر آن حضرت نیاورند، و آن بلایی را که بر سر حضرت امام حسین و دیگران آوردند، بر سر حضرت نیاورند، حضرت ظهور نخواهد کرد. این بلاکی بر سر حضرت نخواهد آمد؟ وقتی که به تعداد کافی از مردم جزو یاران صابر و عارف حضرت باشند، تا وقتی که حضرت ظهور فرمودند اینها عضویت دولت حضرت را احراز کنند و پایدار و محکم در کنار ایشان بایستند.

مدت ۲۵ سال زبیر با امیرالمؤمنین بود ولی وقتی که حضرت عهده دار کار گردید او با حضرت نیامد. ولذا اساس فلسفه غیبت امام عصر این است که باید مردم بارهبر همکاری بکنند تا کار انجام شود.

خوب؛ از کجا معلوم که ما همکاری نمی‌کنیم؟ می‌گویید: مگر چند مرتبه باید شما را آزمایش کنیم؟! ما یازده بار و به مدت ۲۶۰ سال شما را آزمایش کردیم، پس دیگر بروید دنبال کارتان!

سؤال می‌کنیم که: پس شما ما را رها می‌کنید؟ می‌گویند: خیر، ما شما را رها نمی‌کنیم اما هر وقت اوضاع مناسب شد و شما مرتب شدید ما هم می‌آییم. می‌گوییم: آخر ما نمی‌فهمیم. می‌فرمایند: خیر، ما به شما ابلاغ کردیم و راه را نشان دادیم، پس شما باید بیایید تا ما هم بیاییم. در اینجا دیگر اگر مردم بگویند ما نمی‌دانیم عذرشان موجه نخواهد بود، ولی اگر حضرت علی غایب می‌شد در این صورت مردم می‌توانستند بگویند ما نمی‌دانیم، و اگر امام حسن غایب می‌شد

هنوز ابلاغ تمام نشده بود. ولی الآن با این همه کتاب فقه و روایت و تفسیر و علوم اسلامی دیگر بنده و شما نمی توانیم بگوییم که مانمی دانستیم چکار کنیم. خیر ما می دانستیم و هیچ عذری نداریم و باید اجرا کنیم.

در اینجا سؤالی مطرح می شود که: اگر من در حد فردی اجرا کردم و دیگران نیامدند چه خاکی بر سرکنم؟ هیچ، زیرا تو خود به قلّة خلیفة اللّهی رسیده ای و نباید دغدغه داشته باشی. تو اگر کار خودت را به عنوان فرد انجام دادی، بر فرض اینکه دیگران هم با تو نیامدند و امام زمان هم ظاهر نشد، مسلماً تو جزء اصحاب حضرت مهدی هستی. بیش از این، چه می خواهی؟! تو رسیده ای و دیگران نرسیده اند. تو که از ائمه بالاتر نیستی. آنها از نظر جامعه نرسیدند و تو هم از نظر جامعه نرسیدی، اما خود آنها رسیدند و خود تو هم می رسی.



در بین بحثهای مایک بحث هم این بود که: مگر خداوند نمی تواند حضرت دیگری بسازد؟! جواب این است که خداوند به جبر می تواند ولی به اختیار خیر ساخته نمی شود. آیا خدا نمی تواند همه آدمها را حضرت کند؟ چرا، به جبر می تواند، اما قرار خداوند این است که با اختیار باشد. قرآن هم در این مورد می گوید:

«وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعاً»^۱.

اگر خدای تو می خواست، همه کسانی که روی زمین هستند ایمان می آوردند.

پس خداوند می خواهد با اختیار باشد، و با اختیار هم خیلی ها ایمان نمی آورند. پس خداوند می تواند به زور یک امام زمانی بسازد، اما آن امام زمان

زورکی امام زمان نیست، چون فرق دارد با این آقا. زیرا این حضرت با اختیار امام زمان است در صورتی که امام زمان زورکی به جبر امام زمان شده است. و خداوند از این گونه مخلوقات زیاد دارد مثل ملائکه ولی خداوند نمی خواست ملائکه را بفرستد و قرارش بر این بود که انسان مختار را بفرستد.



نتیجه صحبت این شد که فلسفه غیبت حضرت که سه چهار سؤال در کنارش بود مورد بحث قرار گرفت. یعنی بحث اینکه خدا نمی تواند، مورد بحث قرار گرفت و به بحث اینکه چرا پیغمبر و حضرت علی را خداوند غایب نکرد اشاره کردیم. و در اساس مطلب هم مسئولیت خوابیده در خانه ما و عموم انسانها منتهی عموم انسانها بر دو قسمند: یک عده هستند که آگاهی ندارند و مسؤل در اجراء نیستند. و مسؤل آدمهای فاقد آگاهی کسانی هستند که آگاهی دارند. یعنی آگاهان باید خودشان اجراء کنند و در ابلاغ به دیگران و آگاه کردن دیگران بکوشند و در اینجا است که مسئولیت غیبت امام زمان می افتد به گردن شیعیان و این شیعیان هستند که باید در این مسیر حرکت کنند. لذا آوردیم که خواجه نصیر طوسی می گوید: «وَجُودُهُ لُطْفٌ. وَتَصَرُّفُهُ لُطْفٌ آخَرٌ. وَغَيْبَتُهُ مِنَّا». همه ائمه علیهم السلام این مسئولیت را به دوش ما می گذارند و این ما هستیم که نمی خواهیم.



در این قسمت بحث فلسفه غیبت این سؤال مطرح است که: چه وقت پیش می آید که ما بخواهیم؟ در این مورد چند حالت است: یکی اینکه واقعاً قبل از هر چیز بخواهیم؛ گاهی هم آدم در حالت عادی نمی خواهد، ولی وقتی که مضطر شود و ناچار بشود و جانش به لب بیاید، دیگر حتماً تسلیم می شود. یعنی ما آدمها

این جور هستیم که بعضی وقتها به دکتر می‌رویم قبل از آنکه مرضی به ما برسد، و بعضی وقتها هم که از پامی‌افتیم و خیلی ناراحت می‌شویم از روی ناچاری به دکتر می‌رویم. نوع ما این گونه‌ایم که باید مرض ما زیاد شود و تب از ۳۹ به ۴۲ درجه برسد تا به طبیب مراجعه کنیم.

براین اساس کسانی که ندای «یا صاحب‌الزمان» سرخواهند داد یک عده شیعیان آگاه هستند، و در مقابل آنها هم یک دنیا از آدم‌هایی وجود دارند که در حال غرق شدن هستند و در هنگام غرق شدن به دنبال مربی شنا و نجات غریق می‌گردند و به هر چوب و خاشاکی هم که می‌رسند دست می‌اندازند و به تصور اینکه کشتی و وسیله نجات پیدا کرده‌اند خود را دلخوش می‌کنند.

در سطح توده‌های مردم و دنیا باید به تمام آن تکیه‌گاه‌های امیدشان دست بیندازند و نجات خودشان را در آن ببینند، تا وقتی که یک کشتی واقعی می‌بینند بی‌درنگ در آن سوار شوند و آسوده خاطر گردند؛ و گرنه تا وقتی که کشتی شکسته‌ها و چوب پاره‌های روی دریا وجود دارد اینها به دنبال کشتی واقعی نیستند. به همین دلیل هم در روایات داریم که وقتی دولت ائمه فرامی‌رسد که مردم از همه چیز ناامید گشته در سطح دنیا از تمام تکیه‌گاه‌های امید مأیوس شوند^۱.

وقتی که بشر از علماء دینی مأیوس شد، پناهنده به علم شد. علم برای او جنگ جهانی اول و دوم را به ارمغان آورد... جهان برای نجات خودش به تأسیس سازمان ملل متوسل شد، سازمان ملل هم مدتی قارت و قورت کرد و ذهن مردم را به سوی خود معطوف کرد و مدعی شد که دیگر صلح ایجاد می‌کند و جنگ‌ها را از بین می‌برد و به فقر و بی‌سوادی خاتمه می‌دهد و کمیسیون‌های متنوع و عریض و طویل تشکیل می‌دهد... و تازه بعد از مدتی بشر سربلند می‌کند و می‌بیند که جهل بیشتری به وجود آمده است، فساد بیشتر شده است، جنگ بدتر شده است، بردگی از صورت فردی خارج شده و به صورت اجتماعی درآمده است. سابقاً دو برده را به جان هم می‌انداختند و خود از مشاهده این جدال تفریح می‌کردند، ولی

(۱) علامه مجلسی: بحارالانوار ۵۲ / ۲۳۱: إِذَا خَرَجَ يَكُونُ عِنْدَ الْيَأْسِ وَالْقَنُوطِ مِنْ أَنْ يَرَوْا

حالا دو ملت را به جان هم می اندازند و خود از تماشای آن لذت می برند. پس وقتی که انسان سربلند کرد و از تمام این تکیه گاه ها امیدش قطع شد، امیدخودش را هرگاه یک، کشتی نجات راستین ببیند، دیگر آن بلایی را که بر سر علی بن ابی طالب آورد بر سر او نمی آورد. اینست وضع توده های مردم و این حالت در خود شیعه هم وجود دارد. ولذا درباره زمان ظهور امام زمان که گفته می شود دنیا را ظلم و جور فرامی گیرد، نه بدین معنی است که ما موظفیم دنیا را پراز ظلم و جور کنیم، بلکه بدان معنا است که وقتی که ظلم و جور تمام جهان را فراگرفته باشد آنگاه انسانهای به ستوه آمده از ظلم و جور جهانی، آمادگی پذیرش یک مصلح را بهتر دارند.

بنابراین، روایاتی که می گویند حضرت موقعی می آیند که دنیا را ظلم و جور گرفته است، بیشتر این دیدگاه را دارند و این یک بحث مستقلی است که بعد از پایان موضوع فلسفه غیبت به آن خواهیم پرداخت.



تا اینجا بحث در فلسفه غیبت بود و گفتیم که بحث آزمایش خدا و حفظ ایمان مردم که در شرایط مختلفی از طرف خداوند مورد آزمایش قرار می گیرند گوشه ای از این بحث است و مسأله آماده شدن مردم در دروان غیبت گوشه دیگری از این مبحث است و در عین حال شاید در کنار اینها هزاران حکمت و هزاران فلسفه دیگر که چرا خداوند چنین مقرر فرموده اند وجود دارد که برای ما مخفی است.

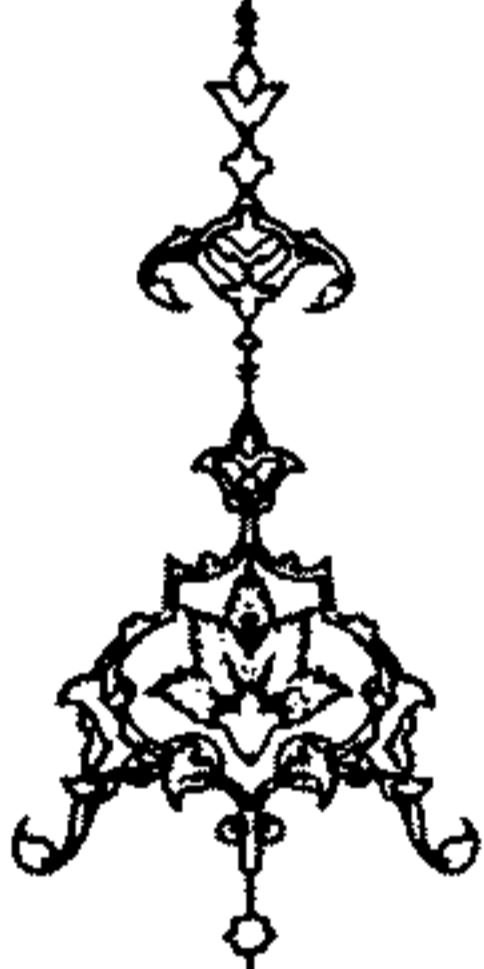
پس ما این بحث فلسفه غیبت را به عنوان اینکه صد درصد فلسفه غیبت چنین است مطرح نمی کنیم، بلکه می گوئیم این مسائل آن چیزی است که ما کم و بیش در تاریخ ائمه می فهمیم. امتحان هست، مسأله آمادگی ماهست، نقش مردم هست، و حکمت های دیگری هم در کار خداوند در رابطه حضرت با کل جهان هست که مافعالاً نسبت به آنها آگاهی زیادی نداریم ولذا آنچه گفتیم علت اصلی و

فلسفه نهایی غیبت نمی دانیم و در کار خداوند هم دخالت نمی کنیم. والعلمُ عندالله.

فصل ۱۱

فراگیری ظلم و جور و

ظهور حضرت بقیة اللہ علیہ السلام



یکی از بحث‌های مهم که الآن هم در جامعه مورد بحث قرار می‌گیرد و خیلی‌ها هم این مسأله برایشان حل نشده و جوابی برای آن پیدا نکرده‌اند همین بحث است که: آیا به طور حتم باید دنیا را ظلم و جور بگیرد تا حضرت ظهور کنند و اگر ظلم و جور کم باشد حضرت نمی‌آید؟ و به دنبال آن این سؤال پیش می‌آید که: آیا ما باید به ظلم و جور بیفزاییم، یا خیر چنین وظیفه‌ای نداریم؟

چون این بحث هنوز برای مردم روشن نشده است، لذا در ذهن مردم پیامدهای ناگواری هم ایجاد شده و برای برخی این شبهه مطرح است که به این ترتیب هرگونه قدم اصلاحی موجب تأخیر در ظهور امام زمان می‌گردد و لذا باید کاری کرد که فساد زیاد شود و هرگونه کار اصلاحی موجب تأخیر ظهور حضرت است.

در تحلیلی که ما روی این موضوع داشتیم ملاحظه کردیم که اتفاقاً مسأله دامن زدن به فساد - با همه سخافت و مزخرف بودنش - عقیده‌ای است که با چهره‌ای انقلابی در دنیای امروز مطرح می‌باشد و این حرفی است که مارکس می‌گوید که: تا نارضایتی زیاد نشود انقلاب به ثمر نمی‌رسد. براساس گفته مارکس چه باید کرد؟ مسلماً باید نارضایتی را زیاد کرد و اگر انقلابی راستین هستی هرگز نه عمل اصلاحی و هرگونه رفور میسم را باید باطل بدانی و باید سعی

کنی که عوامل نارضایتی را در مردم ایجاد کنی.

به همین دلیل هم توده‌های‌ها سابقاً می‌گفتند ما وارد ساواک می‌شویم و شکنجه‌گر می‌شویم و هر جا به ما دستور دادند بی‌گناهی را مختصر تنبیهی بکنیم، ماناخنش را می‌کشیم تا وقتی که از زندان بیرون رفت به حکومت فحش بدهد و مردم را نسبت به دولت و دستگاهش بدبین کند. دکتر مارکسیست هم در بیمارستان از مداوای بیمار خودداری می‌کند و آنقدر در معالجه‌اش تعلل می‌ورزد تا بیمار بمیرد و آن وقت بستگانش از این وضع ناراحت می‌شوند و می‌گویند دکترهای حکومت به بیماران نمی‌رسند و آنان را به کام مرگ می‌اندازند. و همه این کارها نیز برای آن است که نارضایتی‌ها را تشدید و همه‌گیر کنند و آن را به دولت منتهی سازند. بر این اساس است که توده‌ای با آن تفکر در زمان طاغوت و در حال حاضر نیز در جهت تخریبی عمل می‌کند. بدین ترتیب که در زمان طاغوت با ایجاد صندوق قرض الحسنه در مساجد مخالفت می‌ورزید چون معتقد بود که این کار رضایت‌تخذیری ایجاد می‌کند.

مخالفین صد در صد تأمین درمانگاههای ملی اسلامی عبارت بودند از چپ‌گرایان که به طور غیر مستقیم بر زبان آدمهای مذهبی روشن فکر و یا آخوندهای روشن فکر جاری می‌کردند که روی منبر بگویند: آقا چرا مردم را تخدیر می‌کنی؟! بگذار مردم به جای این درمانگاه بروند به بیمارستانهای دولتی و رنج و عذاب بکشند تا بعد به راحتی «مرگ بر حکومت» بگویند. جماعت چپ این را به عنوان یک کار انقلابی مطرح کرده‌اند. درست مانند آقای پزشکی که امروز در درمانگاه می‌نشیند و به بیمار رسیدگی نمی‌کند، یا کار بعضی کارمندان دولتی که در ادارات پشت میز می‌نشینند و حقوق می‌گیرند ولی عمداً به کار مردم رسیدگی نمی‌کنند و یا در آن سنگ می‌اندازند و مراجعه کننده را از این اطاق به آن اطاق می‌فرستند، تا مردم را نسبت به دولت بدبین و ناراضی کنند. اگر کار آن توده‌ای و مارکسیست انقلابی است، در این صورت کار آن پزشک و کارمند هم انقلابی می‌باشد منتهی با همان ملاک انقلاب مارکسیستی.

بنابراین مسأله ایجاد نارضایتی فکری نیست که بر اساس چند تا روایت

احیاناً مورد اعتقاد و قبول برخی از نادانان قرار گرفته باشد، بلکه می‌توان به آن جهت اجتماعی و انقلابی داد که در سطح جهانی هم مورد قبول قرار می‌گیرد. اما اعتقادات شیعی ما این را قبول ندارد و با معیار اسلامی ما این مسأله به صورت مقدمات ظهور حضرت نمی‌خواند.

خوب؛ حالا که این طور است پس این روایات چیست؟ این روایات خیلی روشن است زیرا رسماً این مضمون را می‌گوید: «يَمْلَأُ اللَّهُ بِهٖ الْاَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِثَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا»^۱. یعنی خداوند دنیا را از عدل و داد پر می‌کند همان طور که پراز ظلم و جور شده باشد.

در مرحله اول این روایت خیلی گویا است که کار حضرت پرکردن زمین از عدل و داد است به همان گونه که از ظلم و جور پر شده است و لذا برخی چنین پنداشته‌اند که این قضیه مثل اینست که ما بگوییم سفره انداخته نمی‌شود، مگر بعد از اینکه اتاق پر جمعیت شود. حالا اگر ایشان سفره را نمی‌اندازند سؤال می‌کنیم که: آقا چرا سفره را نمی‌اندازی؟ ایشان جواب می‌دهد که: من گفتم تا اتاق از جمعیت پر نشود سفره را نخواهم انداخت. حالا اگر شما جمعیت کم دارید و اگر واقعاً بخواهید سفره را بیندازید، باید بروی توی خیابان، چهار پنج نفر را گریب‌آوری و دعوت کنی به اینجا و بعد هم سفره را بیندازی. و بدین ترتیب از این روایت چنین فهمیده‌اند که باید جهان «پر» از ظلم و جور شود تا حضرت بیاید، پس اگر تابه حال نیامده است علتش چیست؟ علتش این است که ظلم و جور کم است.

این بحث را که امروز می‌خواهم برای شما مطرح کنم در ۱۸ سال قبل به همین نوع تحلیلی که الآن می‌خواهم واردش شوم رسیده‌ام؛ منتهی در نوع سخنرانیها به خاطر اینکه افراد خوب اشکال را متوجه شوند، اشکال را مطرح می‌کردم که شما اگر بخواهید منتظران راستین امام زمان باشید چه کاری بکنید؟ باید دنیا را پراز ظلم و جور کنید. ما در سرکلاس هستیم و می‌گوییم آقای

معلم نمی آید مگر اینکه کلاس پراز شاگرد بشود. پس شاگردانی که واقعاً منتظر معلم هستند باید چه کنند؟ معلوم است که باید در داخل مدرسه راه بیفتند و شاگردانی را که در گوشه و کنار مدرسه بازی می کنند به داخل کلاس بکشانند تا آقای معلم بیاید. بنابراین اگر ما بخواهیم منتظرین راستین امام زمان باشیم باید دنیا را پراز ظلم و جور کنیم. چون ما در دستورات مذهبی داریم که: «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَنْتِظَارُ الْفَرَجِ»^۱. یعنی از نماز و از روزه و از همه مهمتر انتظار فرج است. انتظار فرج هم بدین معنی است که انسان در مسیر آن کار کند و کار در مسیر نیز یعنی اینکه ظلم و جور را زیاد کند. پس، از این دیدگاه می توان گفت بهترین کارها ظلم و جور کردن است!

غالباً در نوع جلساتی که این بحث را مطرح می کردیم اول می گفتیم: این اشکال وجود دارد و شما برای آن چه جوابی دارید؟ شاید در بیش از یک صد سخنرانی این اشکال را مطرح کردیم و در بین یک صد جلسه فقط یک جواب نقضی خیلی زیبایی از یک نوجوان یازده ساله شنیدیم. او گفت: وظیفه داریم که با ظلم و جور مبارزه کنیم. گفتم: چنین نیست، زیرا شما در عین حال که وظیفه دارید با ظلم مبارزه کنید یک وظیفه مهمتر هم دارید که آن انتظار فرج است و انتظار فرج هم یعنی کاری بکنید که حضرت بیاید و حضرت هم نمی آید مگر اینکه ظلم و جور زیادتر شود. بعد هم اضافه کردم که اصلاً شما در جلسهای که نشسته اید و صحبت از دین خدا و امام زمان می کنید خود این کار و این جلسه خیانت به امام زمان است. چرا؟ چون حضرت می فرماید تاشلوع نشود من نمی آیم. حال آنکه شما مرتب کوشش می کنید که خلوت باشد.

این طفلک در جواب گفتن ماند و دیگر چیزی نداشت که بگوید، ولی چند لحظه بعد مجدداً اجازه خواست جواب بدهد و گفت: مگر شما نمی گوید که همین جلسه ما هم خیانت است؟ گفتم: همین طور است. گفت: مگر نمی گوید که باید دنیا پراز ظلم و جور و خیانت بشود؟! گفتم: همین طور است. گفت:

خیلی خوب ما هم به سهم خود داریم به این شکل خیانت می‌کنیم. یعنی ما جلسه‌ای تشکیل می‌دهیم که به قول شما خیانت است و دنیا هم که باید پراز خیانت بشود تا حضرت ظهور کند. در این صورت این هم یک خیانت! پس ما بد عمل نمی‌کنیم مامنتظریم و با انتظار خود که به قول شما خیانت است، به ظهور حضرت کمک می‌کنیم.

این جواب یک جواب حلّی نیست و باید مشکل این روایت را حل کنیم. مضمون این روایات چنانکه ذکر شد این است که: «يَمْلَأُ اللهُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مِلْتُمْ ظُلْمًا وَجَوْرًا». و در یک روایت از امام باقر علیه السلام تعبیر «بَعْدَ مَا مِلْتُمْ» آمده است^۱ که از نظر بحث ما در مدلول با روایات دیگر تفاوتی ندارد. برای حلّ مشکل این روایات سه تعبیر «ملتت» و «ظلماً و جوراً» و «کما ملتت» یا «بعد ماملتت» را باید مورد بررسی قرار دهیم:

۱. کلمه «ملتت» یعنی پر شده است، و «پر» مفهومی است نسبی. پراز چه چیزی؟ زیرا نسبت به هر چیزی «پر» بودن کیفیت انجامش فرق می‌کند. اتاق پر جمعیت یک معنی دارد و اتاق پراز گل یک معنای دیگر دارد، یا اتاق پراز عطر. می‌گویند: سرتاسر اتاق پراز عطر است. خوب، آیا با پر شدن اتاق از عطر دیگر در آن اتاق فرش نیست؟! میز و نیمکت نیست؟! آدم نیست؟! لوستر و حباب نیست؟! یا خیر همه اینها بودند و آن هم بود؟! پس پری از عطر منافاتی ندارد با پری از آدم و سایر لوازم.... می‌گوییم خیابان پراز ماشین است، ولی می‌بینیم که جمعیت زیادی در پیاده‌روهای خیابان در حرکتند، اما «پُری» صادق است. می‌گوییم پارک شهر پراز درخت و پراز گل است، اما در عین حال آدمهای زیادی هم آنجا هستند. پس چیزی با این «پری» منافات دارد که از جنس خودش باشد.

(۱) علامه مجلسی: بحار الانوار ۳۶ / ۳۵۹. البتّه در دعای عدیله هم این تعبیر آمده است، ولی مرحوم محدّث قمی از استاد بزرگوارش محدّث نوری - اعلی الله مقامها - نقل می‌کند که این دعا از منشآت بعضی از علما است. در ضمن در آخرین توقیع حضرت بقیة الله به آخرین نایب خاص خویش - که قبلاً متن آن آمد - فرموده‌اند: «ذلك بعد طول الأمد و قسوة القلوب و امتلاء الأرض جوراً».

۲. «ظلم و جور» یعنی تعدی، تجاوز ناحق، بی عدالتی؛ و این غیر از فساد و غیر از کفر است. وقتی که می‌گوییم «پراز ظلم و جور» معنایش پراز تارک الصلواتی نیست، پراز روزه‌خواری نیست، و پراز سایر مفاصد اخلاقی نیست، و پراز کفر و شرک هم حتی نیست و فقط پراز ظلم است. ضمناً مفهوم ظلم طوری نیست که همه بخواهند ظالم باشند. کلمه ظلم مثل همان بوی عطر است که گفتیم و ممکن است در یک شرایطی همه جا را ظلم و جور بگیرد و در عین حال افراد صالح هم وجود داشته باشند.

برای اینکه دنیا را ظلم و جور بگیرد لازمه اش این نیست که بنده و شما توی کله یکدیگر بزنیم و بنده بشوم تارک الصلاة و شما بشوید یک کافر مشرک. خیر چنین نیست. ما می‌توانیم از نظر عبارت بگوییم که در روز عاشورا صحرای کربلا را ظلم فرا گرفته بود و البته این یک عبارت درستی است؛ اما در عین حال امام حسین هم در آن صحرا حضور داشت. آیا این عبارت بدان معنی است که امام حسین هم مرتکب ظلم می‌شد؟! برای صدق پرشدن از ظلم و جور لازمه اش فساد مانیت و لازمه اش ترک نماز و روزه مانیت و لازمه اش کفر و زندقه و فساد و تعدی و اجحاف مانیت، بلکه کافی است که دو ابر قدرت باهم بسازند و دنیا را به ظلم و جور بکشانند و در عین حال یک ملتی صالح وجود داشته باشد.

بنابراین اگر ظلم و جور دنیا را می‌گیرد دیگر چرا باید تو در مسیر ظلم حکومت کنی؟! چرا باید تو به مسیر فساد کمک کنی؟! موضوع به این شکل نیست که اگر تو خوب باشی در پر بودن دنیا از بدی‌ها نقصی ایجاد گردد. خواه تو خوب باشی و خواه بد، ظلم ممکن است فراگیر بشود، ممکن است فراگیر نشود. پس پرشدن از ظلم منافاتی با خوبی بنده و شما و آن خانواده و آن قبیله و این گونه مطالب ندارد.

۳. در مورد تعبیر «کما ملئت» یا «بعد ما ملئت» باید دقت کنیم که این عبارت بیانگر اوضاع و احوال جهان در هنگام ظهور است و به هیچ عنوان نمی‌خواهد شرط ظهور را بیان کند. توضیح اینکه:

مابرای هرکاری یک چیزهایی داریم که «شرط» است و یک چیزهایی هم

«ظرف زمان و مکان» است. مثلاً شرط افطاری دادن شما اذان مغرب است یا وقت افطاری دادن شما اذان مغرب است؟ مسلماً وقت افطاری دادن اذان مغرب است. حالا اگر ما موظف باشیم که یک‌کاری بکنیم شما افطاری بدهید آیا باید خورشید را زیرورو کنیم که زودتر غروب کند؟! مسلماً خیر، زیرا ظرف زمان در اختیار ما نیست.

شرط این است که فرض کنیم گفته‌شود: هرکس دیر به مجلس بیاید باید سور بدهد. این، شرط می‌شود. پس گاهی هست که من می‌گویم: من ساعت ۳ بعد از ظهر به خانه شما می‌آیم. در اینجا شرط آمدن من به خانه شما ساعت ۳ بعد از ظهر نیست، بلکه ظرف زمان و وقت آمدن من به خانه شما در آن ساعت است. گاهی هم می‌گویم: اگر در خانه شما باز باشد من به خانه شما می‌آیم. پس این «اگر» شرط است و اگر شما بخواهید من به خانه شما بیایم باید در خانه خودتان را باز بگذارید.

شرط آمدن امام زمان هم ظلم و جور نیست، بلکه ظرف زمان آمدنش این موقعیت است. در روایات خبر از این واقعیت می‌دهند که کار حضرت در یک چنین زمان و موقعیتی است و این به معنای آن نیست که تا وقتی که ظلم و جور دنیا را نگرفته باشد حضرت نمی‌آید. می‌گویند وقتی که حضرت بیاید بعد از آنکه دنیا را ظلم و جور گرفته باشد حضرت آن را پراز عدل و داد می‌کنند. پس شرط ممکن است وظیفه افراد باشد، ولی ظرف زمان و وظیفه افراد نیست چون اصولاً در اختیار آنها نیست.

بزرگترین دلیل براینکه شرط ظهور حضرت ظلم و جور نیست این است که اصولاً علت غیبت حضرت کمی و نقصان ظلم و جور نبوده است. چون وقتی که چیزی شرط می‌شود، مفهوم دارد. فرض کنیم من می‌گویم: تا وقتی که آقایان نشینند من صحبت نمی‌کنم. شما می‌بینید که من ایستاده‌ام، ولی صحبت نمی‌کنم. یکی از آقایان می‌گوید: آقای افتخار زودتر شروع کنید. جواب می‌دهم: من که گفتم تا آقایان نشینند حرف نمی‌زنم. حال اگر بقیه از ایشان پرسند که چرا آقای افتخار صحبت نمی‌کنند، ایشان هم جواب می‌دهند چون آقایان هنوز

ننشسته‌اند. و اگر هم از من سؤال شود جواب می‌دهم برای آنکه من باشم شرط کردم. پس اگر شرط حرف زدند نشستن آقایان است، حتماً علت سکوت من نشستن آقایان است.

بنابراین اگر شرط ظهور پرشدن ظلم و جور است، علت غیبت هم باید کمی ظلم و جور باشد. حال آیا واقعاً هنگامی که حضرت می‌خواست غایب شود ظلم و جور کم بود؟ و آیا حضرت به هنگام غیبت به معتمد خلیفه عباسی اعلام فرمود که چون شما کم ظلم و جور می‌کنید، لذا ما غایب می‌شویم و هر وقت ظلم و جورتان به حد کافی رسید آن وقت ظهور می‌کنیم؟! آیا حضرت به هنگام غیبت به مردم آن زمان گفت چون شما فعلاً متدین هستید لذا ما غیبت می‌کنیم و هر وقت بی‌دین‌تر شدید می‌آییم؟! آیا در جنگهای جهانی اول و دوم حضرت پس پرده غیبت به مردم می‌گفت دست شما درد نکند آفرین، یک کمی بیشتر بزنید که ما ظهور کنیم!؟

پس اگر شرط ظهور حضرت پرشدن ظلم و جور باشد در این صورت حضرت می‌باید به تمام مفسدین روزگار بگوید: احسنت، دستتان درد نکند! آیا واقعیت چنین است؟! ما چون بطلان این قضیه را در این طرف می‌دانیم که علت غیبت حضرت کمی و نقصان ظلم نبوده است، لذا معلوم می‌شود که شرط ظهور ایشان وجود ظلم نیست. بنابراین، این روایت هیچ‌گونه شرطیتی را نمی‌رساند و هیچ بحثی نیست که ما بگوییم علت ظهور حضرت این است و هر کس هم که این گونه از روایات اسلامی برداشت بکند اسلام را درست نفهمیده است.

در این جا مایک مثالی برای تکمیل بحث و تشخیص وظیفه خودمان می‌آوریم تا در ضمن آن، خیلی از مسائل و برنامه‌ها روشن بشود و معلوم بشود که وظیفه ما چیست.

فرض کنید کلاسی داریم، مدیر مدرسه به شاگردان می‌گوید: بچه‌ها، معلم شما دیرتر به کلاس می‌آید و اگر از آخر وقت کلاس حتی یک دقیقه بیشتر نمانده باشد، در همان یک دقیقه معلم می‌آید و کارش را انجام می‌دهد. پس آمدن معلم حتمی است. آقایان دانش آموزان بدانید که معلم وقتی که بیاید کلاس شلوغ

و بی نظم و به هم خورده شما را منظم می کند، اخلاص لگران کلاس را کتک می زند و از مدرسه بیرون می کند و کلاس پراز شلوغی شما را پراز سکوت و آرامش و درس می کند. پس شما آقایان دانش آموزان منتظر آمدن معلم باشید.

ضمناً مدیر یکی را هم به عنوان مبصر انتخاب می کند و به او سفارش می کند که مواظب نظم کلاس باشد و درسهای سابق را مجدداً برای شاگردان مرور کند. و بعد هم به همه بچه های کلاس تذکر می دهد که او به اتفاق معلم از پنجره بالای کلاس بر آن کلاس اشراف دارند و کلاس را تحت نظر می گیرند.

یکی از شاگردها می پرسد: آقای معلم چه موقع می آید؟ مدیر جواب می دهد: معلوم نیست. ممکن است نیم ساعت دیگر بیاید یا ده دقیقه و یا پنج دقیقه و یا آخر زنگ بیاید. ولی شما باید در هر آن انتظار آمدن معلم را داشته باشید.

بعد از رفتن مدیر، کلاس ممکن است یکی از این چهار حالت را به خود بگیرد:

حالت اول اینکه مبصر می ترید: به من چه؟! خود معلم می آید و کارها را درست می کند پس من می نشینم و مشقهایم را می نویسم و درس را می خوانم.
حالت دوم اینکه مبصر می گوید: کی به کی است؟! بچه ها من ضرب می گیرم و شما هم برقصید.

حالت سوم اینکه مبصر چوبش را برمی دارد و می آید کنار تخته سیاه می ایستد و می گوید: بچه ها ساکت باشید. اما همین که می آید برای کلاس قیافه بگیرد ناگهان یکی از شاگردان از انتهای کلاس تک مضرابی می زند و بچه ها می خندند و کلاس شلوغ می شود و مبصر خسته و مانده و عصبانی، هرچه برای استقرار نظم و آرامش تلاش می کند نتیجه ای نمی گیرد و بچه ها مرتب او را مسخره می کنند.

حالت چهارم اینکه مبصر بر کلاس مسلط می شود، کلاس را آماده می کند و هر وقت معلم آمد فوراً فرمان برپا صادر می کند و کلاس را با آمادگی کامل تحویل معلم می دهد.

پس چهار حالت در ارتباط با کار مبصر وجود دارد که عبارت است از حالت بی تعهدی مبصر، حالت همکاری مبصر با اخلاالگران، حالت تلاش و کار توأم با عدم موفقیت مبصر و حالت کار توأم با موفقیت مبصر در اداره کلاسش.

در هر یک از این چهار حالت یک یا دو نفر در انتهای کلاس می نشینند و با هم صحبت می کنند و می گویند حالا که مبصر رفته نشسته و مشغول کار خودش می باشد، یا حالا که مبصر خودش ضرب گرفته، یا حالا که مبصر هرچه زحمت می کشد کلاس را منظم کند موفق نمی شود، و یا حالا که مبصر دارد کارش را می کند و کلاس هم در مسیر او است بیاییم مادون نفر کلاس را شلوغ نکنیم و بنشینیم با هم در سمان را بخوانیم و اگر توانستیم شاگردهای بغل دستمان را هم وادار می کنیم که آنها هم ساکت باشند و ماچند نفر کلاس را شلوغ نکنیم. البته ممکن است فکر و تصمیم اینها به ردیفهای دیگر هم سرایت کند اما در عین حال اینها مبصر کلاس نیستند و از انتهای کلاس هم این اقدام پسندیده را شروع می کنند. ضمناً این امکان هم وجود دارد که در همان لحظه اول که یک شاگرد با نفر دوم وارد این مذاکرات می شود دومی دعوتش را قبول نکند و به اخلاالگران پیوندد و نفر اول را تنها بگذارد.

معلم کلاس که از دور، ناظر بر وضع شاگردان خود می باشد، در حالت اول به مدیر می گوید: آقای مدیر این عجب مبصر بی عرضه و بی تفاوتی است، لطفاً یک علامت در کنار اسمش بگذارید که وقتی به کلاس رفتیم او را تنبیه کنیم. در عین حال معلم به انتهای کلاس نگاه می کند و می گوید: آقای مدیر، فلانی در انتهای کلاس مشغول کار خودش است، بنابراین حالا اجازه می دهید که من به کلاس بروم؟ مدیر جواب می دهد: حالا کمی صبر کن.

در حالت دوم معلم می گوید: آقای مدیر، عجب مبصر لاأبالی و الواتی داریم که خودش ضرب گرفته و کلاس را به هم ریخته است! ضمناً با توجه به وضع دونفر شاگرد درس خوان آخر کلاس می گوید: آقای مدیر، فلانی و فلانی در انتهای کلاس مشغول درس خواندن هستند، و هیچ توجهی به این بی نظمیها ندارند و حتی دارند بغل دستی خودشان را هم با خودشان همراه می کنند و تا حالا

چهار نفر شده اند.

در حالت سوم معلم می گوید: آقای مدیر، این مبصر طفلک خسته شده و نفسش بند آمده، اما بچه ها همچنان شلوغ می کنند. ضمناً در انتهای کلاس سه چهار نفر هستند که به خوبی با او همکاری می کنند.

در حالت چهارم معلم می گوید: آقای مدیر برویم، دیگر کلاس آماده است مبصر موفق است، اوضاع روبراه است، ته کلاسیها خیلی خوب کار می کنند، کلاس هم آرام است. و این حالت چهارم حالت ایده آلی هم برای معلم و هم برای مدیر است.

در هر یک از این چهار حالت ناگهان در باز می شود و معلم وارد کلاس می گردد. در حالت اول، به مجرد ورود معلم اولین پس گردنی به مبصر می خورد، دومین اردنگی هم نصیب شلوغ کن کلاس می شود. اولین بارک الله هم به آن شاگردی که در ته کلاس مشغول درس خواندن بوده است تعلق می گیرد.

در حالت دوم، اولین اردنگی را معلم به مبصر می زند و او را از کلاس بیرون می اندازد و اولین تشویق را هم نصیب آن شاگرد درس خوان ته کلاس می کند. در حالت سوم، اولین تشویق به مبصر تعلق می گیرد، چون طفلک نهایت سعی خود را به کار برده و خسته شده است. دومین تشویق هم نصیب چند شاگرد درس خوان آخر کلاس می گردد.

در حالت چهارم به مجرد اینکه به فرمان برپا شاگردان از جابر می خیزند یک بارک الله به عموم شاگردان گفته می شود و بلافاصله معلم شروع به تدریس می کند. اما در سه حالت اول مدتی از وقت کلاس برای ساکت کردن و تصفیه و برقراری آرامش کلاس گرفته می شود، در صورتی که در حالت چهارم برای درس دادن، هیچ گونه معطلی وجود ندارد. البته باید به این موضوع توجه داشته باشیم که معلم برای ساکت کردن کلاس نیست و ساکت کردن کلاس مقدمه تدریس معلم است.

براین اساس پیغمبر اسلام از سوی خداوند متعال به منزله مدیر جامعه انسانی فرمود: ای بشر، معلّم هست و نی غایب است و دیرتر می آید.

مسلمانها هم برای تمامی شاگردان کلاس مبصر شدند. برای جهان اسلامی نیز شیعیان مبصر شدند، و برای جامعه شیعه هم علماء و روحانیون مبصر شدند.

درحالت اول خیلی‌ها رفتند در خانه‌هایشان نشستند و گفتند: به ما چه؟! خود حضرت می‌آید و اصلاح می‌کند. و ازاین قماش مبصرها زیاد داریم که می‌گویند عیسی به دین خود و موسی به دین خود، به ما چه حکومت‌های فاسد و زمامداران خودخواه هستند فعلاً ما خودمان را دربریم.

درحالت دوم مبصر خودش همکاری می‌کند و ضرب می‌گیرد که برقصند. درحالت سوم مبصرها تلاش می‌کنند در راه اصلاح و استقرار نظم تاحدی که نفسشان بریده می‌شود. در روزی که شهید اول یا دوم یا مرحوم شیخ فضل الله بالای دار هستند این همان لحظه‌ای است که امام زمان می‌گوید: خدایا مبصر را دارند ازبین می‌برند بگذار بروم، ولی خداوند می‌فرماید: حالا صبر کن دیر نمی‌شود. در وضع موجود و در شرایط کلی تاریخ مبصرهایی داشتیم که خیلی تلاش کردند و خیلی عرق ریختند، ولی کارشان به جایی نرسید و کلاسشان را همچنان شلوغ کردند. ولی بودند در طول تاریخ عده‌ای که شروع کردند و گفتند من یک نفر از این شاگردان هستم که شلوغ نمی‌کنم و اگر بتوانم بغل دستی خود و ردیف روبرو را هم دعوت و وادار به سکوت می‌کنم، زیرا اگر حضرت امشب ظاهر شود چرا وقتش صرف ساکت کردن بنده بشود؟! چرا اصلاً ما وقت حضرت را تلف کنیم که ما ساکت کند؟! مادر سهایی را که قبلاً به ما تعلیم داده شده است بخوانیم، خواندن و تفسیر قرآن را خوب یاد بگیریم، فقه و بقیه درسهای قبلی را بخوانیم تا وقتی که حضرت می‌آیند وقتشان با تکرار درسهای گذشته تلف نشود. زمانی که مدیر به ما می‌گوید معلم می‌آید و کلاس نامنظم شما را منظم می‌کند، در عین حال ما را موظف به یادگرفتن درسهای سابق می‌نماید. ما نباید کلاس را شلوغ بکنیم که معلم به خاطر شلوغ شدن کلاس بیاید زیرا چه ما شلوغ بکنیم و چه شلوغ نکنیم معلم خواهد آمد چون مدیر گفت اگر یک دقیقه هم به آخر وقت کلاس باقی مانده باشد باز هم معلم می‌آید و کارش را انجام می‌دهد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: «لَوْلَمْ يَنْقُ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ

اليومَ حَتَّى يَخْرُجَ رَجُلٌ مِّنْ وُلْدِي فَيَمْلَأُهَا عَدْلًا وَيَسْطُرُ كَمَا مَلِئْتُ جَوْرًا وَظُلْمًا^۱. پس آمدن امام زمان حتمی است اما ما چه وظیفه‌ای داریم؟ ما که نسبت به عموم ملل دنیا مبصر هستیم و در جامعه شیعه نقش ته کلاسیهارا داریم، وظیفه‌مان این است که اگر توانستیم یک نفر بیاید همت کند و ده نفر را جمع کند یک کلاس درست کند. اگر توانستیم من در محله خودم، شما در محله خودت و آن در اداره خودت و آن یکی در مدرسه خودت و در یک مملکت و در یک جامعه که هر کدام یک میزی از این کلاس بزرگ جهانی است، هرکسی یک میز را ساکت کند.

اگر به رهبری تشیع دنیا ساکت شود، تازه اول احتیاج به آمدن معلم است. چون ایجاد امنیت و آرامش و صلح جهانی و عدل جهانی مقدمه هدف امام زمان است و حضرت می‌خواهد بیاید که علوم انبیاء را به بشریت تفهیم کند نه فقط ساکت کردن کلاس را به عهده بگیرد. این هم نحوه تشخیص وظیفه ما. آن وقت است که اگر آدم در این وادی باشد، هر انسان مصلحی که قدم اصلاحی برمی‌دارد باخود می‌گوید: من در مرأی و منظر امام زمان هستم. و امام زمان هم می‌گوید: خدایا این دارد کار می‌کند توفیقش بده.

این وضع ما است در ارتباط با امام زمان علیه السلام. و این هم توضیح حدیثی که مورد بحث قرار گرفت. اللهم صل علی محمد و آل محمد.

فصل ۱۲

فايده امام غايب



یکی از مباحثی که مربوط به حضرت بقیة اللہ است، بحث فایده آن حضرت در دوران غیبت کبری می باشد. بحث فایده غیبت فرع بر این است که حضرت دارای چه کمالاتی هست. به عبارت دیگر یک مرتبه از این مطلب بحث می شود که شیئی یا موجودی دارای فایده هست یا نیست، یک مرتبه هم بحث در این است که فایده او برای ما چیست. پس اولین قدمی که باید برداریم این است که این دو مرحله را از هم جدا کنیم. یعنی اول بحث کنیم که آیا این موجود مفید یک فایده ای هست یا نیست؛ و بعد هم بحث کنیم که این موجود، مفید فایده برای ما هست یا نیست.

چه بسا موجوداتی که دارای فایده هستند، ولی برای ما مفید نیستند. و چه بسا موجوداتی که ما نمی توانیم از آنها استفاده کنیم چون آنها فایده بخش نیستند. فرض کنیم گیاهی در یکی از جنگلهای آفریقا وجود دارد که به درد سرماخوردگی می خورد. پس این گیاه مفید است. حالا اگر هزاران سرماخورده نتوانند از این گیاه استفاده کنند، نمی توانیم بگوییم که آن گیاه را در آنجا از بین ببرند چون بی فایده است. خیر، آن گیاه فایده خودش را دارد، این سرماخورده ها هستند که باید از آن استفاده کنند. اما اگر این سرماخورده ها به دنبال آن گیاه رفتند ولی بعد معلوم شد که گیاه فایده ای برایشان ندارد، آن وقت می توانند بگویند که

این گیاه برای مافایده‌ای نداشت. در مورد سایر اشیا، اشخاص، مکانها، کتابها و جمادات همین طور است و این دو مرحله نوعاً باهم مخلوط می‌شود.

در مسأله وجود امام عصر باید ببینیم که اولاً حضرت فایده‌ای دارد یا ندارد؛ و بعد ببینیم که اگر ما از آن حضرت فایده نبردیم تقصیر بی فایده بودن او است یا تقصیر اینکه مانخواستیم استفاده کنیم.

اصولاً باید دید که یک انسان فایده داشتش چیست. و باز قبل از این باید ببینیم که آیا ملاک هستی هر موجود، فایده داشتن برای دیگران است، که اگر یک موجودی برای دیگران مفید نبود بگوییم تو باید از صفحه هستی خارج شوی؟ آیا با این ملاک ما باید به موجودات وجود بدهیم یا اینکه خیر این ملاک هم اصلاً غلط است؟ خیلی‌ها فکر می‌کنند که هر چیزی که فایده نداشت پس نباید باشد و لذا سؤال می‌کنند: خلقت مار و عقرب و افعی و کرم خاکی و امثال آنها چه فایده‌ای دارد؟ این باید قبل از آن دو بحث بررسی شود که: آیا ملاک هستی اشخاص و اشیا، فایده داشتن آنها برای دیگران است یا اینکه این، ملاک نیست؟ جواب این است که: خیر چنین ملاکی نیست که خداوند هر چه را می‌خواهد موجود کند حتماً باید برای دیگران فایده داشته باشد. و فقط به همین خاطر که خود او از نعمت وجود برخوردار شود خداوند می‌تواند به او فیض وجود بدهد، گرچه او برای دیگران هیچ فایده‌ای نداشته باشد. به چه دلیل شما می‌گویید که این مگس چون فایده برای هیچ‌جا ندارد نباید خلق شود؟! گرچه فرضاً هیچ فایده‌ای به هیچ‌جا نداشته باشد اما خودش که از نعمت هستی برخوردار است. به چه دلیل ملاک وجود، فایده رساندن برخی از موجودات نسبت به برخی دیگر است؟! این قدم اول است. دوم اینکه به چه دلیل باید مفید فایده برای انسان باشد؟! چه کسی گفته است که محور هستی انسان است و خدا هر چیزی را که می‌خواهد بیافریند باید حتماً برای انسان مفید باشد؟! خیر، این چنین نیست. داستان مشهوری است که حضرت موسی بن عمران روزی به سوی کوه طور می‌رفت، در بیابان سوسکی را دید که با پشکلی بازی می‌کرد. در همین لحظه در خاطرش گذشت که خداوند این سوسک را برای چه آفریده است. رفت به کوه طور و در

ضمن مناجات فراموش کرد که این موضوع را سؤال کند. بعد وقتی که خواست برگردد خداوند به او فرمود: یا موسی مثل اینکه سؤالی هم داشتی؟ موسی جواب داد: خدایا! فرصت نشد که سؤال کنم. خداوند فرمود: خوب، الآن سؤال کن. و بعد فرمود: موسی! آیا می‌دانی که تو در همان لحظه‌ای که از کنار آن سوسک گذشتی آن سوسک با خودش چه گفت؟ موسی عرض کرد: خیر. خداوند فرمود: آن سوسک در آن لحظه گفت: خدایا! تو این موسی را برای چه آفریدی؟ او چه فایده‌ای به حال من دارد؟

چه کسی گفته که ما آدمیزاده‌ها محور هستی هستیم، و اگر فرضاً وجود چیزی به حال ما فایده‌نداشت به خدا اعتراض کنیم؟! چه بسا قبل از اینکه ما اعتراض کنیم آن مگس اعتراض کند که: خدا این آدمیزاده را برای چه آفریدی که برای استراحت چند دقیقه‌ای خودش امشی را برمی‌دارد و صدها تن از ما را می‌کشد؟! این جنایتکار مفسد فی الارض را چرا آفریدی؟!

این مسأله که ما بخواهیم ملاک هستی همه چیز را، فایده دادن به ما و مهمتر از ما، من، قرار دهیم این ملاک یک ملاک غلطی است.

سؤال می‌کنید که: پیغمبران به چه درد ما می‌خورند؟ حالا مثل اینکه ما گل سرسبد خلقت هستیم که باید پیغمبران هم برای ما آفریده شده باشند، در صورتی که چنین نیست و لزومی هم ندارد. پیغمبران به چه درد ما خوردند؟ هیچی! پس چرا آمدند؟ به تو چه! اینها در آفرینش یک موجوداتی هستند و ما هم موجودی دیگر. ما در آفرینشمان به چه درد پیغمبران خوردیم؟!

اصلاً این حرف که خدا پیغمبران را برای ما آفریده است، غلط است. زیرا خدا پیغمبران را برای ما نیافرید، خدا امام حسین و ائمه را برای ما نیافرید. لذا به دنبال این مطلب هیچ‌گاه پیغمبران برای ما فداکاری نکردند، حضرت امام حسین برای ما خودش را به کشتن نداد، ائمه برای ما فداکاری نکردند. آنها برای خودشان فداکاری کردند. آنها برای اطاعت از خدا تلاش کردند و راه اطاعت خدا برای آنها این بود که از مادستگیری کنند. پس ما هدف خلقت انبیاء نیستیم، ما هدف وجود ائمه نیستیم، امامان برای ما نیستند، امامان برای خودشان و خدای خودشان

هستند؛ منتهی یک راه اتصال آنها به خدا و قرب منزلت آنها به خدا این است که دستگیری از ما کنند و ما هدایت کنند.

پس این یک نکته اساسی است که فلسفه وجودی انبیاء و پیغمبران و ائمه وجود مانیست. بنابراین، امام زمان برای ما چه فایده‌ای دارد؟ به فرض هیچی، خوب حالا آیا نباید باشد؟! چه کسی گفت که ما محوریم و اگر او به درد ما نخورد پس دیگر نباید باشد؟! اولین سؤال و اولین بحث که مطرح می‌شود مبنی بر این است که: فایده امام زمان برای ما چیست؟ جوابش این است که خودت از معرکه برو بیرون به تو مربوط نیست! او یک موجودی است، همان‌طور که ما یک موجودی هستیم. فایده ما برای امام زمان چیست؟! هیچی. پس بر فرضی هم که او به درد ما نخورد هیچ مشکلی پیش نمی‌آید. این نکته‌ای است که خیلی‌ها از آن غافلند و فکر می‌کنند که پیغمبران و ائمه و بزرگان دین برای آنها آفریده شده‌اند.

این اولین نکته؛ و از این مطلب که فارغ شدیم بعد می‌رسیم به اینکه: از این حرفها گذشته ایشان فایده‌شان چیست؟ آیا اصولاً فایده‌ای دارد یا ندارد؟

در جواب می‌گوییم که یک موجود فایده‌ای که دارد متناسب با خودش می‌باشد. فایده این گیلان چیست؟ خوب می‌نشینیم بحث می‌کنیم که خواص گیلان برای وجود انسان چیست. بعد نحوه استفاده بردن هم باید متناسب با فایده‌اش باشد. انسان در ارتباط با کل هستی یک فایده دارد، در ارتباط با افرادی که می‌خواهند از او استفاده ببرند فایده‌ای دیگر.

حجت‌های خداوند، پیغمبران، و ائمه دین یک فایده وجودی دارند که ضمن بحث امکان اشرف برایتان گفتیم که اصلاً محور هستی آنها هستند. و در مبحث کمالات امام زمان ما این بحث را کردیم که اصلاً به یمن آنها مردم روزی می‌خورند و به وجود آنها آسمان و زمین ثابت است.

پس بزرگترین فایده امام عصر این است که محور خلقت، وجود انسان کامل است. حال آن بحث و مطالب، فایده حضرت نسبت به کل موجودات می‌شود. پس اگر آن را در نظر بگیریم دیگر سؤالی در این مورد پیش نمی‌آید. فایده حضرت این است که اگر او نباشد مانیستیم. او حق حیات بر ما دارد. او حق وجود

برمادارد. او اصلاً محور هستی است. همین آبی که مامی خوریم به خاطر وجود او وجود دارد. این میوه‌ها، این شیرینی‌ها و این استقرار زمین به خاطر وجود انسان کامل است. پس مهمترین فایده همان حقوق معنوی در ارتباط با حضرت است که او محور خلقت است.

فرض کنید می‌گوییم در دو کیلومتری اینجا یک انبار یا فروشگاه است که در آن فروشگاه و در آن مخزن هرچه که بخواهی وجود دارد. ایشان می‌پرسند: گوشت هم دارند؟ می‌گوییم: بله. می‌گویند: میوه هم دارند؟ بله. در آنجا لباس هم می‌فروشند؟ بله. آیا در آنجا کتابفروشی هم هست؟ بله. پس هرکس آنچه را که مورد تقاضایش می‌باشد سؤال می‌کند که آیا در آن مخزن وجود دارد، می‌گوییم بله. اما در عین حال همه اینجا نشسته‌اند و اگر تا صبح قیامت هم که اینجا بنشینیم نه به لباس می‌رسند نه کتاب به دست آن اقامی آید و نه گوشت به دست دیگری. البته آن مخزن پرفایده است، ولی ما هم استفاده‌ای نبرده‌ایم. دوهزار چراغ را اینجا روشن کنید، اما کتابتان را ببرید توی تاریکی مطالعه کنید. در این صورت این چراغها برای شما بی‌فایده است. چراغ نور دارد ولی شما نخواستید از آن استفاده کنید. انسان کامل مخزن همه چیز است و ائمه اطهار منبع همه چیزند که این همه چیز را در زیارت جامعه کبیره به ائمه خطاب می‌کنیم:

«السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَمَوْضِعِ الرَّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفِ الْمَلَائِكَةِ
وَمَهْبِطِ الْوَحْيِ وَ مَعْدِنِ الرَّحْمَةِ وَ خُزَانِ الْعِلْمِ».

حال اگر دوهزار پیغمبر را در یک جا بگذارند، ولی ما برویم توی بیابانها بگردیم و از وحی پیغمبران استفاده نکنیم، تقصیر پیغمبران چیست؟! بهترین دانشمندان را بیاورند زندانی کنند. آیا تقصیر آن دانشمندان است یا تقصیر مردم؟! بهترین کتابها را توی مخزن کتابخانه‌های تهران بگذاریم و کسی برای مطالعه نیاید آیا کتابها بی‌فایده است یا مردم نمی‌خواهند از آن استفاده کنند؟!!

بنابراین خلاصه چنین می‌شود که از نظر فایده هرگونه فایده‌ای که ما به آن احتیاج داریم از نظر مادی و معنوی در وجود حضرت هست. یعنی حتی اگر

فرمول کشاورزی پیشرفته را می‌خواهی حضرت بلد است. و اگر حتی پول می‌خواهی حضرت دارد. سلامتی می‌خواهی حضرت می‌تواند به آدم سلامتی بدهد. اگر آمرزش گناهان می‌خواهی حضرت دارد. مفاتیح خزائن خدا در دست او است. کلید گنجینه‌های آفرینش در دست او است اگر استفاده می‌خواهی بکنی برو استفاده کن! پس حضرت از نظر فایده‌داشتن واجد همه چیز است، شامل هر علمی و هر کمالی، هم کمالات مادی و هم معنوی است. این کمالات نه تنها در امام عصر وجود دارد بلکه در پدرانش هم که از دنیا رفته‌اند هست.

بنابراین، ما از وجود امام زمان می‌توانیم فواید زیادی را ببریم ولی مانع داریم و آن مانع را خود ما ایجاد کرده‌ایم که در مبحث فلسفه غیبت مورد بحث قرار گرفت. البته در اینکه تمام فواید حضرت به ما نمی‌رسد شکی نیست و ما از بسیاری از فوائد حضرت محرومیم، اما این محرومیت را حضرت ایجاد نکرده، خدای حضرت هم ایجاد نکرده است. محرومیت از یک موجود پرفایده دلیل بر بی‌فایده بودن او نیست و اگر ما از یک دانشمند نتوانستیم استفاده کنیم دلیل بر این نیست که او علم ندارد بلکه برعکس او علمش را دارد و کمالاتش را هم دارد و ما از او محروم هستیم.

حضرت فایده اش زیاد است، منبع فوائد است. یک سلسله فوائدش غیر مستقیم به تمام موجودات می‌رسد. همان گونه که در روایت آمده است که از ائمه می‌پرسیدند در دوران غیبت چگونه از حضرت مهدی استفاده می‌شود، و ائمه علیهم السلام جواب می‌دادند: به همان گونه که خورشید در پس ابر فایده اش را به همه جا و همه کس می‌رساند.^۱

یک سلسله فوائد مترتب بر وجود امام زمان است که مورد استفاده عموم قرار می‌گیرد؛ فوائد معنوی نسبت به کل موجودات، فوائد معنوی خاص نسبت به اسلام، فوائد معنوی خاص نسبت به تشیع. و در طول این فوائد نامرئی حضرت، فوائدی است که از حضرت در طول غیبت برای حفظ مذهب و حفظ

(۱) صافی گلپایگانی: منتخب الاثر / ۲۷۰-۲۷۲.

قرآن و حفظ دین صادر شده است، و همچنین تأییداتی است که حضرت نسبت به شیعیان نمود، و توجهاتی است که امام زمان در طول غیبت نسبت به مردم داشته، و در طول این مدت زمان غیبت دستگیریهایی بوده که از علماء شیعه کرده و راهنمایی‌هایی بوده که غیر مستقیم به علماء شیعه و به عموم شیعیان نموده است. یک سلسله مسائلی کلی در نگاهداری دین بوده که گاه و بیگاه چهره‌ای از آن فوائد را خود حضرت اشاره کرده است. از جمله خوابی است که مرحوم میرزای نائینی در بحبوحه جنگ جهانی در ایران دیده است. قضیه بدین شکل است که مرحوم نائینی در جریان جنگ خیلی برای سرنوشت کشور و مردمش ناراحت بود که شبی وجود مقدس امام عصر را در خواب می‌بیند که از دور ایستاده و با انگشت به نقطه‌ای اشاره می‌کند. میرزا جلو می‌رود و اظهار ناراحتی و نگرانی می‌کند. حضرت خطاب به میرزای نائینی می‌فرماید: به آن دیوار نگاه کن. میرزا می‌گوید: دیدم دیوار مرتفعی در آن منطقه هست که کج شده و مشرف به سقوط است. حضرت در حالی که انگشتش را به سوی آن دیوار اشاره می‌کرد می‌فرمود: آن دیوار، ایران است که کج می‌شود ولی مانمی‌گذاریم فروبریزد، چون آنجا شیعه خانه ما است.

این خوابی است که پنجاه یا شصت سال قبل میرزای نائینی دیده است، و این با واقعیت آن زمان تطبیق می‌کرد. مع هذا ناگهان اوضاع تغییر می‌کند. هزاران مشکلی که امروز در مملکت ما هست نشانه آن است که چیزی این مملکت را نگاه داشته است، اما عامل نگاهداری کیست؟ ما این گونه فواید را در طول تاریخ فراوان دیده‌ایم اما خود حضرت را مستقیماً در کنار اینها مشاهده نکرده‌ایم.

چون بحث فایده یک بحث مفصل تاریخی است، لذا به طور اجمال می‌گوییم که هزاران فوائد فردی به افراد، جمعی به جامعه تشیع و اسلام، فوائد نامرئی نسبت به کل موجودات از حضرت مشاهده شده است. در کنار این همه فوائد باید گفت آنچه از حضرت بروز کرده و مشاهده شده است و به ایشان ارتباط دارد نسبت به فوائدی که از حضرت استفاده نشده است اصلاً قابل مقایسه نیست. یعنی بخش بسیار بسیار کوچکی به اندازه یک ذره از فواید حضرت تاکنون

بارز شده و بقیه اش که بخش عظیمی است مکتوم مانده است. و در حقیقت، علوم حضرت هنوز در پس پرده باقی مانده است، کمالات رهبری حضرت هنوز پنهان مانده و تصرف حضرت در جوامع مانده است. این بی بهره ماندن از حضرت تقصیر حضرت نیست بلکه تقصیر ما است و تقصیر جوامع است، و تقصیر کسانی است که این موانع را در راه استفاده کردن از حضرت ایجاد کردند که به بحث فلسفه غیبت کبرای حضرت برمی گردد.

به عبارت دیگر آیا حضرت علی تمام فوائدش را به جامعه داد؟! خیر. آیا رسول خدا تمام فوائدش را به جامعه انسانی عرضه کرد؟! خیر. آیا بنخل از رسول الله و امیرالمؤمنین و ائمه اطهار بود؟! خیر. عدم استفاده به سبب تقصیر خود مردم بود که از پیغمبر و ائمه اطهار استفاده نکردند.

نتیجه صحبت این شد که حضرت پرفایده است، فوائدش یک مقداری رسیده است و آنچه که رسیده است فردی، اجتماعی، مادی و معنوی است. نمونه‌هایی از این فوائد را در زندگی فردی خودمان دیده‌ایم، در زندگانی اجتماعی خودمان دیده‌ایم، در تاریخ دیده‌ایم، و راهنمایی‌هایی که به علماء اسلام در طول تاریخ کرده است پیاده شده است. و بسیاری از فوائد مادی و معنوی حضرت هم که هنوز آشکار نگردیده و به دست مانر رسیده است و منتظر آن روزی هستیم که آن فواید در سطح جهانی پیاده بشود.

البته بحث دیدارهای دوران غیبت کبری و کسانی که به خدمت آن حضرت رسیده و مستقیماً از حضور آن حضرت بهره مند گشته‌اند در کتابهای مستقلی نوشته و جمع آوری شده است. و همچنین فرمایشات و کلمات وارده از آن حضرت و یا نامه‌ها و توفیعاتی که شامل معارف مهم دینی و اسلامی است و بخشی از احکام و مسائل فقهی را دارا است در مجموعه‌هایی جمع آوری و منتشر گردیده است.

اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةِ كَرِيمَةٍ تُعِزُّ بِهَا الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ وَ تُذِلُّ بِهَا
النِّفَاقَ وَأَهْلَهُ وَ تَجْعَلُنَا فِيهَا مِنَ الدُّعَاةِ إِلَى طَاعَتِكَ وَ الْقَادَةِ إِلَى سَبِيلِكَ.

کتاب منتشره

- ۱ - روزندای به خورشید
سیدهاشم بحرانی
مترجم: دکتر سیدحسن افتخارزاده
- ۲ - مواعظ
حاج شیخ جعفر شوشتری
- ۳ - ارکان دین
حاج شیخ علی نمازی شاهرودی
- ۴ - تاریخ غیبت کبری
سید محمد صدر
مترجم: دکتر سیدحسن افتخارزاده
- ۵ - ابوطالب
باقر قربانی زرین
- ۶ - خاطره آن شب
سید جمال الدین حجازی
- ۷ - فضائل القرآن
علی اکبر تلافی
- ۸ - فضائل الحسن علیه السلام
علی اکبر تلافی
- ۹ - فضائل الحسین علیه السلام
علی اکبر تلافی
- ۱۰ - تقوا در گفتار امام زمان علیه السلام
سید حسین حسینی
- ۱۱ - فضائل الزهراء علیها السلام
علی اکبر تلافی
- ۱۲ - مهر محبوب
سید حسین حسینی
- ۱۳ - مبدأ و معاد
اسماعیل معتمد خراسانی
- ۱۴ - ذکر غم حسین علیه السلام
علی اکبر تلافی
- ۱۵ - فضائل الرضا علیه السلام
علی اکبر تلافی
- ۱۶ - فضائل المهدي علیه السلام
علی اکبر تلافی
- ۱۷ - سفینه النجاة
مولی محمد طاهر قمی
تعلیقات: حسین درگاهی و حسن طارمی
- ۱۸ - صومعه در پناه ابر
سعید آل رسول
- ۱۹ - دروغ از دیدگاه اسلام
سید محمد رضی رضوی
- ۲۰ - خدیجه کبری علیها السلام
سید احمد موسوی
- ۲۱ - گفتارهایی پیرامون امام زمان علیه السلام
دکتر سیدحسن افتخارزاده
- ۲۲ - فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام
علی اکبر تلافی
- ۲۳ - مواعظ الرسول صلی الله علیه و آله و سلم
علی اکبر تلافی
- ۲۴ - تسبیحات حضرت زهرا علیها السلام
عدنان زعفرانی
- ۲۵ - شعله جاوید
سعید آل رسول
- ۲۶ - اثبات ولایت
حاج شیخ علی نمازی شاهرودی
- ۲۷ - فوائد المشاهد
حاج شیخ جعفر شوشتری
- ۲۸ - در جستجوی علم دین
سید محمد ضیاء آبادی